ای وارث ... دانش و
خرد مهجور و مستور نماناد

لیکن ... مستنطاطوفان
لیکن معروف ... جوهر کتابی است جامع
ذکر مراثی اهل بیت طاهرات صلوات الله علیهم
و هکذا ... طبع ... بود و لیکن ... بلا ...
کثیر غلط موافق سلیقه اهل کمال نبود لذا
جناب مستطاب عمدة التجار و
الاشراف

آقا محمد تقی ... تاجر کتاب ...
خوشنویس ... نسخ ...
... خوش ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین



در زمان دولت دارای فرهنگ آئی | آنکه منهاج بزرگی را همایون دفتر است
جمع انجمن اقضا بکران قانون داد | ملک و ملت را چنین نوشیروان دیگر است
عدل دادش در ممالک عدل را داد مظفر | دست ... در ... دست زور حیدر را
تیغ او در ذوالفقار است ای جوان ذوالفقار | هم انبشار امان هم کافران را کیفر است
حامی دین خدا خود تیغ او امروز نیست | دست حیدر را بلی شاید به فتح خیبر است
بوالمظفر ناصرالدین شاه غازی کو بملک | ناصر دین خدا و ملت پیغمبر است
پیش رایش کار عالم ذره پوشیده نیست | زانکه هر چیزی عیان از آینه اسکندر است
هر کجا مهرش عیان پیش الهادانش است | هر کجا لطفش روان دار السلام کوثر است
از خدا خواهم که با بخت جوان بر تخت جم | منکرم کاورده در زیر نگین هر کشور است
نامی گویم که او را گشت آگر گفتند پیش | در زبان نامبردان سیدار سلطان سنجر است
دانش دانا عزیز آمد بد و ملک او | بلکه شاهنشاه دانا جوی دانش پرور است
باد در گیتی بقای ناصرالدین شاه زا | زانکه از نامه پدین کردگار اکبر است

اما بعد معلوم شیعیان و ... ائمه معصومین بوده باشد که بعضی از نوحه و ... در محنت و توضیح این نسخه طوفان البکاء کو شیک
نعال و ... محتشم و معتمد و بیدل و چهارده بند صباحی علیه الرحمه و چهار ... بند و صال شیرازی و چند مجلس از بیدل و مجلسی
از ملا محمد حسن خان ندرلی متخلص بمجنون و چند مجلسی از جمله از کتاب آخوند ملا بوهان علی کرمانی علیه الرحمه علاوه
نمودیم در این کتاب امید داریم از خلایق عالم الشرف الحضرات که در نظر شریف ارباب دانش مطبوع آید که باعث نجات و

امرزش والدین بانی این کتاب گردد و والدین
کاتب را بدعای خیر و فاتحه
ادیاد دعا مبند
... اقلم

نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من خصنا بمصیبته من بکا علیه السموات و سکانها و الجبال و قرانها و الارض و فیعانها و البحار و حیتانها و مکة و بیتها و الجنان و
ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و النجوم الطوالع و البراق اللوامع و الافلاک الدوایر نسبیحها و نستبدل الکونین مولینا ابی عبدالله الحسین
و نصلی علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و ذریته و بنیه ما دام السماء المبنیه و بکی بماء ... علی الارض و الامکان و نعلم مجاز
الحزن ... عیون الباکین فی هذه الطوفان نظم زبان من و حمد حرفیست سست شکسته قلم کی تواند نوشت
حمد نعتین و نعتین حمدی که از این جان پیرایه بالای شاهد ... بحمد ... بارگاه محمود ... که خلعت خلقت ...
تقویم ما بواسطه و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفه ... قرار مکین طراز وجود نوع بشر ساخته و تبلیغ شکر ...
کلکون ... حذار عذرای بنان ... عارض دنیا ... ببازار ... هدیه پیشگاه معبود ... شواهد عقایق و
دیباجین ایجاد ... لا مقطوعه و لا ممنوعه و فرشهم مرفوعه مشرف ... فرمود مکش گوی ... بکنه کمال ...

رود لنگ لنگان بیابان حمد | کیت قلم در بیابان حمد | ز وحدت کسی را که دل آگاه است | بیجان طالب بای بسم الله است | بود نقطه تا نطق ...
بتوریة و انجیل و فرقان تمام | چهان نقطه در طول ستبار شد | بصورت الف شد پدیدار زان | شد تدا هل و حدث عشق معروف | ... حرف الف
چه بر ... نقطه خط شد عیان | از آن تا ... شد عیان در حساب | چهان نقطه را بر ... باشد فراز | الف گشت بر دو دو پرکار دوار | ...
نخواهند جز نقطه و حمد شناس | الف هر بعظیم رب مجید | چه خم گشت دال آمد از ... | بر آن نقطه و حدت ... سال | همان دال بود آنکه ...
الهی بسی شد ... چنین | ز وحدت عیان گشت ... | همان نقطه بود آنکه هر دم قلم | بر ... قلم در ... | غرض خالی از نقطه ...
ولی محرم این چنین راز نیست | فزاید بر آن کز حظوط نقوش | نخواهند جز نقطه ارباب هوش | در این باب که عقل ... | تفکر از این ...
بعینه صفت هر کجا ... شد | زنفی دوئی وحدت اثبات شد | ... علی ... | گر افسانه خواب ... | ...
... حقیقت ... | حجابات جانست چندین طلسم | خوشا آنکه رست از ظلمات جسم | در این ره عشق است جبل المتین | ...
الهی مرا فهم و ادراک نیست | ره خاک بر عالم پاک نیست | الهی برحمتش ... | ... | همه باده خوارم ساقی ...
همه فانی محض و باقی توئی | ز شیطان بر ... | ... | ... | برافروز ...
دلم ... از ... عشق ... | زخود ... | ... | ... | ز درع محبت ...
بدردی مرا ... | ... | زخود ... از خدا ... | ... | چه خود ...
... چنین و چنان ... | الهی ... | و دوام ... صلوات زاکیات و لطایف ... طیبات که ...

جنان

دیباچه

جهان از نفحات آن نخلهٔ سمای ... بارگاه حضرت اشیاء جناب ختمی مآبست که ... [illegible]

... رسول الله و خاتم النبیین ... [illegible]

... ادم بین الماء و الطین دارای کشور ... [illegible]

... بخطاب یا ایها المدثر ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲ ...اعضای دیگر تن ساخت و ... دور کردن خویش ... اما چون این حرف ... حبیب خدا هر طرف نگریست دید
حمزه ... کرده است ... حمزه ... نظم چه محبوبی که احوال محبت خویش ... مخاطب
... پس حارث
... حمزه نوجوان رسید ...

[illegible]

انشناس خیال بر بدن بدل نداه یافت کمان بن فکرت شوم قطره بار بیکاهی [illegible] دلدل سوار بجود باد بجیدیم از این خیال کمن
از ایکرامت [illegible] ایفغال هیوح که دعوی معقوبی کجا عبدی و طایر عیقوبی کجا شیدو شاه مالک رقاب کجا ذره و صحبت افتاب
کجا سایه و نور عبقری کجا دوید و حمله حیدری کجا مهرینه نردبان خیال بیامیکه جبریل را سوخت بال چه خورد دانش تا امید [illegible]
خود تا الکمان حال الله در بردم کنای بهیر طایر اوج فکر احادیث بیهاما بیست بکر جفاها کمان ابتدای حیات کشید از جهان خواجه کائنات
ستمها کمان فرقه نا قبول رسید است نسبت با ال رسول حصوصا حفر برج کربلا چراغ شد شبها جر النسا کا تاج سلطانی [illegible] حسین
شهید ستم شاه بیکس حسین غم کربلا از عرب تا عجم نکردند بر دو فو خواهش رقم چه از منقصه ایمان شده مومنون بکلام قد افلح المومنون
عیون را جلا ده ز نظم درر که باشد جلاء العیون دکر حرد کشت از روی یارم چه مهر زدم کوس فکرت بیام سپهر منظم و بنیز پی نیر ختم
کماش مضمون نبند اختم زمی سرخ رو شد که در نشاتین شمار دم از یاوران حسین پس بعون و عنایت ایزد وهاب بتالیف این کتاب
مستطاب مشغول کردیدم چون نفس اهتضامین را موجب کریه طوفان خیز دیدم این سفینه را طوفان البکاء نامیدم بر مقدمه و چهارده
اتشکده و خاتمه نظم در تاریخ کتاب طوفان البکاء ابه مصیبت کشته طوفان البکاء نامش که خود در نجات طالبان کشتی نوح اشناه است
خواستم تاریخ طوفان البکاء از جوهری کفت طوفان البکاء ابیات طوفان البکاء است **اتشکده اول** در احوال خیر مال خاتم انبیاء
محمد مصطفی است **اتشکده دوم** در کیفیت مصیبت فاطمه صلوات الله و سلامه علیها اتشکده سیم ذکر مصیبت سید اوصیا
امیر المومنین علی بن ابیطالب اتشکده چهارم در شرح احوالات سید الممتحن امام حسن اتشکده پنجم ذکر مصائب امام مظلوم و صبیه
معصوم شمس المشرقین ابی عبدالله الحسین اتشکده ششم ذکر احوال سید سجاد و فخر عباد امام زین العابدین اتشکده هفتم ذکر خروج
مختار دلدار و احمد سفاح بنی عباس و امیر تیمور کورکانی اتشکده هشتم شرح احوال بیکسی و شهادت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
اتشکده نهم در احوال سراسر ملال موسی بن جعفر علیه السلام اتشکده دهم ذکر مصیبت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه التحیه
والثناء اتشکده یازدهم ذکر احوالات نور بن النیرین الشمس العمر بن امام محمد تقی و امام علی النقی اتشکده دوازدهم برخی از احوالات [illegible]
الحجه صاحب العصر و الزمان خاتمه کذارش احوال مصنف در فرد بین مقدمه چهارده بند در تعزیه ابی عبدالله الحسین **بند اول**
روزی [illegible] آب موج بلا دمبدم چرا [illegible] ابوده غم [illegible] بحرم چرا [illegible] امام [illegible]
حبل بسل [illegible] جرالله شکر که باعث ایجاد عالمست [illegible] چه بود و ستم چرا [illegible] بغیر از ال ادم است کردند بجود ظلم چنین [illegible] چرا
از نیزه سینه [illegible] بکربلا سر [illegible] کلشن دین شد قلم چرا [illegible] حکم [illegible] نشد [illegible] قلم زدند هم چرا [illegible]
کشتند [illegible] حمیتا کبوتر بام حرم چرا [illegible] و اسفا در حرم زنجیت جوش [illegible] در عجم چرا [illegible]
این شور و شین [illegible] کویند حسین حسین ابن حسین [illegible] **بند دوم** کلکون قبا عرصه هیجای کربلا طوفان نوح [illegible]
غوغا [illegible] دشت [illegible] شاه شکست [illegible] صحرای کربلا شد [illegible] داغ دل [illegible] خالد از حسرت شکفتن
کلهای کربلا ابن زیاد ماتم [illegible] بنیاد برد از بیکاه کشتن بجای کربلا برخاک [illegible] ز رخ خویش کس نریخت ای [illegible] کربلا
چشم سیه [illegible] که شد بلند دود از زمین حادثه افزای کربلا ام المصیبه دختر [illegible] کجا است [illegible] مصیبت عظمای کربلا
او از روم که حضرت [illegible] دعوی خون [illegible] کربلا بر دامن کرم نرسد [illegible] دستی که شد [illegible] کربلا
ال علی چه شکوه ز اعدای دین کنند اعدا چکونه [illegible] خطائی چنین کنند **بند سیم** چون [illegible] شور و شین
شد [illegible] کام عطشان [illegible] ظلم [illegible] روزکار بر انبیا است واجب بر اولیاست دین دست دراز [illegible]
خستان [illegible] عرش [illegible] کسی تیغ کین که داشت [illegible] ای وای که بود [illegible]
[illegible] کردند [illegible] حسن و [illegible] حسین خون کشت [illegible] داغ تشنکان [illegible] اکبر و اصغر [illegible] زهر [illegible]
[illegible] افشاندا خون [illegible] نور عین کین [illegible] جسم کشت [illegible] در بسیط خاک [illegible] سر [illegible] تا والله
السکینه [illegible] اکبر و عباس [illegible] پر مودند [illegible] خونین [illegible] کرد [illegible] خطاب کرد **بند چهارم**
این نعش [illegible] بیجا [illegible] پاره پاره [illegible] شکسته [illegible] دست از جهان کشیده [illegible] شهید
رکاب [illegible] نخله که بود از کلشن حسین [illegible] از خون حنا

بعد [illegible] شباب کیست اسعود [illegible] سوز مجمر [illegible] دین خون بجله [illegible] خضاب کیست از [illegible] کلبانک [illegible]
[illegible] کودک ناکرده [illegible] ابتلا [illegible] از خاک و خون [illegible] کلهای داغ کلشن ناخورده اب کیست [illegible]
ظلم [illegible] شاه چنین در کتاب کیست افغان [illegible] کجا است فریاد ای ستم [illegible] در خطاب کیست [illegible]
[illegible] کز اشک [illegible] شور [illegible] ماه **بند پنجم** چون سوخته اجلال اهلبیت تاراج [illegible] اموال [illegible]

السعی بشاه سواره نظاره کن — نامحرمان [illegible] حلال اهلبیت — زینب بسوی قتلکه شاه کربلا — [illegible] کودکی [illegible] احوال اهلبیت
[illegible] — [illegible] اهلبیت — ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست — کر تشنگی [illegible] اطفال اهلبیت
هر زخم کین بجسم تو [illegible] — [illegible] بر حال اهلبیت — بعد از وداع اهل حرم چون [illegible] — بر [illegible] اهلبیت
میکفت [illegible] — سرداران اهلبیت [illegible] اهلبیت — کی دختران فاطمه [illegible] شام — [illegible] شکسته پر و بال اهلبیت
جان شما [illegible] — کلثوم من سکینه من [illegible] — **بند ششم** — [illegible] فلک
ای داد از [illegible] — از [illegible] امیر بود — [illegible] خوف خطر فلک — [illegible]
[illegible] فلک — [illegible] — راضی بجور ظلم و قضا قدر فلک — بیداد کربلا [illegible] رضای تو [illegible]
[illegible] فلک — [illegible] عباس [illegible] — هر مه که [illegible] هلال [illegible] فلک — تا اصغر [illegible] نجات
تیغ دو شعبه [illegible] فلک — [illegible] — نعش پسر [illegible] فلک — **بند هفتم**
دار الخلافه [illegible] ابن زیاد داد — خاک مدینه [illegible] خلافت [illegible] داد — [illegible] کرفت — خون شهید [illegible] کرفت
[illegible] — [illegible] نکرفت — [illegible] علی اکبر [illegible] — [illegible] جوان کرفت
[illegible] — احوال [illegible] اصغر شیرین زبان کرفت — معصومه [illegible] جدا ز تن — از خاک و خون [illegible]
[illegible] — [illegible] نکرفت — [illegible] سید سجاد [illegible] — [illegible] کرفت
یعقوب بار یوسف خود [illegible] — سلطان دین که جسم [illegible] نکرفت — [illegible] — [illegible] کرفت
بند هشتم — در کوفه امدی ز مدینه با احترام — [illegible] ز کوفه [illegible] بسوی شام — شد بر سر [illegible]
[illegible] ز اسمان بلند — [illegible] سر زده از مطالع بروج — سر [illegible] بر سنان بلند — اه از [illegible] کربلا
[illegible] العطش کودکان بلند — [illegible] — چون [illegible] کمان [illegible] بلند — امد بکوش [illegible]
[illegible] امام زمان بلند — [illegible] — [illegible] فغان اهل حرم [illegible] بلند — [illegible]
دید اوفتاده [illegible] — [illegible] الجناح — [illegible] دل بیکسان بلند — شاهی بخاک خفته [illegible]
[illegible] بلند — **بند نهم** — زینب [illegible] و چشم اشکبار — [illegible] مدینه [illegible]
ما از چه کامیاب جمال تو نیستیم — اسوده در حریم وصال تو نیستیم — یا مصطفی کبوتر بام حرم [illegible] — [illegible] نیستیم
[illegible] — تا آنکه ما [illegible] جمال تو نیستیم — [illegible] مکن دریغ — [illegible] نیستیم
محروم مانده از تو [illegible] — کویا که مستحق وصال تو نیستیم — [illegible] مکر — ال علی [illegible] عیال تو نیستیم
دین [illegible] — مکر ما بیکسان [illegible] تو نیستیم — درشان [illegible] مکر — [illegible] نیستیم
[illegible] — [illegible] — **بند دهم** — [illegible] دریغ
[illegible] دریغ — [illegible] حسین — در کربلا [illegible] دریغ — افتاده تشنه لب [illegible] فرات
فرزند [illegible] خیر البشر دریغ — [illegible] زخم کین — [illegible] حسین [illegible] دریغ — عباس نوجوان [illegible]
[illegible] دریغ — [illegible] قاسم [illegible] — شد پاره پاره اکبر [illegible] دریغ — مردان [illegible] زنان اسیر
[illegible] دریغ — عریان بخاک خفته شهیدان بیکفن — باشد کفن مکر بجسم شهیدان [illegible] دریغ — **بند یازدهم**
انکاه [illegible] حال کرد — [illegible] شکایت قوم ضلال کرد — [illegible] اهلبیت [illegible] کوفه [illegible] — بر ما ز کوفیان ستم [illegible] شد
باران [illegible] — ابر [illegible] بر سر او تیره باد شد — عباس [illegible] — [illegible]

خاکش بهاد دشت چه ابر بهار گریخت
تا سم بها سر که کف الخضیب داد
کلثوم که آفتاب بحکم ندید از او
کس گوشوارهٔ مشحدار اخبر نکرد

بند دوازدهم

بعد از تو کس نماند خریدارم ای پدر
سجادهٔ نماز تو بازارم ای پدر
هر دم زنند طپانچه برخسارم ای پدر
در شهر شام گشت پرستارم ای پدر
در کربلا چنین شده تا شام چو شد
کشتی این شاه کار بحشمکه نور داد
چون طایران تشنه بدام مشهر خروش
دستان نحها کشیده سلیمان کربلا
افسانه خروش چه مرغ امین و گفت
افغان اهلبیت بمجلس یزید شد
ویران چرا نشد ستم باد روزگار
ابا حجل شدند ز جلاد روزگار
امداد کن تا تو که امداد روزگار
بیچاره نسل آدم و بنیاد روزگار
از خلقت یزید و ز ایجاد روزگار

کار شود دست رفت چه عشرت کار شد
جای حنا ز خون کف دستش نگار شد
در نزد اهل کوفه و فاجع شمار شد
آنم که گوش فاطمه بیگوشوار شد
اکنون که بی تو داد دادم ای پدر
کر تشنه ام ز آب کند شتم از انکه تو
پروردهٔ کنار تو بودم کجا رواست
گویند اهلبیت که باب مسافر است
بر بعث تار رفت که بر نجور بسته شد

بند سیزدهم

نظاره کو بران لب و دندان نازنین
برخواست از اهلبیت رسالت دل از زمین
بخشیده خاصیت بکف اهرمن نگین
کی طایران بی پر و بال حرم نشین
کر شد نشوهر شر چو لسر نگون نشد
نزد انتقان با سپه ظلم در عراق
البلین متهم ز تو فرعون کاینات
ظلمیکه هیچ کس نشنید و نداد یاد
خاموش جوهر نکه بکر نود مبتلا شد
چو نداد در صف محشر قدم زنم

ان خون مکر علی اکبر ز دشت کین
زینب که جبرئیل امین محرمش نبود
رخسارهٔ سکینه نبیم چنین تو
زینب ز نعید شکوه ببابا شده زوخوش
در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر
چون نگذرم که تشنهٔ دیدارم ای پدر
کارد سر برهنه ببازارم ای پدر
این قول را صحیح نپندارم ای پدر
زین العبا برادر بیمارم ای پدر
در مجلس یزید چرا نخود اهل کین
برداشت چون ز طشت سر آنجناب را
کا بحوج دست سینه زنان کلیم طور
زینب بخود طپید چه زار اضطراب آن
پنهان کشید ناله که تو سیم زنده شراد

بند چهاردهم

داد نعفان بی دهیزن داد روزگار
نمرود منفعل ز تو شد داد روزگار
کرد فصه که ناکسی نکند یاد روزگار
از ظلم کرد خبر تو فریاد روزگار
چندان فغان کنم که قیامت بهم زنم

از بس شکسته لاله ز حسرت بهار شد
تا بحر ز ان ستاده بمجلس سوار شد
از ضرب طپانچه احد انگار شد
از انهمان سکینه کشید از جگر
انکوهرمکه مشتری چو سودا شد
تا از بحیه وقت نماز است که در
بر چهره ام غبار نشد بیک ببین که شهر
لب تشنه میبرم با سیر کیو شام
اغاز غم که این بود انجام خویش تو
شد زینب مست نسر جبل المتین کر
بر دشت انچه بهر تو وضعی از آن جبین
در خود بر انجی بد و سبقشاد دارستین
کامد با مام عرش خلد انتقام این
این ناله نابر سیکی مشداد کابین
آباد شد بظلم چه بنیاد روزگار
ابرادهٔ [illegible] چون تو نطقعه
بیداد روزگار ز ظلم چنین تو را
کاش از بخت منقطع میشدم تنگ
در نزد کردگار بخو بخواهی چنین

۲ آتشکدهٔ اول

ذکر احوال خیر مآل حبیب خدا مشتمل بر پنج شعله است شعلهٔ اول مبعوث بر پیغمبری شدن و دعوت کردن و اذیت و آزار بسیار از ابو جهل پلید کردن کفار و سایر اعراب دیدن شعلهٔ دویم ذکر شهادت حمزه نام آور شیر شکار و ذکر مصیبت جعفر طیار شعلهٔ سیم در بستر مرض افتادن سید ابرار و وداع کردن ضعفا و کباب مهاجرین بخشیدن و خلیفه کردن حیدر کرار شعلهٔ چهارم بر منبر رفتن و وداع اهلبیت و داعی مومنین و قصاص خواستن سواده بن قیس شعلهٔ پنجم خوابیدن امیر مومنان و فاطمه و حسنین و دخلت سید کونین محمد مصطفی ص

باز این چه ماتم است که عالم پر از نواست
باز این چه غریب کسی کز اشک جن و انس
[illegible] بکو بکعبه زمزم چه شیون است
ره کرد تند باد مخالف ز چار سو
از هر جهت قیامت کرو ثبان دو [illegible]

از فرش جوش ولوله تا عرش کبریا است
طوفان نوح غرق سبا الدیه فنا است
یا رب دگر به یثرب و بطحا چه ماجرا است
پس چار موجه کشتی اسلام مبتلا است
در هر کجت حلقهٔ افلاکیان فنا است

باز این چه شیون است که از اضطراب او در بحر و بر غلغله [illegible]
درد او حسرت [illegible] نما نشد بر خاک اینجه که دیده اسلام [illegible]
یا رب چه روز [illegible] بیثرب که خاک او هر گوشه [illegible]
از منع طوف شیخ حرم که متعجب [illegible]
موج [illegible] شد از جهان [illegible] الاعلی که فارس

میدان لا فتی است جبرئیل گفته که امت یتیم شد درد که درد بی پدری درد بیدوا است [illegible] الرحیل مسیحا ببام چرخ نعیم زمان رحلت سلطان انبیا است دره الم حبیب خدا خود نعید نیست کر نوحه گر ملائک و صاحب عزا خدا است آدم در [illegible] جامه دگر کشاده مو نخل بول و قامت شیر خدا دو تا است ازاین مصیبت کشته دل از زمره جوهری خم بر سر [illegible] است بلا [illegible] است رسول [illegible] تا بارگاه الهیت [illegible] پیغامبران در بار اطاعت [illegible] مقربان درگاه [illegible] ابتدا و براق تازان منهاج [illegible] سواران معراج محبت دفتر [illegible] کاز اتیق مطلع [illegible] دیوان از نقش حال [illegible]

از خاتمه قطعه بلا آن عالم بنده دید بزرگ دهر خانه بودی طوف هم چون پروانه گم کرده ویرانه نشست اول بیک کاشانه پاسبان پیدایک شد آخر بسر آمون بیرون که هان شکست کاشانه نکو مبدأ اندیش محبت بلبل شیدا ولی چون شمع روشن شد تنور عشق پروانه از آنجا که اقتضای آفتاب محبت آن است که بهر کاشانه که پرتو انداخت آن کاشانه با امید نوید کنج محبت ویرانه ساخت چون شنیدند که همیشه خورشید دایره وفا است هم خانه دل اهل محبت ویرانه ساخت چون شنیدند که چو سنه نزول بلا است که البلاء موکل للانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل اما بلائیکه بر انبیاء کرام و اولیاء عظام وارد شد جمیعا بر شاه فرد منتخب دیوان خلقت حبیب خدا [illegible] حضرت رسالت پناه ص ابو القاسم محمد ص وارد کردند از دم نا ورده سر بر زد وجود اطهرش رفت بابش از جهان نادیده روی انورش آن سپهر هفتم اسلام چون شش ساله شد آسمان خون در دلش کرد از عزای مادرش سال هشتم بود از عمر شریفش کز جهان رفت عبد المطلب چون جان شیرین از برش کرد چندی عمر در شغل شبانی صرف چون [illegible] عزرائیل اجل کرد [illegible] بر سرش با وجود [illegible] وردی [illegible] کشت مبعوث نبوت خدای اکبرش برخلاف [illegible] داد ایزد منصب پیغمبری بر پیغمبرش کشت چون مامور دعوت از وفور معجزات کاذبش خواندند قومی فرقه جادوگرش میفشاندند کین زن قطامه شکل بولهب در دلش خار مغیلان [illegible] چون زوجه کفر ابولهب ام الجمیل ملقب بحمالة الحطب [illegible] پیغمبر را [illegible] و وقار بدون انکه اعراض نماید تا لب بنفرین کشاید بلا [illegible] میفرمود ایقوم

نظم

اینچه خونیست که با من دارید حق همسایگی خویش نگاه میدارید اخر ایقوم بود انصاف دهید خوابی با خویش چنین میباشد چه عمل سرزده از من که بمن باعث این همه کین میباشد تا که هستیم ز خویش ایقوم حق همسایگی این میباشد الحاصل بروایتی سه سال و بروایتی پنج سال از جانب رب الارباب وحی بر آنجناب نازل میشد و آن آفتاب سپهر نبوت از کفار قریش مخفی [illegible] پنهان بود و [illegible] برمیبرد که [illegible] دعوت میکرد کیش بغیر مردن هیچکس ببرد راه بدینش که [illegible] تا عبد مناف از زن عفیفه خدیجه اقا چون مامور شد بانیکه مردم را علانیه دعوت نماید و آشکارا بتبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خاص و عام در مکه فراز آمده شدند کوه صفا را [illegible] شفاعت صفیران مصطفا نموده از مهبط عروج آنکوه را عرش معراج فرموده سه دفعه فریاد کرد که ایها الناس مرا خدا فرستاده از برای رسالت که خلق را بر الهام [illegible] کفر و ضلالت [illegible] از استماع این گفتار ابو جهل بدکردار مانند مادر خود بپیچید دست ستم افراخت و سنگی از روی خشم بسوی آن بزرگوار انداخت جبهه که عکس پرتو جمالش دو صد چو خورشید و ماه را [illegible] بسته و در هم شکسته [illegible] جبهه احمد مختار شکست خار غمش کشت [illegible] رنگ خورشید برخسار شکست [illegible] ابرو [illegible] زیر نقاب ماه را [illegible] شکست کرد بو جهل چه انکار نبی پشت اسلام از انکار شکست پس سایر مشرکین [illegible] ستمکاران کردند تا آنحضرت با [illegible] و جبهه شکسته بکوه ابو قبیس [illegible] در انحال شخصی [illegible] عرض کرد [illegible] تبلیغ رسالت فرمود کفار قریش [illegible] بر سر او [illegible] امیر مومنان گویان گریان بخانه خدیجه آمد و فرمود [illegible] سرا پرده عصمت و جلال شنیدم که حبیب ذو الجلال را ابو جهل [illegible] ستمکاران کرده اند [illegible] بجستن آن بزرگوار برآیم پس هر دو روانه کوه ابو قبیس گردید شیر خدا میگریست و خدیجه [illegible] میکرد که ای پسر عم و ای [illegible] دل پر غم کجائی [illegible] یا رسول الله کجا افتاده ای من فدای خاک پای تو کجا افتاده [illegible] کجا افتاده [illegible] کوه طور است و تجلی [illegible] کجا افتاده [illegible] کجا افکنده ای [illegible] ظلم آن ستمکاران خدیجه فریاد میکرد که کجا است برگزیده [illegible] در انحال جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمد [illegible] کرد حبیب خدا فرمود [illegible] جبهه که محل سجده گاه واجب الوجود بود [illegible] پس جبرئیل بحضرت [illegible] عظیمه [illegible] ملائکه [illegible]

بارالها این چه تحقق و آماندگان در غفلتند چون بلند آگه تحقق مبتلا بار گذشت در جهالت ماندم چندان که گناهی کرده اند
تمام باشد ... لطف و پیغمبر گذشت کر خطائی رفته از استغفر خواهم عذر خواهم کر خطائی کرده اند معفو خواهم در گذشت
در آن حال جبرئیل عرض کرد یا رسول الله در باب خدیجه آگه کن او ملائکه را در او ... تسبیح تابعداشته است ...
برشما و سلام مرا بوی برسان پس خاتم انبیاء بر بخشش شیر خدا و خدیجه کبری ... ایشان را ملاقات ...
[illegible]

سنجیکه شرح نتوان ... که سواره ... چه غبار ... که توان ... چه غبار رفته بودی
از شنیدن این حکایت ... حضرت ... حمزه بلند شد ... ابوطالب شرف حضور نداشت گفت ... هنگامه
گفت که ... خاصی بود ... دشمنان ... ترغیب ... عباس کجا بود عرض
کرد که عباس ... شمع رخسارش ... هر چند ... حمزه ... و محمد ...
[illegible]

نکند کریه که چون بوید از سید که فکل دل ارای حمزه سید الشهدا و سروبالای جعفر طیار برادر عمی ستوده الخلق بشریف سند
واسع وی حیان وزینت بحر اعوس جوزان کرد به وبرد کوارنکه شهر خل مفاخرت و فخر با ایشان نموده و فرمود محمد النبی عمی وحمزه
وحمزه سید الشهدا عمی وجعفر الذی یمسی ویصبح یطیر مع الملائکة ابن امی اما حکایت جانسوز و روایت اثر انگیز قصبه حمزه سید
الشهدا ازا بنقرار است بنظم چه روز جنگ احد گشت چون قیامت راست قیامتیکه در انعم فرزد و راحت کاست ریمن زخون
دلیران چه بحر قلزم شد هزار کشتی نوح از تلاطمی کشد درا ممکنان خوی ملاحم نوا مان گشتند سپاه کفر به اسلام ممتحان گشتند

[illegible]

الدنیا والاخرة ابا برای ایشان میرسید وحال انکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و اخرت حالا ان بزرگوار پوشیده خلعت رحمت در گذشت

شعله برق ز مرض افتاد در خرمن ختمی رسل و داع کرده حضرت صنعا و کبار

مباورد الالفه الظالمین — بلبهان نعل علی القوم

اول بنام سید عالم نکنده اند	هر کو بمعنی که بخلق جهان رسید	زادم گرفته حلقه بنامم نکنده اند	اهل جهان تا بوجود محالفان
شور و نوا به بزم فکنده اند	از بهر نوح ثانی اسلام جن و انس	طوفان نوح زاشک دمادم فکنده اند	سکان اسمان چمادم نوای غم
در بزم عیش هیچ بر هم فکنده اند	از بهر ماتم خلف پاک مبنا	شال عزا بگردن ادم فکنده اند	چون نقطه در میان علی ابنیا بد
برکار وار مسند ماتم فکنده اند	حوران زکرده سرو حجرش نشسته اند	رو بنجه خم طره پر خم فکنده اند	مبرحرم نرفته اگر از حرم چرا
در کعبه شور و شین محرم فکنده اند	سید حرم مکرم سید احل که خالق	مسند بر بر کلبه تعلم فکنده اند	تاریب دل نشسته خون شده باشک

جوهر ریا سبل غم بدید بر نم فکنده اند مقربان معراج ولایت و جلال و مغربان راه مدعت و ضلال صدق نشنا محفل مودت

[illegible]

١٦ دیوان شاه مرفوده ای یاران من رفتن من از میان شما نزدیک است جای آن دارد که بفرماید ای اصحاب نظم روز بکه ممبر نماید کها
احمد رو دان جهان فانی از جسم رود چه جان امت یعنی که من از میان امت خوشنود روزی که شود در بارگاه این جان مباشید
بر ذم علی عالی مباشید ای والیان کرام و ای اصحاب خیر الانام هرکه را منم مولا است پس علی مولا اوست هرکه علی را بزرگ خانه مرا بخانه نظم
انا روح نبیت کاشانه علیست بشتاب و رب خانه من خانه علیست خانه منکرانیم شرح بیعت علی است حیث کعا هذا
جوشت علیست انا نجا که حبیب خدا بارها صالح الجماعات اتمام اخاطب ساخته میفرمود یا علی لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی
نیست که در هنگام وصیت با اصحاب فرموده باشد نور خدا سرشته تاب کل علیست من ما بلم با که دلش مایل علیست
بحاصل است هرچه بخواهد علی زدهر وانرا که خواست حاصل من حاصل علیست کرمم هزار مرتبه در جلوه گاه خلد مقبول
کافر بکه نگین فانی علیست جان رسول و جسم رسول و دل رسول جان علی و جسم علی و دل علیست پس انجناب متوجه رب
الارباب کردیده زبان ناطقش از گوهر فشانی خاموش مانده بیهوش گردید در اینحال شیر خدا سر مبارک آن مخاطب لولاک را بر دامن
پاک خود نهاده و عم نامدارش عباس بدامن دعا بخویش مکرر از دعا باشد شیرین کلام دلو لش درد سکرداند محرم خلوتخانه راز
دنیا مرحمت بسوی عباس باز کرد فرمود ای عم باوفا کرامی دلم از دعای نوزده به شک آمده بزبان حال میفرمود نظم
دلم کرفته بسوی این سرا چه فانی بسوی دوست روانم تعزم نهانی با چنین قفس و طایری چه من حیف است اشیر زاغ وزغن بلبل
چمن حیف است برای ملک فنا این بقا کری اکبر است اگر هزار بود بجهد روز نیز کبر است ای عم گرامی قبول کن وصیت مرا بحساب عبارت
من و ادا کن دیون و عهود مرا لیکن ذمه مرا عباس گفت یا رسول الله لشکر پیری بر حصار بدن و وجودم تاخته و باد جبال نشیم را شکسته
با وجود این ناتوانی این پیر منحنی را قدرت متحمل شدن این بار نیست اینست بزرگوار سه مرتبه تکرار این کلمه را فرمود عباس هر سه مرتبه جواب
ذاالکفت سید هاشمی مصطفی ابن ابی طالب کشوده فرمود نظم نور از بحس کافی دین شوالست که معنوی صدافت در معا
که این تکلیف خود با مر عظیم نیست سر کار هر کسی کار گرهیست کسبی با شد یا نخاتم سزاوار که دادم بر سلیمان بشر از او کسی با بد انصفکا
درشت نه عجب گشت وجود نفس کشت دهم میراث شخصی با نجالم که تواند بدارالا و نعم ذم کسی را ارث بمجتد حنا بر
که خود سعفنا در جواهم کسی ابن با بنابطف عمی است که مداحش خدا وند کریم است پس بر رضوان مبارک بسوی امیر مومنان کردانید
فرمود ای بر کزیده ملک علام وای برادر با جان برابر خیر الانام بکیر میراث مرا و ادا کن دیون مرا و بجای او عدهها ضرار خلیفه من باش بر
اهلبیت من و فتن من و تبلیغ رسالت کن بر دم بعد از من اجتماع ادا امیر فرمود دانش شکسته شرحی مبلارید کرید در کلوبها امیر مومنان
که شده با رای جواب کفتن نداشت مرتبه دیگر حضرت رسول صلعم زوج مبول را مخاطب ساخته همین وصیت را اعاده فرمود امیر
مومنان کریان کریان با نهایت مصعوبت باواز ضعیف بزبان حال عرضکرد به روی مادرم فدای تو باد یا رسول الله نظم
نهادم زامکرامت خرصحب کامران منت بجان خادم کرم مامور فرمائی بجان منت پس حبیب ذوالجلال بلال را فرمود که برو خود مرا که دوز
الجبین میا مند و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب و قراب و ذوالفقار و بردد ممشوق و دو انگشتر که یکی شهبا و یکی دلدل نام
دارند و دو ناقه که یکی شهبا و یکی عضبا مشهور است و دو اسب که یکی خزدم و یکی ذوالجناح است و دراز گوشی که یعفور مشهور است
و دو پیراهن که یکی را شب معراج و یکی را روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکی در سفر و یکی را در روز عید و یکی را بسایر اوقات ند مبا
اصحاب بر سر میبنهادم حاضر کن چون بلال مشتمند بفرموده سید ابرار همه تمام را حاضر نمود انجناب فرمود بنیا ابا العباس بجای
ابو تراب بر پشت من بنشین پس فرمود یا علی نظم مرا رفته رفتن تاب نمانده نیم جان بر تن بجان یا بهشت رنج هجر مشتی استخوان بر تن
تو نوقف نیست جای لحظه نزلت تو قف کن زجای خیز و اموال مرا بلکه تصرف کن بده از و بعینه من ردای مشامت را از این غم هم
کن این هم ناتوانت را پس بفرموده سید انام در حضور اقارب و اقوام ضو غلام دین میراث ختم النبیین را بخانه خویش برده بر گردید
و در مقابل آن کد خدای عالم ایجاد با دب تمام ایستاد چو چشم آنحضرت بر سید او صبا امتاد و انگشتر بکه سزاوار سلیمان مالک کلا
بود در انگشتش نبود چه داد در کف او خاتم جهان باقی که حکم حکم تو کر خاتمی بگردانی چه خاتم و زره و دید عقل گفتا است کیارث
حضرت داود بر سلیمان است گرفت خاتم عزت که از رسول مجید برای حرمت انگشت مصطفی پوشید چه پوشید داد بر آن خاتم
امام امم شد از حضور لبش ابد او انجام برای آنکه چه در کرزه علی اکبر ندوم نشسته لب با بد بسوی جناب پدر مدان نگین سلیمان

١٧ همیشه در تب و تاب که کی دهد لب تشنگان کربلا دم آب پس از نبی بسا امت دود خونجگر که کام یاب شود از علی اکبر و لیلا پسر هی
را که خامه نکرد نمود هزاردی تصدی بجاه رخنه در دوی بود زلت کرد بجت نابر سنبره با رش بیش مود پیر هنش را چه دام ماهی کبر افاده
الجناح مرکب بود که در جولانگاه صحرای کربلا الحامل نابدا فتنت و تو سن سر و شاه شهیدان بود از پس پیر انجناب فکنده اند ای نهاد نال
و پر شکسته یعنی جوان زبان تشنه چون عقاب بپر اورده بود پس بر انخال حبیب رب العزه حضرت رسالت با واز بلند فرمود
که همه گواه باشید ای گروه مسلمانان و ای فرزندان عبد المطلب و هاشم که علی ابن ابیطالب وزیر و خلیفه من است بعد از من هر که مخالفت کند
که کمراه میشود پس فرمود ای عم گرامی ابا عباس بو خبر از جای علی عباس عرضکرد یا رسول الله نظم طفلی است ده مقابل من شیر ذوالجلال
من پیر سال خورده او طفل خورد سال پیر از طفل کوشه کربنده تراست طفلی بجای پیر نشیند فی لت النتید حق شناس
در جواب عباس بزبان حال فرمود ای عم نامی هنوز پیر عم مرا نشناخته نظم مگو بطفل که پیر هدایت است علی مگو بطفل که سر ولایت
است علی مگو بطفل کسی را که از خدای جلیل رسید وحی که هست نو مرشد جبریل مگوی طفل کسی را که بوده در عالم هنوز
خلق نکرده خالق آدم مگو بطفل که شد هم چو موسی عمران بود مکتب او همچو طفل ابجد خوان پس عباس غضبناک برخواست
امیر مومنان بجای عباس بر پشت پیغمبر قرار گرفته چون حبیب خدا عباس را غضبناک دید فرمود ای عم نامدار بزرگوار من کاری مکن
که در وقت رفتن بر تو خشمناک باشم و خشم من تو را با تش جهنم بسوزاند عباس نادم شده برگشت و بجای خویش قرار گرفت در اینحال نعف
بر انجناب مستولی شد فرمود ای ابو تراب مرا بخوابان امیر مومنان انحضرت را خوابانید و چند روز با شدت مرض بیفادش

علی و فاطمه اهلبیت	جامه شعار ابن منبر پیغمبر رفتن قصاص طلبیدن سواد ابن قیس را	در ثانی اهلبیت میکوشند

شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان	اطفال او یتیم شدای آسمان فغان	تنها نه اهلبیت رسالت که آسمان	کشتند بیدر همه زا نیغ فغان فغان
گر از جهان نرفته پیمبر برای کیست	در و حرم وطور شود از آسمان فغان	گر شاه انبیا نکرد پیدا صد	دارند از برای چه کرو بیان فغان
از بهر انکه بود معین جوان و پیر	تا حشر رفت از دل پیر و جوان فغان	از بهر کیست کر قفس سینه طایر	چون طایر اسیر کشد هر زمان فغان
تا م بگوا حسینتن آنند نوحه گر	ای خوشتر است بهر پدر مردگان فغان		

انجم فشاند از مژه خونچکان سر نهک کردون کشیده باید
هر چون کمان فغان کرچو مرغ زدو دنیا الدعجب نیست باشد شما فرخ جدا زاشیان فغان مصدر نسبتا با رگاه قرب وصال
و خلوتسرا یان زاویه هجرت و ارتحال و محبان نیاز مند بوصال محبوب طالبان شایق جمال المطلوب رشته کش گهرهای بیان داستان
طالب و مطلوب و سلسله جنبان طرحهای اسند عاد استغنا محب و محبوب کرده اند که چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه بعالم قدس
نزدیک شد امیر مومنان را طلبید و فرمود یا علی مهیای جواب باش که در روز محشر بو حجت خواهم گرفت در نزد ملک علام بجلال و حرام
و جمیع احکام چه جواب خواهی گفت امیر مومنان عرضکرد پدر و مادرم فدای تو امید وارم که ملاقات نکنم خدا و رسول را مگر هنگامیکه
از من معصیتی سر نزده باشد و تخلف در احکام خدا و رسول نکرده باشم و احسرتا زهی وحشت تنهائی بعد از تو چون امتی را
رها که بعد از تو خبرکها اسمان از خانه ما منقطع خواهد شد و از جبرئیل خبری ز ما ازین کاملتر خواهیم یافت نظم
افسوس که رفتن از جهان نزدیک است درد که وداع جسم و جان نزدیک است گر صبح قیامت از نظر باشد دور شام سیه فراق هجران
نزدیک است پس جناب رسول بلال را فرمود که برو دو بیا و ازه سر در برو منبر کلش و کلاب را و بیاورد و موم بوستان هذا ابنا
را بیارید دو چشم چراغ پیمبر کجا است کلهای باغ پیمبر کجا شد حسن قوت دیده کانم حسینم کجا رفته آرام جانم حسن یا حسین تحبت
تو یا نحالم حسین جان کرده نزلف و صالم بیاراید بلال آن دو سرو چمن را که بینم جمال حسین و حسن را بلال آشفته حال بفرموده
ان یعقوب بیت الاحزان ملال آن دو یوسف مصر جمال و جلال را حاضر نمود پس رسول رب ودود دا غوش جان کشوده تعالی
یو میدن و بوئیدن هر دو را بر سینه خویش چسبانید لب حسن که ریزه خوردن الماس بود را نخبه مدها اشان استشمام
در زهر و در کلوی حسین که نشانه خنجر جفا بود صیقلا کا اشتن الباب بوسیدن الرحان ملاحظه میفرمود امیر مومنان آن دو شهزاده را
بر سینه بزرگوار باعث افزونی ملال الشیدالابرار دانسته خواست که ایشان را دور نماید انحضرت با وجود ضعف شدید
و شدت مرض مانع شد و فرمود یا ابا الحسن بگذار که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشه از لقای ایشان

بعض طلبا رفتن سواد بن قیس سوی قبر

برادرم وایشان نوشته از لقای من بردارند و بعد از من مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید که ای لب حسن ظلم بوسید و
زود باشد که این لب از زهر ستم اغشته سازند و حسین بچیپی را که خلیفه است بعد از من بد نیز کواران یادرانداز زندی کلوی حسین را
بوسید و فرمود یا بنی مستقبل انت بقتل تحاط جماعة من اصحابك بارض یقال لها عمورا ولکن لا یصل علیك ولا علیهم الا الحدید
وذلك قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم کذلك تکون السیوف علیك وعلی اصحابك بردا وسلاما پس دستمال
را گرفته بدست پدر عمش داده نظم یعنی که ای امین خدا این امانتست از من بحضرت تو وفا خاتمی است دائم که دانی تو فاطمه
مرکز بتول نیست امروز دل شکسته تر از بتول نیست هر جزء نکه سایه پاکش مبارکست کرچه در اشرایست که فاکش مبارک
بیجا عزیز کرده من مرده ماندش بیکجا شود دمی که پدر رخاك بر سرش بعد از سفارش فاطمه و حسنین بوکیل کار رخانه ذو الجلال بلال را
طلبید و فرمود اکر بزرك تا کوچك بمسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مرد وزن آن برکزیده این ذوالمنن عمامه مبارك بر سر بسته
دو بر کمان خویش تکیه کرده بر منبر بالا رفته بعد از خطبه مشتمل بر حمد الهی زبان کوهر بار کشود بزبان حال فرمود نظم

ایها الناس از صغیر و از کبیر شد محمد برای امت پیر خود چکونه پیمبری بودم لحظه از او رنیا سودم احمد ایجا عدل داد نکرد

تا براه خدا جهاد نکرد	دفتر از بزم خود نشاند	خون مسکین صاحب فرزند	دو فاعت چه شد بهر ستم روزها سنك بر شکم
به یتیم واسیر بخشیدم	نان وشب کرسنه خوابیدم	جور دیدم زبیوفائی چند	متهم شدم جفائی چند دلم از حرف سرد حسب بکی
دندان من شکست بکی	لیدیم از مرد وزن جفا هم عزا	صبر کردم با ین بلا همه عمر	این سر افکنده که مرا کافر است دیکر این زنده کی

مرا کافی نیست عازم خلدم از جهان خراب الوداع الوداع یا اصحاب مبلك مرهم خروش از مهاجر وانصار بلند شد عرض کردند که
تو الرسول انت فجزاك الله عنا خیرا اینکه پیغمبر بودی خدا نور اجرا بخیر دهاد پس فرمود ایها الناس خداوند سبحان حکم نموده وسو
یاد فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نکذرد شما را قسم بپروردکار قهار جبار که هر کس را نزد محمد مظلمه باشد برخیزد و مرا از نه بند قصاص فرماید
ربمانده وامروز قصاص خویش بستانند که قصاص در دنیا نزد من مطلوب تر است از قصاص عقبی همه عرض کردند خاشاکه یا رسول الله
که از شما ظلمی یا جفای واقع شده باشد یا دیکر مضمون همین مقال را بزبان حال فرمود نظم برود حشر چه عاصی و ناجی از هر سو نهند
بقائمه عرش کبریائی کشند جمله ملایك بنزول صف بصف کشند صف زدکر تو پیغمبران سلف بی حساب شود عرصه کاه مقام
ز انبیاء عظام وز اولیاء کرام کجا روا است که پیغمبران نظاره کنند پی قصاص من از هر طرف اشاره کنند کجا روا است که نزد خدا بفرق
شود خطا هر نصیب خواب احمد مرسل جهان بلی است برای کنه چه جزو چه کل قصاص این سر ما خوشتر است زان سر پل مرا بمظلمه
کر کسی قصاص کند خدا نفعول صف محشر ش خلاص کند چون مرتبه دیکر تکرار این کفتار فرمود سواد بن قیس از میان مجلس برخواست
و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص را تکرار فرمودی در مبالغه مبالغه فرمودی ترسیدم که اکر اظهار نکنم
شاید عاصی باشم و نرد اظهار میکردم در هنکامیکه از طایف تشریف میاوردید بر ناقه عضبا سوار بودی و عصا ممشوق در دست
داشتید من باستقبال بیرون امدم جناب نبوی عصا بر ناقه عضبا فرودآوردید بدرش من امد والم نیستم من رسید حضرت فرمود جزاك
الله خیرا یا سواد پس بلال را فرمود برو بخانه فاطمه دختر خیر البشر و عصا ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون امد و در بازارهای مدینه
ندا کرد که معاشر الناس من یا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیمة اکرچه مردم کفتند که در معرض قصاص در اورد نفس خود را
بیش از روز قیامت ابنك محمد مصطفی است خود را در معرض قصاص در اورده چون بدر خانه فاطمه رسید کفت السلم علیك یا اهل
بیت النبوة ای فاطمه پدرت عصا ممشوق را خواسته فاطمه فرمود لابحال که ای بلال نظم پدرم ملك نیست بعد
بیمار است بعم اخوش کرفتار است خان شیر بن دتن بلب دارد پدرم ای بلال تب دارد پیکر را که بر دبار نیست ذوق
سوار نیست این سخن حرف ناشی انکه است ابیفطا خواستن نه بیخبر است بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر بر امده و اصحاب
انصار را وداع کرده بعد از وداع خطاب کرد ایها الناس هر که را حقی بر دمه من باشد قصاص یا بیعت بستاند کویا این تازیانه
ممشوق بعوض تکیف سواده بن قیس بدادده است امروز قصاص میطلبد فاطمه زهرا فریاد بر کشیدند که وا ابتاه وا سیداه وا محمداه
این بلال نور انجد انهم مید هم که سلام مرا بآن شخص قصاص کننده برسان و بکو که پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر بدن من زدم
کن نظم زاجکام بدر کنری ود صبر و ثنای اعجاز درح کن رح که بیمار است تا بم اعجاز در چنین وقت امام بر رسید براو

۱۹ بر بلندی اردل شر زار جیب از چشم شفاعت تر صعب محشر چه شد ما الدستم او نیامت تو پیمبر چه شد نادم محشر دل
اطراب با ما صاف نیست با چنین جسم ضعیف با تو جز از انصاف نیست اما چون بلال تازیانه را کرفته رو بانه مسجد شد شوق
عذرا فاطمه زهرا حسنین را فرمود ابجانان مادر کسی از اطراف خالی کرده جد شما را در معرض قصاص در اورده در مسجد برویم هر
این تازیانه صد تازیانه بجو و ید که جد شما بیمار است و تاب خوردن تازیانه ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن تا
تازیانه ممشوق فریاد از مهاجر و انصار بعیوق رسید بیکباره نزد سواده امدند و التماس میکردند که ای سواده بعوض ما طلب اسب
ما را بعوض از قصاص کن و تمام اطفال حسنین داخل شدند امثال چون مردارید بدامان میریختند و دست بدامان سواده از
که ما را بعوض جد ما قصاص ما را قصاص کن که بیمار است نظم جای اندیشه که آن شهزاده حسن کوید ای مرد ببین چشم تر
از جفا پر ملجم دون خون شود خاك بجنیم لب تر زهر در آب حیاتم ریزند پر شود طشت ز لخت جکرم افکند شال عزا در کردن
قاسم در بدر ویتیم پدرم داده جدم خبر کشتن من بال پر سوخته از این خبرم از تو ممنونم و خوشنود ایمرد سزای نقصان اکنم
جا بتقال بود که مظلوم کربلا لب بالتماس کشاید و بیان مختص بقصاص کشته بفرماید نظم ای سواده من از اینجله دل اندوه ترم
کلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم منم آن تشنه جکر کشته بیغسل و کفن که بجز شمر نباید دم مردن ببرم منم آن نوشته کوکب که ز طفلی
هردم خوانده نام کواکب بیلای دکرم نعش عباس چه افتد بلب آب فرات بشکند از الم مرك برادر کمرم پایمال سم اسبان خلق
سر و کلزار حسن قاسم والاکهرم افتد اکبر بدم تیغ ببین چشم شود اصغر هدف تیر جد نظر چون شوم کشته در آن روز بی کفنم
نه بر آمد نیز آید نه ید به پسرم بعد قتلم با سیری رود از کوفه بشام دختر بی پدر و خواهر خونین جکرم تو خود انصاف بده
مرد که با اینهمه درد جد خود را بچنین حال تو انم نکرم کن مرا در عوض جد فلك قدر قصاص که از من جمله خریدار بلا بیشترم
حبیب خدا فرمود ای نور دیده کاش من نکذارید مرا قصاص کند و مرا از عقوبت عقبی خلاص کند جای اندیشه که بعد فرماید
نظم کشد شراره بمحشر اکر شرار آتش کناهکار شود لقمه زبانه آتش ستم بخلق بود خانه بر آتش غافل با خبار چرا نهند
بجان آتش قصاص کشته بمن واجب بجسم تو ادم بر است تب سوزان مرا لشفا آتش مرا آتش دنیا چه باك و آنکه بدنیا ستمکار
من و مشتاق اشمانه آتش هر کو ببرهد شوار تر بحشر نباید زبانه ممشوق تازیانه آتش پس حبیب خدا فرمود ای سواده با قصاص
کن سواده پیش امد عرض کرد یا رسول الله این وقت کتف من برهنه بود شما نیز کتف خود را برهنه کنید آن بزرکوار ردای مبارك را
از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخته چون بدر و بیضا موسوی عالم ای نور تجلی نقش کرده نظم چه افتاد ردا صاف از
حضرت عیان شد ز حجاب مهر نبوت چون مهر نبوت از سپهر رسالت اشکار شد چشم خفاش تیره کردید اشراق تیره کرد
نظم بردوش مبارك پیمبر کرد بچشم منافقان دور در راه حجاب ظلمت بود از مهر نبوتش عیان کشت روز یکه کلیم دیده دکر
زان نور که جلوه کرد میشد هر کو حجر ییند ز مقدر بعضی کفتند که این بهشت است وان نا اش نور جبهه حور بر نخیا بلکه بزم
عنبر است روشن دشعاع شمع کافور خلقی حیران که صبح صادق کردید عیان لشام دیجور هو بکمان که نور ذات است
کس نور خدا نه بدید مستور فی غلطم از این شبها خود نور محمد بیست منظور سواده را چون نظر بمهر نبوت افتاده تازیانه را
از دست افکنده سیلاب از دیده کشود و صورت خود را بمهر نبوت مالیده و مهر مبارك را بوسید و کود عرض کرد فدای شما شوم دشم
بر بدن باد که ببوی پیغمبر خود بر بی ادبی دراز کنم از این تن کوهر باد مشتاقم که روز قیامت بودید من مس خلدی لو منه النار هر که بدن
مس کند اتش جهنم بدن او را مس نکند منظور من از آن بود که چشم بمهر نبوت کشایم و بدن مبارك شما را اس نمایم پس از رحمت خدا
از عرشه منبر فرود امد نظم منبر وداع مقدم پاك رسول کرد از حسرت خدا چه زمین بر نزول کرد چون کرد روز عرشه منبر
بو بفرش واستاد از علی پیر و جوان بعرش محراب منبر از هم افرین کریستند در فرقت رسول خدا خون کریستند
مسجد طمع برید چه زاری که ام امد ستون بناله و محراب کشته خم بر انستند علیل دیم بوفا خلیل یا تماپ بعجیل
داخل خانه ام سلمه شد فرمود رب سلم امة محمد من النار و یسر علیهم الحساب ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا مغموم حضرت
فرمود ای ام سلمه در این ساعت جبرئیل خبر رحلت رسانیده است سلام من بر تو باد که بعد از امروز صدای محمد را نخواهی
شنید ام سلمه صدا بخروش بر آورد که واحزناه و استداه لا ندر که الندامه علیك یا محمداه پس مرض آن بزرکوار شدید شد

مدینه خواهید علی القوم — شعله مخرب خوا رید آه میر مومنان حسین و فاطمه حسنین رحلت رسول کون — الا لعنة الله علی الظالمین

دریاکر روز وصل پیمبر بسر رسید روز وداع اخر خیر البشر رسید چونکرده داغ حمزه بد تا اهلبیت انداغ نیك تاشدہ داغ
رسید جن و بشر نهاده بخاك سینه مکر وقت وفات سید جن و البشر رسید طوفان ماه سینه زهرا ز سر کذشت سیل سرشك
شوخدا تا کرد رسید شورنیافتی که بدان مرد تمامتما کرد بداشکار چو ماه صفر رسید خورشید آسمان رسالت غروب کرد
در مغرب افتاب نبوت اثر رسید درخون نشسته کشت دو تا نوبت عزا از جنگ بدر نتیجه بشمس و قمر رسید صد نیش نیشتر
فاطمه خوردن قضا بتین این نیشتر که نیشتر از نیشتر رسید اولاد مصطفی همه محل بجان شدند حکمیکه ناکهان ز قضا و قدر رسید
جسم نبی و مصر بلاکر کنار و جست نی در کنار بغم و خوف و خطر رسید انکشتی نجات بطوفان هزار بار بر خورد تا شکسته لب ساحل
بسر رسید خوش منصبی است شغل محبت بجوهری اینم حیث زمحض دعا سحر رسید رنجوران بستر الم مهجوران کاشانه
هم و غم میکساران باده کلفت و ملال و جان نثاران ایمان و صال محبوب لایزال انجمن سوزان کاشانه هستی بیکانه و خویش
ادش فرمود کاتون سینها دیر کری بدند که چون مرض رسول خدا شدید شد از ضعف تن مبارکش میلرزید پس با تمامت ضعف و نا
توانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل و ارام جان من کجا است خلیفه و جانشین من حاضر کنید برادر و با جان برابر مرا تا وصیت
کنم او را نظم کجا است انکه فزاید دل حزین مقصت کجا است انکه ولیعهد و جانشین منست کجا است انکه بهر دو محل لطف اسمرا
کجا است انکه معینی برادر است مرا مضاوی این کفتار عایشه و حفصه بجهة اعطا بعقب پدران خود هر یك کسیرا فرستادند
چون نظر انسرور بان دو تا افتاده اشاده روی مبارك بجامه پوشانید و روی بایشی روی از ایشان بکرداید و فرمود کجا است خلیل
برومند کاشانه من کجا است بر طرف کنید غمها و المهای من دیر یا فعال مقر مود نظم کجا است انکه بود مونس من دل زنش کجا است
تا که بکیرد سر بدامن خویش کجا است انکه دمی بر خش فراهم نیست چه روی بداده که در وقت مرك ام نیست یاران دو زوجه
مذکوره پدران مکو فطرت خود را حاضر ساختند مرتبه ثانیه انحضرت روی از ایشان پوشیدند نظم مستحیا کفت کرد بدیده
از انجون مهجر را نش کلی خواست تا بود بجز هرون فلا قاتش حسن امد بیادش شد بر بدن شرم را او بموی کرد دو هرون و تامی
شد دوجار او دم از ان کامل ز بد شد از ایشان سر هوش حدیث نون بفرمود شد ظلمت فراموشش پس عایشه روبا بو بکر نمو
با کراه تمام کفت حضرت خیر الانام پسر عم کرام خود علی را میخواهد در اخلال حال این ساعت بعنی فی هر اللحظ مرتضی امیر مومنان را مطلع کردند
و حاضر نمود چون حبیب خدا چشمش بر جمال پسر عم نامدار خویش کشود اغوش جان باز کرده چون طالب و مطلوب با محب و محبوب یکدیگر
را در بر کشیده نظم بزم محبت بهم شد متقابل دو مطلوب بکر رو محبوب یکدل بروح نبی روح شاه ولایت چنان کشت ملحق چنان
کشت واصل که یکباره پرواز کردی ز قالب بنودی اکر جسم در میان حایل بکفر جدائی فتادم خود کفت وداع دو محبوب کار بست مشکل
محبت بود کار ش انهاچه داند کسی اکه بود و قوف از مراحل پس پیغمبر اخر الزمان دهان مبارك بکوش امیر مومنان نهاده دم خویش
بر دوی وی پوشیده زمانی طولانی انحضرت راز کفت و قطرات عرق شبنم وار از برك رخسار ایشان بر روی یکدیگر میریخت و مردم
در پشت در خانه انحضرت جمع بود ند مخصوص ابو بکر و عمر چو حضرت بیرون امد انده نفر پرسیدند که یا علی پیغمبر با تو چه راز ها گفته
میکفت و چه کوهر ها سفته داشت که در این زمان طویل مینفت حضرت فرمود که هزار باب علم رسول خدا بمن اموخت که از هر باب
هزار باب مفتوح شود مرویست که حضرت خیر بدهان خانه ایستاده بود چشمش بحضرت افتاد عرض کرد که یا علی نظم کم

ای خانه لخ ستر یزدان	دیده محرم راز هاتنها	ای بی تو بون شك سینه نور	ای از تو جهان حسن پرشو	همه پیش تو جرم ما تمامی
بر بین تو آگهی غلامی	تا جون تو را اهل بیت بودی	با صبر تو با صبور ایوب	هر ام کعبه یا اسلامت	نه مشعله دار اسمانت
جبریل امین تو را ندیمی	هر شاکر دی تو را کلیمی	طفلان تو بو رحمن هزارش	با شد حسن و حسین هزارش	در سپهر نه چرخ شد دیگر
ابراهیم و خلیل دیگر	ای بر همه انبیا تو وارث	بر خلعت کائنات باعث	پیش از همه انبیا سامطم	چون خلعت شد ز خاك ادم
میکائیل کامل الشجودش	کر بود تو بر جبین بنودش	ای امام بر دل از یه تو	بر هان برد کو ایت تو	ای کوه تو همچو طور سینا
و به بهر شرع از تو بنیا	دین اگر نبی است شخص اصل	او را تو خلعه بلا فصل	از رونقی چه را نه مسکنت	از راز و فتنه با ز مسکنت

امیر مومنان در جواب خضر لعل کهر بار کشوده تکلم نموده بهان جواب که با صاحب فرمود خضر علیه السلام پرسید که چیست ان
اسکلی که برو بناه است افتاب سپهر ولایت و خلافت این ایه شریفه را تلاوت فرمود وجعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا
ایة النهار مبصرة خضر عرض کرد که یا علی رخصت سلام کو منه مرحبا بك چون رسید حبیب خدا خلوت کرده فاطمه را نزد خود
طلبید با وی راز بجید فرمود امیر مومنان و حسنین هر دو خانه امدند عایشه عرض کرد که یا علی برای امر عظیمی شما را ابیرون کرده
با دختر خود خلوت دارد حضرت فرمود که میدانی که بر این چه خلوت کرده است بولهاچه بد بخت و چند نفر دیکر بهم شد کرده اند کوشش
وکوشش میتمایند چون دانسته که اهلبیت بر و را ایشان مطلع شده انحجواب نکفت حین که بلال نداء میشد کرد الصلوة یا رسول الله
حضرت فرمودند تبلیغ یا بلال رحمك الله تا بلال ندا الله تکث نمود با ز عرض کرد الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود رسانید امید
خدا تو را اجر بخیر دهد بنا بر استیلاء مرض بلال را فرمود مردم را بکو غازنکذارند نظم چه دید انکه سر صحبت تا بلال ندارد
ز ضعف خفته و بیقوت است حال ندارد یقین نمود که ختم رسل نماز جماعت دکر هنکسد ابنفعل احتمال ندارد بجز نشاط
تفرج بیاغ خلد نخواهد بجز هوای تقرب بذو الجلال ندارد تا بلال فریاد کرد واغوثاه و امحمداه انکسر ظهری وانقطع رجائی قد
خرجت المدینة ویخرج منها صاحب السکینة وامصیبتاه که پشت من شکست وامید من قطع شد و خراب شد مدینه که صاحب علم و
وفا از ان بیرون میرود چون ان شب صبح شد امیر مومنان با عمامه ژولیده و فاطمه چو موی پریشان سیاه پوشیده و حسنین خون
صبح ماتم کریبان دریده داخل شدند و عرض کرد یا رسول الله ما امروز خوابی دیده ایم پریشان و بدیا در اسانم امیر مومنان عرض
کرد یا رسول الله نظم دیدم بخواب برتن خود دوش جوشنی اما چه جوشنی که نشاید بهر تنی تا کرده باد بجهة انجوشن از تنم
از بخت خویش و خواب پریشان بشنوم حبیب خدا کریست و فرمود یا علی ان جوشن من بودم که پشت و پناه تو بودم و بنام کام از این
تو جدا میشوم فاطمه زهرا عرض کرد ای پدر بزرکوار من هم شب کذشته ابا با بحق یوسف در خواب داشتم و رقی مصحفی بدست
تا انصحف را شاد بود دل خم رسیده ام میخواندم ان ورق که تماشا شده دیده ام پنهان شد ز صحف من حکم تو چه بود تعبیر خواب من چه
بود ان ورق چه بود سید ابرار فرمود ای دختر نیکو کار من انورق صحف بدن نواست که از نظر تو پنهان خواهد شد پیاپی حیدر بزرکوار
خویش افتادند و عرض کردند یا جداه نظم خواب دوش ز برده از دل ما ارام و هوش هر یك دیدیم تختی بر هوا میرفت دوش
سر برهنه دیده کریان مادو طفل بهر بخت پای از سر کرده میرفتیم نالان زیر تخت دیکر انجا کرامی خواهش تعبیر چیست مرحمت
فرما بکو این خواب را تعبیر چیست رسول مجید حسنین را پیش طلبیده بر سینه خویش چسبانید و فرمود ای نور دیدکان من
ان تخت تابوت جد شما است که بر دارند و با سر تا پا برهنه و موهای پریشان و دستها بر کرده و غبار در زیر تابوت خواهید رفت
دادا بوا فغان و نفیر ات خروش از اهلبیت بلند شد پس حبیب خدا لحظه مدهوش چون بهوش امد فرمود کجا است دختر
دلکش من چون فاطمه حاضر شد سر او را بر سینه خود چسبانیده است را نیاو کفت نظم ز دانا و لیمن خبر است چون ابر کریان
شد وقتی از دل در دم از ضعف چو غنچه خندان نشد یکی از خواهر حرم محترم رسول خدا چکونکی ابتلاء امت ان رسول هدا پرسید حضرت
زهرا در جواب کفت که پدر بزرکوار دو دوازده بیان فرمودند در وقت اول خبر مفارقت داد از ان کریان شدم اما در روز دوم مرهم بر جراحت
مفارقت نهاده فرمود تو پیشتر از همه اهلبیت من بمن ملحق خواهی شد از این خبر فرحناك شدم اما چون مرض انحضرت تسبب
مظلوم کربلا را طلبید و بر سینه خود چسبانید و اشك چون مروارید از دیده ها خون بار بد فرمود مالی و لال شر لعل ابی
سفیان و مالی و لال حرب حزب الشیطان چکار بود مرا با ال مشرك ابو سفیان چکار بود مرا با ال حرب که لشکر شیطانند مالی ولا
لیزید بن معویه جا همقال بود که بفرماید نظم چه خواهد بعطش حسین بیکناه من چه خواهد بود جرم اهلبیت بی پناه من ترنت
در بهشت جاودان از غصه میخواهد بکاهد که اولاد ابو سفیان از اولاد من چه میخواهد چرا النهر وی چونه در لجاب خون نهان کردد
چرا کرد د ز خون تر لعل سیراب حسین من چرا نوشند اب از خنجر اصحاب حسین من چرا اول ز نقل کشتکان بریان شود زینب چرا خود
سوار ناقه عریان شود زینب کشند اب زچه رو قطع از حسین نازنین امت ندارم مکر من خو ازدم اجازه این امت کلوی تیراکه من
بوسیده ام صد بار افرفق تو روا باشد که شمر بیحیا بر روی کشد خنجر تیرا کر دعا کردم تکه داز دست ز ادانش روا باشد که ابن سعد نماد
تیر باز انش بود این زیاد او لادمن در بزم بیحیر نه خوف از خدا لو اکبر نه شرم از دو نبی پیغمبر الهی ای یزید از کرده این فعل خطا کردی

بعد حشر مغضوب عذاب کبریا کردی • در انحال سر مبارک احمد مختار در دامن حیدر کرار بود از ضعف میلرزید گاهی مدهوش و زمانی خاموش میشد و این آثار زهری بود که در غزوهٔ خیبر یاران سر دید داده بودند مقارن انحال از جانب متعال خطاب بعزرائیل رسید که نازل شو بخانهٔ رسول خدا اما بپرهیز از آنکه بی اذن داخل خانهٔ او شوی یا بی رخصت او قبض روح او نمائی پس ملک الموت نازل شد با هزار هزار ملک بر در خانهٔ آنحضرت آمد بصورت اعرابی ایستاده در را کوبید و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة مرد غریبم و از راه دور آمده ام عرضی بخاکپای رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه فرمود ایمرد غریب حضرت رسول از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغول است وقت اذن دخول نیست ملک الموت ساکت شد بعد از زمانی در کوبید همان سوال کرد فاطمه بر انحال فرمود نظم الحال حالی برسول مدنی چیست ای مرد غریب وقت ملاقات نبی نیست • ملوث عبا دیده و آغوش گشاده مشغول با نغمات و مدهوش فتاده است حبیب خدا از مکالمات فاطمه با اعرابی بهوش آمد دیده خونین گشاده فرمود ای دخترک من آیا میشناسی اینشخص غریب را فاطمه عرض کرد نمیشناسم یا رسول الله شخص عجیب با صدای مهیب اذن دخول میخواهد و من از هیبت او هراسانم حضرت فرمود هو مفرق الجماعات و قاطع اللذات این متفرق کننده لذتها و درهم شکننده لذتها است عزرائیل که حرمت خانهٔ ترا نگاه میدارد هذا ملک الموت لم یستأذن علی احد من بعدی ای فاطمه اینملک الموت است از کسی اذن دخول نخواسته و نخواهد طلبید دستوری ده تا در آید چون ملک الموت اذن یافته داخل شد با ادب تمام در مقابل آنحضرت ایستاده عرض کرد السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته نظم

یافت چون عزرائیل اذن دخول • شد در آن خلوت هم آواز رسول
عرض کرد ای پیشوای خاکیان • وای ملاذ و ملجأ افلاکیان
بعد چندین تحفه بر خیر الانام • از خداوندم بچنین دارم پیام
ای حبیب من غم حرمان بس است • ما را دگر حرمان بس است
وقت شد کز تنگی صحرای فرش • پر گشائی در فضای بام عرش
بیش تا بر عالم امکان زنی • بگذری تا زجان دم از جانان زنی

اینهمه صدمه وقت همت است بگذار نزاع روز غم نافرصت است تا بکی پیش بسوی ما خرام اینملک رفتند گو بالاکرام دور ساز محبوب جانی تا بکی هر جانی سر گردانی تا بکی • منکه مطلوبم خریدارم ترا چون طالب بی تو یارم من ترا یارم باهمه شوق لقای تو حبیب راحتم من یار تمنا الحبیب • شوق بزم دوست دارد آنجناب تا که مهمان دیدن دیر خواب • داد عزرائیل چون از خدا پیغام مصطفی فرمود تا صد احترام کی دهد جان را نه تا در راه دوست • من کجا و منزلت مختار او است • دادن جان گرانی و سهل است جانفشاندن ابلهی دوستی است • ای عزرائیل اندکی تا کن بیرایم و سوی ملاقات پروردگار بر سر نادم اما استدعای من اینستکه قبض روح مرا تا جبرئیل نیاید تا حبیب من جبرئیل بیاید و مژده عقدهٔ دلم گشاید فخرج ملک الموت فاستقبله جبرئیل فی الهواء فقال یا ملک الموت ما فعل بروح حبیبی جبرئیل پرسید که ای ملک الموت چکردی بروح حبیب من نظم
چه با روح او اظهار کردی • با حضرت چه رفتار کردی • شدی مأذون با لطف عمیمش • و یا ناخوانده رفتی در حریمش • در آن بیت المقدس پا نهادی • نشستی یا که برپا ایستادی • چه سر خوش اند آن کاشانه رفتی • مؤدب یا که گستاخانه رفتی • ز محبت یا ملولش • ز خود خوشنود کردی یا ملولش • بعزرائیل چون جبرئیل این گفت • بیامد در جوابش اینچنین گفت که

چو در آن حرمش پا نهادم • بخدمت چون غلامان ایستادم
من و گستاخ رفتن سوی احمد • من و بی حرمتی در کوی احمد
کنم کاری که او گردد دل آزار • معاذ الله معاذ الله از این کار
بود وصل تو خواهی من چه بیشند • بروی من چه گل بشکفت و خندید
بکه نامیل سبحانه الله ندادم • سر فردوس رضوان هم نشدادم
دلم در باغ رضوان کی گشاید • مرا غیرت وصال دوست باید
و لیکن حرمت از لطف رد کرد • زمانی مهلت از من آرزو کرد
در اینساعت که دارد مرا و تعجیل • ندارد غیر یاد حق و جبرئیل
شب معراج بودی غمگسارش • دلیل راه شدی تا کوی یارش
کنونم این تمنا در دل اوست • که آئی همرهش تا منزل دوست

ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام داد فرمود ای جبرئیل نزدیک من در کجا بودی در چنین وقت بسو تا بی از اندیشه و حرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد خدا تعالی مشتاق لقای شما است و منهم الحال تمام مشغول بودم زینت برای شما از ورود حضرت فرمود یا جبرئیل بشارتی عرض کرد ان النیران قد اخمدت و ان الجنان قد زخرفت و حور العین قد زینت و الملائکة قد صفت لقدوم روحک آتش جهنم را فرونشاندند و بهشت را زینت کرده اند و حور العین خود را بیاراسته اند

و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای آمدن روح مقدس شما حضرت فرمود سکوت شاد نیست لیس عن هذا استلنی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بهشت حرام است بر همه انبیاء و امتان ایشان تا تو و امت تو داخل بهشت نشوید حضرت فرمود لیس سوالی عن هذا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه روز قیامت تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود لیس عن هذا استلنی ای جبرئیل نیست سوال من از اینها بشارتی ده مرا که عقدهٔ دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد یا رسول الله اینگونه عقده ایست در دل مبارک که با وجود اینهمه بشارتها گشوده نشد آنجناب مضامین این ابیات را بیان فرمود که ای جبرئیل نظم مرا چه بهشت برم چه جهنم چه غم است • مشکلم بیرون از کاشانه نیست بشتم از بار غم است • دلم بغم نگرید کردم در عالم دیگر • که در غم امتم خون جگرم غم امت غم دیگر جبرئیل عرض کرد که ای مقتدای انبیا و رسل ای پیشوای شافع و سبیل دلشاد دار و لسوف یعطیک ربک فترضی پروردگار غفار در روز شمار چندان گناهکاران امت ترا ببخشد که تو راضی شوی • حبیب خدا فرمود الان اقرت عینی و طاب قلبی الحال چشم من روشن شد و دل من شاد شد این الملک الموت کجا است ملک الموت همچنانکه از غم امت خلاص شدم از غم دنیا مرا نیز خلاص کند • نظم اگر صد با راجل منکر دارم نیست غم امت نیز فسانه نمیخواهم جز اینکه وی نباشد حاصل من بحمد الله که بیغم شد دل من • شدم بیغصه از سودای امت • برون شد از دلم غمهای امت • پس عزرائیل و میکائیل و اسرافیل و جبرائیل و اسمعیل خازن آسمان در نزد پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند فجلس جبرئیل عند یمینه و میکائیل عند یساره و اسرافیل عند رأسه و اسمعیل خازن السماء عند رجله پس نشست جبرئیل بسمت راست و میکائیل بطرف چپ و اسرافیل نزد سر آنحضرت و اسمعیل نزد پای آن بزرگوار • نظم بسمت راست چه بنشست حضرت جبرئیل گرفت در طرف چپ قرار میکائیل • نزد سوی سر اسرافیل گشت گرد سرش • نهاد چهره بخاک قدمش اسمعیل • چه این چهار ملک شد چهار رکن حرم • بطوف کعبهٔ دین رو نمود عزرائیل • در انحال تکیهٔ حضرت رسالت بسینهٔ شاه ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نگریست و گفت احفظه وصیة الله فی روح محمد یعنی روح محمد را بقبض کن پس آن بزرگ آل عبد مناف دست بسوی امیر المؤمنان دراز کرده او را کشید تا زیر لحاف خود و دهان مبارک بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیبی بر او القا نمود پس مرغ روح او از جهان بسوی آشیان عرش طیران نمود • نظم از شهر علم رخت برون شهریار علم • دین یا بال کفر قوی شد فراز حیف • در دو حسرتا که نهان شد بزیر خاک • شاهنشهی که شرع بود باو استوار حیف • در انحال فریاد واحمداه و امحمداه از خانهٔ حضرت رسالت پناه در رفعت آن روح پاک بعالم الافلاک رسید حیدر کرار از انحال گریان و فاطمه بی پدر شد ماتم و مصیبت بر امام حسن و حسین و اصحاب سعادت مآب در آستانهٔ خانهٔ بیتاب سلمان سلم النفس زهیر زار از عقاید در از ذکر مقداد بن اسود و عمار یاسر و بلال و ابوذر در انحال بر کوچک اهل حرم و اصحاب گریان و لاله دادم هر یک بر انحال میگفتند نظم رفت از دنیا پیمبر حیف حیف • بی پدر گردید زهرا آه • گشت اشک خاک بر سر حیف حیف

برد در بیت الحرم دست اجل • گوهر ختم رسل بردند حیف حیف
شد حسن بی بال و پر ای واه • شد حسین بی یار و یاور حیف حیف
چون بمسجد بعد از این آید علی • پشت بر محراب و منبر کرد و رفت
صاحب محراب و منبر حیف حیف • آنکه مه شق کرد اخر چو هلال شد
زنگ مرد و لاغر حیف حیف • تا کیان کرده زکاخ دین خراب
از نوا نخورشید خاور حیف حیف • چون بمسجد بعد از این آید علی
سلمان و ابوذر حیف حیف

پس آنحضرت را در میان خوابانیدند و جامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمه بی پدر با سایر اهلبیت خون جگر بر آن بزرگوار میکردند که ناگاه صدائی شنیدند که یکی میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته من ملکی هستم از جانب رسول بسوی شما و بجهت سلام میرسانند شما را و میفرماید در رحمت و ثواب الهی عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر کس فوت شده و تدارک نماینده است از هر فوت شده صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند و هم چنین صدای دیگر بلند شد که گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس ایه کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم تلاوت نمود پس باید دانست که رحمت الهی صبر فرماینده است و مصیبت زده کسیست که از ثواب الهی محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته حضرت امیر فرمود که آنحضرت بود که تعزیت ما آمده بود پس امیر مؤمنان خاتم پیغمبران را غسل داده و کفن نموده و جامه از روی مبارک

او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بوده ام در حیات و هم در ممات پس ملائکه اطلاع [?] خاتم النبیین
خبر نمودند و امیر مؤمنان آنجناب را بلحد خوابانید و برد و بر او ایستاد و باشعار جان گداز تعزیت داد و فرمود نظم ما ذا ضر و سعی
عند نا بسه الا جعلناك للبكا سببا و اذا ذكرتك سامحتك به منی الجفون ففاض دمعی و انسكبا یعنی فرقت و هم یزدات که من در مصیبتی
مگر آنکه تو را سبب گریه خود قرار میدهم هر وقت تو را بخاطر میآورم سیلاب اشک از دیده جاری میسازم و مرتبه دیگر فرمود نظم
نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدك فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان یطول حیاتی و مرتبه دیگر فرمود
دفنا رسول الله فینا فلن نری بالدهر مثلا ما حیینا من الوری و کنا نری النور و الهدی صباحا مسا راح فینا او اغتدی لقد غشینا
ظلمة بعد موته نهارا لقد زادت علی ظلمة الدجی فقد نزلت بالمسلمین مصیبة کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا در
آن روز از مرثیه خواندن ابوتراب بر تربت جناب رسالتمآب نه همین اصحاب و انصار بلکه در و دیوار گریستند نظم در عزای او زان
و جان توان و تاب رفت خون دلها جای سرشك از دیده اصحاب رفت عقل گفتا گر بود نفس پاك بوتراب این زمان عرش می از دیده

اعراب رفتند انا لله الا لعنة الله علی	الشکده در شرح احوال فاطمه زهرا سلام الله علیها مشتمل بر سیزده شعله	و انا الیه راجعون القوم الظالمین

شعله اول در عروسی رفتن فاطمه زهرا سلام الله علیها به عقد زنان قریش شعله دویم دیدن حوا در بهشت قصر فاطمه زهرا و تمثال
صورت او را ملاحظه نمودن و اعتراف بکنیزی و غلامی او کردن شعله سیم تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با ابوالحسنین پسر عم رسول خدا
شعله چهارم بعضی از وجهها استغنا کردن در روزها گرسنه بسر بردن فاطمه زهرا شعله پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر و بسیج رفتن
سید الاوصیا و اتمام حجت نمودن و منزوی شدن آنجناب شعله ششم آتش بدر خانه فاطمه زهرا افروختن عمر و بدر و پهلوی فاطمه شکستن
و محسن سقط شدن و ریسمان بگردن امیر مؤمنان بستن و بمسجد بردن شعله هفتم مکالمات امیر مؤمنان در مسجد و آمدن فاطمه
با زنان بنی هاشم بمسجد شعله هشتم بیت الاحزان رفتن فاطمه و ناله و شکایت کردن از اعدا و خواب دیدن رسول خدا شعله نهم
وصیت کردن فاطمه و رحلت نمودن آن مخدره شعله دیگر کیفیت عروسی رفتن نظم تا که فرو دین نعیش و ماتم شد
عیش و ماتم باز توام تا هم شد کشته از شور عیش سوز دگر سوی امر خیال بر سوز دگر حوریان چشم محو است تا چشم ادین و جان
چرخ زینت داده زیبا محفلی دیده نظاره هر خشت و گلی تا کند جا شمع دین بر خوان کفر نور ایمان تا بد از ایوان کفر مقصد گردون دگر انگیختن
زاجتماع کفر و دین منظور داشت کرده در صورت بپا سامان عیش رفت کار از بهر کفار قریش تا کند ماتم بپا زانسو بیان افکند در کاخ ایمان شور با

در عروسی خانه زنهای عرب	عرفی بود کشته و گرم طرب	چیده هر جانب بساط بیغمی	داده از هر سو صلای خرمی	فی همه شادی برای بود بود
عرف دیگر از آن منظور بود	هو و حسن چون بمجمع بخشد	منبر سامان دیگر بخشد	روحه فاطمه شکل بولهب	تا زنان گفتند ای بزرگ عرب
مصطفی را دعوت پیغمبر است	دختر شرا ادعای برتری	در چنین بزمیکه حسن خرابت	برده دو تابش کرو از الخزانت	جلوه کرد جا بمهای زر و همه
پا برهنه سر عرفی درد بود همه	کرد در این محفل نهند پا فاطمه	میشود البته رسوا فاطمه	جامه ما جامه گنجیابست	در بر او جامه پشمینه است
ما بروز او بدنه دل برده رشك	آن نهاد و هر دلی در تب رشك	ما بگردون ز نور فرخنده کی	او بگردون کرده طوق فرخی	طاهر و بود و جامه ما زرنگار
رخت او ان لیف خرما وصله	مقصد ما چون حقیقت خیر النسا	خواستش او را در این محفل بها	میکشد ای اعدا دارش غم	اسم ما نان سرا پا جو رنم
دختر صد چون خدیجه خیر البشر	مادرش زاده است بخت کشتی	کشتند را رواج الطاعت نورش	کرده در طفلی اجل بیمادرش	نامی مشهور یا بر شبان حال او
بسته ها لب زنان اطفال او	دیده با ابرنج و محنت بارها	زن و مرد عرب بازارها	کرد آوا تیش میباز همیشند	چشم برای روز هرا داشتند
کرب باطل سوز مبارز اشتند	مجلس خیر النسا مفتون سستند	تا بجز دم در کش از ابتدا	رخت زهرا انگیخت بر زبان	مسعد افروزان بساط او

ناله جانکاه و انجمن سوزان شرار ناله دواده سرکاه و امشکران نوای روح افزای صدای دلتنگی و بسته نگاری آنخ حنا کرابها باز او بیز نکی
مضراب کیشان بوده قانون همایون مضیبت و صور گواه و واست قوان منهاج و معراج حصار شریعت و دمیدای رشحه ای از شبنم
کامران طبع مؤلف نمودند که گوهر مضمون اینحکایت را بنوك مخالف و موافق نمایند که روزی بر گرد ملك تمام یعنی حضرت خیر
الانام در مسجد الحرام پشت بر دیوار کعبه داده و دیده حق بین از تماشای دنیا صورت عالم معنی گشاده که جماعتی از زنان طایفه ای ناس
عشیرت و عیش حلال و حرم بیرون آمده محرا از ادم امدند و عرض کردند یا رسول الله نظم گرچه ما از دین و آئین از شما بیگانه ایم

در حقیقت بانوی خویشیم و در یك کاشانه ایم حاصل اینقوم و خویشی گرچه دیوار نیست گر تو از ما ننگ داری از تو ما را ننگ نیست
دل نهادند بر شتحها بد ایشان چرا قطع خویشی کردن ای پیغمبر از ایشان چرا بزم سوری چیده ایم اما دلی مسرور نیست زانکه
بیخاتون محشر بزم ما را نور نیست اهل مجلس هر یکی بر دیده او را جا دهند دختر خیر النساء گر پا بچشم ما نهند معذرت ایضا
و این بس هنگام صحنا از تو سانکرچه میخواهند نم کوئی نه لا و آن السنکه دختر خویشان را بنوازد و بقدوم مبارك او
بزم عروسی ما را امروز سازد آن برگزیده حضرت معبود بعد از تاملی لب گوهر بار گشود و فرمود بروید شما که من آن الم رسیده
خسته جگر را آن ستم کشیده بیمار را باین دعوت دل ناصبور بزم سور شما خواهم فرستاد و عروسی خانه شما را بقدوم
بهجت لزوم فاطمه زینت خواهم داد چون حبیب خدا نزد بتول عذرا آمد و فرمود که ای دختر من ما باین مأموریم که با خلق بحسن
خلق سلوك کنیم ای دختر ای جمیله من وای طفل الم رسیده من نظم گر ظلم نماکنند اعراب با ترك وفا کنند اعراب گر جور کنند
عربیشم نه تنها همین عرب عجم هم در دهر منم ای یگانه فرزند مامور بعصیم از خداوند ای فاطمه خواهش قریش بزم عیش امشامشان
چیده مرحله بپای راه اتحاد و یگانگی گزیده و تو را در محفل زفاف خویش طلبیده اند اگر چه از باطن ایشان مطلع اما چون مامور
بظاهر بودم دعوت ایشان را اجابت نمودم که تو را بعروسی ایشان بفرستم در این باب چه میگوئی اشك چون مروارید دو چشم فاطمه
گردیده بر یاقوت عارض گرد ای پیغمبر عالیمقدار و ای پدر بزرگوار نظم چنان زرفتن آن بزم هم چه بی خبر وشم که سوسنم من و باده زبان
چه غنچه خموشم دماغ صحبت بنفزه حسود ندارم که برده کینه این قوم صبر و طاقت و هوشم من آنکجا و زن بولهب که در که و بیگه
از تیغ که تو را حلقه اینک حلقه بگوشم چه شاد برهنه و عریان روم بر محفل ایشان نه زیوری که به تن کنم نه جامه که بپوشم ای
پدر لاف و گزاف دختران عرب را شما نیکو میشناسید خصوص دختر شیبه و زن عتبه خواهر ابوجهل و حمالة الحطب زن دشمن پدر
ابولهب که خار در سر راه تو میانداخت که بغیر حیثیت بکاری بنشیند و آن مجلس حاضر نداری پدر بزرگوار بر صفه منبر تو حاضر است همه
ابرزان با جاد و بیگان آشنایند خاندان مادرم خدیجه را میدانند و میدانند چون کنیزان و پرستاران در خاوت لطف و احسان کشتند امروز
با دیبای رومی و خرقه مصری و برد یمانی و با جامه مکلل بجواهر بر سر بسته و بر بالش زر تکیه داده نشسته باشند و من با چادر کهنه
چند جا پیشش با لیف خرما وصله کرده ام و با جامه که چندین رقعه و گریبان اندوخته ام در آن مجلس در آیم از رو و اسپهان بر من نگرند
و گویند دختر خدیجه را چه پیش آمده است نظم یکی گوید که امد خز پشمینه است یکی گوید بد و زن دل دو نیم است یکی گوید در اینکسو
غریب است یکی گوید ز دولت بی نصیب است یکی گوید ببین چون خوار و زار است یکی گوید پریشان روزگار است یکی گوید ما
خویش است زهرا یکی گوید که دلریش است زهرا یکی گوید غم از دل برده تابش یکی گوید تهی دست است بابش یکی گوید که پیغمبر ندادم
یکی گوید مگر مادر ندارد یکی پرسد ز احوال خدیجه یکی پرسد چه شد مال خدیجه یکی گوید تلف کردید مالش یکی گوید دلم سوزد
بحالش یکی گوید ز حرمان حقیر است یکی گوید بلی فقر اینچنین است پدر جان هر یك از بیگانه و خویش زنند از حرف سر ز بر دلم نیش
ای پدر بزرگوار کاش مادرم خدیجه در حیات بودی تا دفع شماتت دشمنان از معصومه مجدهات بدر شکایت بد خواهان اعراب
میخود و سیلاب اشك از دیده میگشود جان از اشکه حبیب خدا بفرماید ای فاطمه حقا که بفرقه اعراب بسپاران اشکه بکمان
نو ببرید نظم گوهری از مخزن دانش مگر نسفته ام ترك دنیا کرده ام الفقر فخری گفته ام ظلم آن باشد که بینی امت نادانی من
بشکنند از کینه جوئی گوهر دندان من ظلم آن باشد که در بزد اشقیا در خانه ات آتش افروزند از کین بر در کاشانه ات ظلم آن باشد
که بیند خویش گوید بدر بشکند پهلوی دخترهم چه دندان پدر ظلم آن باشد که الماس جفا با صید محسن لخت لخت آید جگر در طشت از
حلق حسن ظلم آن باشد که اندر کربلا بی نور عین تشنه لب غلطان بخون فرزند دلبندت حسین ظلم آن باشد که گردد دختر زینب
در کوفه خوار ام کلثومت شود بر ناقه عریان سوار ظلم آن باشد که بعد از قتل اصحاب حسین سیلی اعدا خورند اطفال بی بابت حسین
ابن لیفه هر پاره نالد چون نی ناطه فرما ستهلست یا ابنطلبها یا فاطمه ای نور دیده اگر بشنوی در صحرای کربلا که فرزند غریب حسین در
مقابل لشکر اهل مجلس زبان الحاح خواهد نمود و از بیکسی و بی یاری با این قوم سنگین دل خواهد فرمود هل من ناصر ینصر آل احمد المختار
و احد یراق عنه من اصحاب بغیر یا دو نخواهند دید ای فاطمه اگر بشنوی ناله اطفال حسین را در حالیکه از تشنگی لبهای حسین
خشکیده باشد و دست ر یاب نداشته باشد ساعت بساعت خروش از اطفال کوچك بلند شود که یا ابتا العطش العطش

دو فدمت بیا دخواهی ایزد داین سنه‌ها را فراموش خواهی کرد این میوه پوشیدن خانبل فاطمه را دلدار دے میداد که جبرئیل نازل شد بعد از سلام رب جلیل عرض کرد که یا رسول الله از فرمان ایزد منان بسوی بانوی جنان حکم چنان صادر شده است مقرون با مضمون نظم

که ای حبیبه ما موسم الم دور است محزون غم اینهمه ایام درد و غم زدواست بود طفل و جوانی ز تا حور سرشت کینه خادمان حوریان هشت بهشت مرکبی که بزم طرب بیا ساقی قدم بر رفتن آن بزم دیگر فرمای که با نهادن خیر النساء بمحفل عیش ظهور امر عجیبی است

بر زنان قریش برو بمحفل ایشان پادشاکن عید بزم بیار و هرچه خواهی کن چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام را بفاطمه فاطمه عرض کرد که ای پدر نا اهل من در این باب مرا زواه نا فرمانیست بلکه از این راه است که عشق مرا به این پنج روزه فانیست عرض نی رفتن خاتم دارد در این دیر تا پاپدار که عقده از دل مبکشاید رشاد تما کردن کرتنها نالے تا کیهان را چو بخشد نهد زندان رنشه پناه اما چون شاه و بحکم خدا و رسول دیگر تامل دنو نقت جایز نیست پس بعزم سور قدم چون قیامت راست کرد از جا برخاست مقنعه



نظم عفت و چادر عصمت بر سر انکند بی خادمان یا نوبه مکرمه معظمه از خانه پلید چون آفتاب انور به رفتن شد

کرد چون فاطمه قاشینه زنش عزم آن بزم دل پرشوش حله حلیه زیبای بهشت امداد خلد برین پیش از پیش بخشید نوش بیا شد بجهان نیست کر نوش بعالم بی خویش چون خویش بعالم آرایش تا رشد دیده بکام و خویش صف غلمان چه غلامان از پی حوریان مجمره گردان از پیش پرشد از شور زمین قدمش بزم انطائفه کافر کیش از بهاری نبود بیشوریش رفتن شد بسرای دشمنش زنان قریش با کمال عشرت و عیش بر عماراسته و هر یک در این اندیشه که الحال دخت خیر البشر با کهنه معجری و مندرس چادری داخل خواهد شد اما نا سریع چیزی اتفکندا و شرمنده از مجلس بیرون خواهد رفت که ناگاه آواز طرح نوا طرق نمایان شد که راه دهید که اینک دخت خاتم انبیاء فاطمه زهرا میاید همینکه حورای انسیه داخل شد نه برسم جاهلیت بلکه بقاعده اسلام سلام کرد

نظم حنان چه سطوت انبانوی جنان دیدند زرشک فاطمه بر خود چه مار پیچیدند رنگ نماند که مبهوت انفعال نشد رنگی نماند که نظرش زغصه لال نشد

اما فاطمه را دیدند که حلهای بهشت تاج مرصع بدتر شاهوار و یاقوت ابدار بر سر نهاده شکمها مروارید از اطراف جامه اش آویخته و زیبا حله و حلیه بروی مه رخسار بخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش بتوان و حوران بهشت گوشه‌های چادر مبارکش بر دست گرفته که از گرد و خاک زمین غبار آلود نگردد یکی بر ایجنیم زخم سپند میسوخت یکی عود و عنبر مجمر میافروخت بر محض ورود آستعیده زنان و مخدره دو جهان زنان عرب چون مقرون بجان واله و حیران شدند که آیا دختر کدام خاقان دنیور و کدام جواهر خزاین کدام سلطان است نظم ذکر بهتر از هر یک چند کمر دو بند که ببینند هر یک چه را دانستند آری شوی که برخواست کراین خورشید عالمتاب زهراست لباس جمال کاو را برخلتند منزلت و حج خویش دیدند هیچ از جز پس بسمت دو روی از خجلت خاموش جمعی حمل بیجز کردند از مجلس بیرون رفتند اما بعضی لب بعذر گشادند که ابخاتون کدام شربت در خوان کداریم و چه طعام در پیش نهیم فاطمه فرمود خوشنودی دختر خیر البشر به شربت و طعام نیست بلکه قبول کردن شما اسلام است اجوع برهبت راشبع بودا دو روز گرسنه میمانم و لیک روز شب مردنست که جمعی نخورا امضموده الاشبند ند و بشرف اسلام مشرف گردیدند

نظم از شهمانی لو خیر النساء دلشاد شد بیرون — شد از مهمان دیگر دلش لبریز خون — چه مهمانی حسین تشنه لب کاشانه خولی
چه مهمان شد نوید بود مهمانخانه خولی — بجا کشتن نهاد ابچهره کز ماه روشن تر — کاش لبیکه نور حق شود پنهان بخاکستر
چه دلفگار شد دلدان بخت سرها خونیان زهرا — برادودان نور النبی بچشم خونفشان زهرا — لبش بر لب نهادو گفت ای اسپور عین من
چه احوال است این ای شاه بیلشکر حسین من — چه بدکردی بکفار ای بخون تا غشته ماود — چه نقصیر او نمودی ای بحسرت کشته ماد
جدا شد از تنت سر بیگناه از خنجر دشمن — بغیر از آن سرت کردیم نمک گوای سرت نن — جدا از تن تنها ای خولی ای بیرحم سنگین دل
برو بغرش خاکستر که مهمان زاده مقبل — ستم کردی بغیر از ظلم بر این بی ای خولی — نبابی راحت ای ظالم نه بینی خیر بها ی خولی

جا به آنداشت که امام مظلوم ستمکشیده ازو راه کلوبی بریده عرض کنند کیا نهادرین سوره صحرای کربلا در و قتیکه با یک ملیع جوانان کلعذار رعنا بر چشم لشکر فاروق خون خود مشغلطیدند آیا مادر مقدر نو و بیدار نظم مرا هر دست که در دامن تو اویزم مرا هر پای که در خدمت تو بر خیزم مرا هر طاقت آن کز شمر جفا بشنیدم حکایت شنیدادت یک یک کنم تقریر هزار حیف نبود ی بکربلا همراه دمیکه رفت علی اکبرم بغیر از نگاه ستاده ها جو بیم نظاره مینکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من آنکه شنیدن برادرش فتاده غرق بخون قاسم برادر من هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و نهصد و پنجاه زخم کین خوردم هلاک میشدم از تشنگی بر ابر شمر بنوسبد بحلقم کراب خنجر شمر اکر آن مخدره دو جهان با حوریان جنان از بزم عیش زنان قریش خرم و خوشحال بیرون رفت از مهمانخانه خولی ولدالزنا با چشم خون پالا از ستمدیده و دلک پریده و احسین گویان و موییه کنان بیرون رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

پنج کس بیش از خلایق / بشنو زبان اول	شعله دیگر از ... در قصه فاطمه و ...	در همه عالم گریست / حضرت آدم گریست

گریه او بهر جوا کرچه مشهور است لیک بهر شاه کربلا از دیده پر نم گریست کرد یعقوب از فراق یوسف خود گریه لیک از برای یوسف آل پیمبر هم گریست بود سیم حضرت یوسف که در زندان ز هجر پدر از دیدگان سیلاب خون در غم گریست رادم یعقوب دو یوسف بشنو خیر النساء حضرت زهرا از هجر خواجه عالم گریست مبهم است آنکه از عیسی زاو بر مرگ فرزند رخ هم از جبینی ... مرهم گریست پنجم از آن پنج کس بیمار دشت کربلا بود ماتم دار چندین سال در ماتم گریست سید سجاد را یکدشت هر که در صبر

برجوع محرم مبدا دنیست گفت کردر موکب اسکندر دوران حسین کشته شد عباس انحضرت مستخدم گریست روی اکبر تو قفا
حضرت قاسم بدل از دل و اندید زار ان هم ناله گرد و هم گریست هر که از بیمار وار جسم صد چاک حسین یاد کرد امد ازان جراحتهای
مرهم گریست یا رب ندانش بیران خالد باد و کوثر گریه کم سوخت بزرخم که با چشمی که گریست دو حشر والی هر زین اهلی و جوهری
هر که این اشعار خواند از مخزن واعظم گریست انجمن ارایان محفل نشاط حور العین و صدر نشینان بساط اعلا علیین مخموران مینای
منوی نعیم جاودانی و مدهوشان صهبای سودای عالم روحانی شهد شیرین نام انجمنه و رقات غش و حرا با هم تو امان ریخته زدند
که در وی پیش روی انبیای معظم و اولیای مکرم و قافله سالار کاروان خلقت مخلوقات عالم شرافت یافته تشریف ولقد کرمنا بنی
ادم والد نبا عالم بنی ادم در بساتین جنت الماوی با این خود تو انفرج کان میکرد بد ندان لبر لطافت که در بن کهای درختان بهشت
عنبر سرشت ظاهر بود دوان بر کهای اینه کردار عکس رخسار خو لیثر اد بدند تعجب نمودند که ایا از ما صبیح تری در ملکوت خلقت شده
باشد دی الحال بوساطت جبرئیل از نزد رب جلیل حکم شد که ای ادم در بساتین جنت درآیید و تفرج نمایید تا بر شما اهل ا... مشکل شود
نظم گرفته دست هم حوا و ادم شده گرم تماشا هر دو باهم بهشت ناگهان سرخوش گذشتند دخیرت والده انقصر گشتند به
پای قصر مخفی او منید ند تو کویی عرش و الدر فرش دیدند حوا نیک دانسر یا قوت افزیده بر ادم دیده نه خواستند دویش فیر فنده
و دیوار دلکش زمرد از طلا کشته منقش ادم چون در انقصر را بسته دیدند از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از ان کیست و در میان
وی جیست جبرئیل مضمون این مطالب را بیان نمود **نظم** کر دی زمن سوال غریب ذات جنا رخشنده کوکبیست بگردون چه افتاب
هر سیهر از رسال شود روزی اشکار من دیده ام نه فلک افتاب سپهر ایاد با اسطو بل عمر نیم و اتف از او ور زانقصر و اهل قصر نیم ندادم خبر
هنوز حضرت ادم بد رکاه ایزد منان نالیده جواب اسرار انقصر کردید خطاب رسید بجبرئیل در انقصر را بکشاید و ادم را از سران
مطلع نماید جبرئیل دست برد و در در باز شد ادم و حوا داخل شدند بخوی از یاقوت احمر دیدند کرد اکش بکواکب درخشنده مزین کشته
پیکر زیبا دختری چون افتاب نورانی تاجی از نور بر سر و طوقی از زبر جد در گردن و دو گوشواره از در در گوش بر ان تخت قرار گرفته خورشید
ماه پیکر دستها دب بسینه نهاده و بجد منا نشسته ادم و حوا از تماشای ان منظر دیدند وان گوهر درج عزت و حرز بها اعراف بغلامی
و کنیزی او بموده پرسیدند که ای جبرئیل **نظم** این مهجبین ماه که در هشت شت کرید نیشکل بدید نشنید این نی کزسر هر مویش باب
فضل گنجینه اسرار گلید غرق گوهر شده و کشته عیانا کل روح از چمن مرفاوند از کدامین یدد است اینه دختر از کدامین فلک است
خورشید جبرئیل در جواب گفت یا صفی الله این صورت دختر و مهر خاتم انبیاء معظم و مقصود افرینش عالم و ادم است پرسید که جبرئیل
اینطوق طلا و زبرجد بگردن وی گفت این نور امامت سلطان سریر ولایت امیر المومنین ع که جفت و قرین او است پرسید که ای جبرئیل
این دو گوشوار که در گوش دارد که هر یک در تابش بمنزله نور عینین اند کیانند گفت فرزندان پیغمبر آخر الزمان پرسید که ای جبرئیل ایشان چه
کسانند گفت از نسل ایشان نوانند و مقصود از افرینش حضرت صفی اللهی بلکه همه مخلوقات از ماه تا ماهی حضرت رسالت پناهی محمد
عبدالله واله بنهمال او بنید یا ادم نام ایشان را یاد گیر که نور ایشان وابد ادم گفت بخوان نام گرام هر یک را جبرئیل گفت ای ادم **نظم**
جهار جمت مقصود خلقت ادم صنما شمس و قمر نور دیده ثقلین ملاین حبیب و محب جیبه سبطین محمد است و علی و فاطمه حسن و حسین
جبرئیل اسمای ادم پنج تن را با ادم اموخت حضرت ادم از سوال دیگر التفات فروخت که جبرئیل اسرار یادداشت حضرت سوخت پرسید ای جبرئیل
چرا این دو گوشوار که در گوش اینه دختر است یکی سبز و یکی سرخ است جبرئیل اشک از دیده بارید و بزبان حال این ترنم انشا کرد
نظم که ای ادم چه گویم بنوال است نهشت تا جا مرجان بهنال است تو گر این راز ا چون من بدانی شود زندان بهشت جاودانی
بهنگر سرخ و سبز گوشواری زمن گفتن و لی طاقت نداری تو خواهی چون بگویم من بعز الهمار اگر خواهی بازافغان نگهدار ای ادم
اینه و گوشوار سرخ و سبز نکه دیده برای انستکه پسر بزرگ ابو تراب که حسن نام دارد در میان انجمن هلاهل نوشد و رنگ او سبز شود
از این جهت رنگ این گوشوار سبز است اما این گوشوار نکه سرخ است برای انستکه برادر اسلام حسین امام حسین نام دارد با لب تشنه شهید
شود و عارض گلگون او بخون گلو یش سرخ شود چون این مضمون را گوش زد حضرت ادم نماید **نظم** کی العالمین ای اعظم
و معدن اولیاء ادم فرزند عزیز تا جی جو احمد ظلوب کو ای تو بر طفلا انز که زیب عرش شدند دو دو پسته دو گوشوار عرش شدند زال تو بیم
کشند شیرباد زاده دستم کر توبر باد شهزاده حسن سپهر اد ولک فرزند بزرگ شاه لولاک چون غره ماه او شود سلخ زالماس

جفا کالو کشید تلخ نامسر پسرش کند نظاره کافتد جگرش هزار پاره انار علم ملک عالم امید و این از ادم مرتو دیکی بیعت
مقبول قاتل شمر و حسین مقتول اینشخص که نام او حسین است فرزند رسول خاتمین است زهرا که جمیله مادر این اشک منته
زاده برادر او است مدکوفه رود چه یاد ابش زان لاد نو فرزه جفا کیش لشکر چه کشند بر سراو سبدند برو لشکر او

ابکه خون ندشمن و دوست | یا انکه بمهر یاد او دوست | اکش بزنند قوم کافر | انشنه بزنند سر از قفا سر | جمیکه بود بهمش
روح کردن نشاو بر مجروح | تا پنج برادر دشمنش | سازند در این غیر شهیدش | بلجا خوش اسیر کفار | یکسو پسرش علیل
بیمار زینب چه بکوفه خار کردد | عریان بشتر سوار کردد | در شام ببین تو سنگ بی ناز | کلثوم اسیر عابد بی زار | خواهند با تهمه جور

اشد بخلائه و کنیزی این طایفه اند سنک ایجاد فریاد از این گروه فریاد حضرت ادم از خبر ملل خیر الانام با حوا ماد عالمیان گریه
در فلان انحضرت لعن کردند و بعزیز نشستند پس ملائکه صف در صف و حوریان فوج فوج بیا مدند و ایشان و انجزیر وید
داریه مبدا دند اول گریه که بنی نوع انسان نمودند انگریه بود که ادم و حوا در باغ جنت الماوی از خبر شهادت امام مظلوم کردند قمیاد
که انهمه قدر و منزلت در نزد پروردگار بود لحظه در این عالم از درد والم رها نشوند و دقیقه دل دردمندش بیغم نبود خصوص در هنگام
مفارقت سید ابرار و در ایام محرم حسین از رحلت پدر بزرگوار امیر المومنین ع از شیدا غادی دین مبین خانه نشین سلمان در گوشه منزوی
یار ان خانه رسول خدا کشید چنانکه جای پیغمبر را خالی همی دانست بلال شکسته بال از بسیاری کلال و ملال در بیت احزان خویش
نالان نشسته زبان از ذکر اذان بست **نظم** چه با داود گل را و صل دراتم حزان بلبل زبان بسته بکام و کم کند زاه و فغان بلبل زگل
صحن گلستان چه خالی دید جای بلبل نوا خاموش نماند بیادش هوای بلبل روزی علیا جناب فاطمه مجلیت امیر المومنان عرض کرد که ای
مفتاح گنجینه اسرار پروردگار و ای خلیفه بلا فصل احمد مختار چند روز است که صوت اذان نشنیده ام بگوشم میباید ان نام کرام
حضرت ملک علام عقده دلم را بکشاید امعصومه بزبان حال عرض کرد که یا علی **نظم** از من خبر بلال شکسته بال کی
گفتند لب چه بوی گلشنا بر نشکند لحیه غنچه بگل ببشه باید زنگ از دلم زنام محمد انجمابر جز بیم جان نمانده بجسم ضعیف من
این نیم جان بشوق شنیدن اذان بر از بانگ صبح پر و الله اکبر بر زنگ گذر قرب از دل بر و جان مردم زاشتیاق بیاید بگو اذی بلال
نام کرام با سر اسر زبان ببو امیر المومنان ع بلال را طلبیده و فرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان گفتن تورا نشنیده ام امروز
خواهش ان دارد که اذان بگویی و غبار ملال از ائینه خواطر بشویی بلال عرض کرد که یا علی بعد از انستکه بعد از حبیب خدا اذان نگویم
لکن چه تاب رتم مخدومه ام اما چون بلال گفت الله اکبر فاطمه نتوانست خود داری نماید اشکش چون ماهی اهش بماه رسید **نظم**
پای اندر ملک صوت اسوار کام دل را کام زد و بر کار و او انتهای تشنه بر بر باز کرد همچو روح از ان قفس پرواز کرد چشم خون
بیاش اشوی خون شناخت ممکن در عالم امکان نیافت نوحه ای شریعه ان الله بکلشن محیط را جلوه کرد اشکار دیده گفت بر دکست
پروردگار من چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست معبودی بجز خالق یکتای بیهمتا چون بلال
را یاد اشهد ان محمد رسول الله رسانید **نظم** چون از بلال نام گرام پدر شنید اهی کشید و طایر روحش نکرد پرید سر برده بپر زالجه
مرغ از نوا فتاد بی اختیار نعره کشید و زپا فتاد اهلبیت رسالت بگمان انکه خاتون قیامت رحلت نموده پس مضطرب احوال
بسوی بلال دویدند که ای بلال **نظم** اذان مگوی که شد خاک بجزه بر سر ما سپهر نو فلک با زجامه بر سر ما اذان مگوی که خورشید
شرع رخ نهفت اذان مگوی که دهر و داع دنیا گفت بلال موذن ترک اذان کرده فرود امد چون فاطمه بهوش در مرثیه پدر بزرگوار زبان
گوهر بار باین اشعار گشود **نظم** ماذا علی من شم تربت احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی
الایام صرن لیالیا یعنی چه خواهد بود بر کسیکه بوییده است تربت احمد را اینکه نبوید در دوران روزگار مشک و غالیه را ریخت بر
من مصیبتها که اگر بر روزها ریخته میشد روزها تاریک میشد مانند شبها پس زبان مضمون انمظلومه شکسته بال بافغان گویا
کردید **نظم** تا سفر کرده نوا مت بعید شهدای پدر دختر را همچو سیلی بسر شد ای پدر دو جهه امال مدینه واهان تو شدا انجناب
نخل اقبال و الجهم شدای پدر کرد نظر ان نظر افکند به ور فتو چرا اهلبیت خوار و زار و در نظر شدای پدر دست و اما دف قبا دانی
کار دست دوز کار کار فرمای ابابکر و عمر شد ای پدر تا تو رفتی بی تو را نماند از اذان گفتن بلال گشت بوذر وار و سلمان خونجگر شد ای
منزوی شد مرتضی در خانه چون مرغ لسبر لسنکه پر زود در قفس بی بال و پر شد ای پدر امعصومه الم رسیده چندان گریست که اهل

بیت دل کباب زان الداوی باب کردید ند حضبداء در تزویج فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها در محشر چنان خوبی طوفان است

چه نیست جز محشر که در عالم خوبی است | بر فلک هر کوکب تابنده سعد اکبر است | مه جبین هر ذره چون خورشید تابان است | ملک شرب

مالک شرب تا بزم چشم رطب خندان است | خاک نقش پاید مشک عنبر سارا است | شاخها طوبی اندر خرمها باغ خلد

چو عروس از جهان جن هر زبانی جن بزم است | اختران از اینه تا بش چراغان کرده است | گویا این سدره اندر عالم بالا است

در لشاه بحنا صاحب و وقع بزم عرش | در سماء احمد نابحه در دنیا و ماهتاب است | حبش حبش و کثرت عشرت رسید کو سله بان

کرد از این پیدا تا پیدا گران پیدا است | جرم هفت اختر بود اطباق فلک هر شا | هر چه کوه هاد این مهتاب کون دریا است

انس و جان در بحث و فوق از شوق درد نضل و وجد ما خلقت الانس و الجن مرجعت فرما است شمس چون سوز ماخ کهی فانوس داد

تهیه چنا کوز شوق بجس دفع افزا است | نیست در کردون هلال از کاو شرچشم حسود | خنجر هر ام کرد دو لست خون بالا است

مهر و مه کو با افزایندارند کار و بار چرخ | مشتری مشغول فکر خطبه عرا است | باری این تا کی کدامین مرد و اجداد کجا باد

تا کدامین قوم ابمتکوحه را با است | تا کی و منکوحه از اولاد عبد المطلب | هر دو در باغ بوستان سر سهی بالا است

سور بلقیس سلیمان خواندم از جن بنخ | مالک دو بر حق که زاین افرینش زانکا است | نی سلیمان این بلقیس این خود این نسبت خطاست

اعلیل اکبر و انبیا جرکت بزرگ است | ادم اول علی حوای ثانی فاطمه | کر برای خدمت هر زیف فلک بر پا است

فخر خلقت انکه نام نام حق شد فرقه | در کان خود علی عالی اعلا است | کر نکشی دختر خیر البشر همتای او

خاک که نه کفته تقد ای بکتا نبیها اشد | حضرت حوای اینه که در برج عفا | عادضش تا بنده نور زهره زهرا است

حق ام ما با کر متطور بود کفت نی | ادم او خادم و مخدومه اش حوا است | خاک در پا اش جواهر مرتبه فرد و جنات

کرد مغلبش سواه در آن خود است | کرنه پا کو بان صفوف انبیا بر فرش خاک | کر نه دست افشان ملک در گنبد مینا است

انبیا هم از چه در حلقه مبهوت چنا | وین نزول از چه اندر نوده غبرا است | عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم در بزم سور

هنیت کویان بلفظ مختلف کویا است | وحش و طیر و بر و بحر عقل عشق و جسم جا | هر یکی با دیگری در عشوه و ایما است

جن و انس و حور و غلمان انبیا و اولیا | دو نعکش سر بسر کرم این سودا است | خاصه داو ابقر بانون فرنیشه کاسمان

بر دوش در بوده کرچون سا ثالثین بر پا | انجاد قدی کاز اشکنا او در ملک نی | خالق باد و لیف اش صاحب استغنا است

نعمت متش بعقد نعمت بنهاشده | لنکت طبعش بد با نسبت بجا است | طبع معدن کان نخل و دست جود شه سوار

عروس ما به و شه نیز کو هر زا است | افتخار و الی قرین بر این کر جان و دل | جا کر شاه سیر ملک لوادنا است

بحر دانش کان نیش کو خود متکی مدام | سبحن او اهل دانش نا منبر فرما است | ان حکیم صادق الوعده که هر درد فتن

هم فلاطون هم بوعلی مبتنا است | جوهر با عارف قرین بکو دان شه | کامل انسان که در انسان کامل خوا است

با عجب دور کوی اهل البیت از بارگاه | چون کنه کار و خجل در جنا اما است | شیر شه با دا محیط کفر و کین بر کار و اد

تا دم سلام اسلام | شعله بزم تزویج علی با فاطمه زهرا و اولاد حسنین با بر جا است | نغطه

دوستی بکه بنای خلقت دنیا بود از روز که نه آدم و نه حوا بود در محفل عزیکه خدا او بود علی تزویج علی و حضرت زهرا بود بنمود چه حق

دختر پیمبر را داند صدقه که هر پیمبر را بواسطه خواستگار شد مهر علی از پیمبر دختر پیمبر را از خلقت نور عالم از انی علی

کرد ند بخند چه سر پای علی چون بکانی جز جلال الدین کرد بیان ان فاطمه همتای علی روایتست که چون اختر سپهر عفاف چراغ

انجمن افروز اوج عبد مناف مخدره نقاب عصمت و ساده نشین حجاب بیمار کاشن ناموس مادر حسنین چه اغنیه ها جرکت جهم بلد بر

اسمان جلالت هلال اوشد بدر رفت رفت در روش اندر ریب حجله خطبا رسید سر و بر از نده اش بحد کمال مرد لیست که چون دختر

رسول مجید حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش با از کلیم خوبیش کشیدند خواستگار دختر احمد مختار کرد ید ند

تا اهر یک از ایشان که لب بخواستگاری کشود حبیب خدا اظهار کراهت میفرمود و روی مبارک از و منکو داشتند بنوعیکه کان

میبردند که از جانب ایزد پاک در مدت ایشان نهی نازل شده و پیغمبر از ایشان خشمنا کست نظم یکمقدار قرب زهرا طالب بو بکر بود

بر او ایش گفتگو بار بار و عمر و بکر بود مصطفی فرمود هر یک را که این خواهش خطا است دختر پیغمبر است این با مهر ارزش با عدا است و ایضا

ان ابو بکر عمر خطبه نمود حضرت فاطمه خواهان فرمود تا انکه روزی صاحبی حی سبحان الذی اسرای در مرحله بیمان منهاج قاب قوسین او ادنی

حبیب رب العزه حضرت رسالت در خلوت نشسته بود که ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار روو داشت حضرت فرمود

ای جبرئیل ندیدم هر کز تو را بابن صورت ملک معصوم این ابیات را عرض کرد که یا رسول الله نظم هم جبرئیل محمود م نامی پیغمبر ای دستوم

هر ایمند دادم از محمود پیغام لب احمد مختار از جانب پرورد کار مامورم که جهان خلقت را غرض کر فراز نور را با نور ه تزویج نمای حق

فرموده که را با که عرض کرد فاطمه را با علی در اثنا چشم حضرت بر میان دو کتف او افتاد که نوشته بود محمد رسول الله و علی وصیه

حضرت پرسید که چند مدت است که این خط در میان دو کتف تو نوشته است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت ادم

مرد لیست که یکی از خواستگار آنحضرت فاطمه عبد الرحمن بن عوف بود قدم همت پیش گذاشت و گفت این تمنا در مزرع دل کاشت و عرض

کرد یا رسول الله اگر بعقد من بو شر بار کنند بانهزار شتر بشود و غیر اسباب دیگر هم را بکابین فاطمه میدهم حبیب خدا متغیر شده دیره

در دامان او ریخت و فرمود این در هم بر سر مال نه ثانیا در مرد لیست که الستکر بزها تو لؤ شهوار شد نظم حدیث بمهد گفته یو الله بار اوره

بلی بدیخت هوس انفعال بار اورد پس جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله نظم شه تزویج بنی عم تو یا خیر النسا در شب جمعه با اصحاب هم بیدا کرده

زهره در خانه هر کس که انز چرخ نزول مینماید خبر هیشه زهره زهرا کرده پس حبیب خدا پیغام جبرئیل با اصحاب فرمود همه اصحاب ز یک

بطمع خام بر بام خانه خویش بر آمدند چون نیم شب همه خلق دیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر مومنان علی علیه السلام

نزول کرده و سلام کرده و مبارکباد گفته عروج کرد اما چون ابو بکر با انهمه سعی از خواستگاری دختر خیر البشر مأیوس گردید بر

خانه امیر مومنان امد عرض کرد که یا علی نظم بسوی فاطمه جمل عرب نظر دارند هو لی دختر خیر البشر لیدر دارند بنو بکر نشود دا انص

ابوای بتول مر کجان که نوئی مقصد خدا و رسول دلیل راه تو اظهار نامرادی تو است فراین تو نصیب الانام ها دی تو است نفرست تو

نیز و نبی است از همه پیش بخواستگاری زهرا بر و مکن تشویش امیر مومنان برای اظهار این مطالب نزد مسند عرب امد بسیار برکوا جبک

کراهوا انشامید و ملاطفت فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که تعجب کاری امده با من اظهار کن هر چه خواهی که حاجتهای تو بر اورده

هست شیر خدا از حیا سر بزیر افکنده و عرض کرد که پدر و ما در فدای تو باد مرا از پدرم ابو طالب و مادرم بنت فاطمه بنت اسد کرفتی در زمانی

که کودک بودم از غذای خویش مرا غذا دادی و بادب خود تادیب نمودی چون من از پدر و مادر مهربان تری ما ... انیم که خانه و زوجه

داشته باشم امید دارم که ابواب مرحمت بروی من بکشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی نظم چه ابتهاج نمود این سخن رسول مجید کشود لب

بتبسم بروی او خندید که ابو سر بر و مند کلشن ایجاد هزار جان مقدس فدای حسان تو باد تو در مراجعه اسلام شمع انجمنی عزیز حضرت

معبودی و حبیب منی تو از جان کرامی عزیز تر دارم همین هوا که تو دارم دیر بسر دارم اگر عزیز تر از جان بود ایجا بودی کسب پیش

کس حضرت تو ان بودی تو از مال جهان چیست ای برادر من برای شیر بهای دختر یگانه من امیر مومنان علیه السلام عرض کرد که ای

محرم رازهای پنهانی دای امین وحی سبحانی بخدا سوگند که بر شما عیان است که شمشیری دارم و شتری و زرهی و چیزی بجز از اینها ندارم

نظم از جهان حاصل اگر جان جهان منکر دم از غنان در قدم فاطمه اینکر دم نیست پنهان تو اسرار ضمیر هر کس زرهی و شتری دارم و

شمشیری و بس پس حبیب خدا فرمود ای تو شیر بزرگ تر از همه خلق در نسب و حسب وای کشنده ابطال عرب شمشیر تو ناصر خدا است

برای جهاد قوم ضلال و شتر ضرور است از برای اب کشیدن نخلستان اهل و عیال اما فاطمه را بشوهر زوج میکنم بان زره و از تو راضیم

ای ابو تراب میخواهی بشارت دهم تو را عرض کرد یا رسول الله حضرت مضامین ابن حال را برابن حال فرمود نظم که انهمه قرب درگاه حضرت

بالایت چنین زخامه تقدیر حکم شد جاری که عرش قصر ملک العرش زیب و زیور بست بعرش عقد بتول از برای حیدر بست

یا علی همین ساعت اول ملکی با شکل عجیب و دو تیم جبیبه تر جبرئیل نازل شد و مرا بشارت دادند که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه

را در عرش فرمود ند حسن دنیا و مافیها بهشت را با جمال هر که بگی بهر فرات و بهر نیل و نهر جیحون و بحر ملح باشد در عوض مهر او مقرر فرمود

نظم ای سلطان حیای اهل ایمان بنگرید چشم بکشائید و انصاف مسلمانان بنگرید انقدر انکه مهر دختر پیغمبر است انقدر انکه

ار بیشتر و نیل کو است کی روا باشد زجود فرقه بی انفعال هر شاه دین حرام و بهر یزید حلال کرچه اند و هیچ دینی در عجم

در عرب کو مستند از انشاید نیغ کردن تشنه لب در زمین کربلا از جود کفار ابد تن تشنه لب غلطید مقصد دو دو من و در یا

ع گویند هر لحظه از صعوبت عطش میکرد غش دیگر بصد ناله کی تاب کرام العطش آه آه از تشنگی ال عبا فریاد از مظلومی شهید
زنان نخراشیدند در مصیبت جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس معصوم از هاله دموی مخالف هموم و مغموم جوانان کوم جانبازی کوچیا
مشغول ... تازه اهلبیت کربلا ... حضرت ... عزیزان ... کشتگان چون ... تشنه کامان ... موج زن
کوفیان ... شامیان ... امام مظلوم ... نظم ... اصحاب ... مطلبید
از آن گروه ... جواب ... هیچ کس آب نداد ... جواب نداد ... بار الهی
... هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری ... جان ... تشنه ... پس حبیب خدا حکایت و
شهر ... فاطمه زهرا ... پس حضرت ...
طلبیده فرمود فاطمه ... واو را خوشبو کرده ... ولیمه اصحاب کرده ... زیاده از ...
... ولیمه فاطمه طعام خورده ... نظم چه آمد شب ... ندا آمد از حضرت کبریا

[illegible]

... عروس آفتاب جبین فاطمه ... خوابند ... بلی انعلام این کنیز ...

پس حبیب خدا بفرمان رب الارباب در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابو تراب تزویج نمود قیمت زرهی که ... انتخاب بود ... خرید
... درهم ... اصحاب کرفتند ... حبیب خدا دختران عبد المطلب ... بود
که همراه فاطمه بروند ... سلمان ... جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ
و هفتاد هزار ملک ... حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر ... اهلبیت با شمشیر
برهنه ... علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت ... نظم ...
... فاطمه ... ماشاء الله ... عرض کرد که ...
... عصمت و طهارت ... اسد الله الغالب ...
...
... زینب و کلثوم را با سایر اهلبیت وارد مجلس ابن
زیاد بدنهاد کردند نظم ...
... مجلس ...
...

که شما از سوا و دروغ تمام را ظاهر کرده اند زینب مظلومه بی ترا در جواب ابن زیاد بی نبیاد فرمود منت خدا را که ... جو
کرامی داشت و از شرک و شک و گناه پاک کرد اند رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد بدبخت ...
چه کرد با برادرت ... خاتون فرمود ... ندیدم مگر نیکی ایشان را که بسعادت شهادت فائز کردید ...
... اصل و فرع شجره ... آکنده ...
... نظم ... جواب ... سوال ...
جواب ... ببین ... کشته ... نوشد
برای یزید ببین ... حضرت زینب خاتون ... ابن زیاد ... حکم ...

... ذکر بعضی از زحمات حضرت فاطمه ... لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible]

... فاطمه ... کلفت و شکیبائی ... نوا
... مصیبت ... حضرت ... کار ...
... حضرت خیر الانام ... کرام ...
نظم حضور شمع شبستان ... سفینه غم ... مادر حسنین جناب فاطمه خورشید عالم ...
... عصمت و کمال ...
... سلمان منا اهل البیت سلمان فارسی رضی الله عنه ... خانه فاطمه ...
عفت و حیا ... سلمان ...
... دختر پیغمبر آخر الزمان ... سلمان ...
فاطمه ... نظم ... کلثوم ... شام ...
... سلمان ...
... فاطمه ...
... مظلوم کربلا ...
... نظم ...
...
... سلمان ...
...
... حضرت فاطمه زهرا ...
... حبیب ...

این خوده حضرت پیغمبر ثانی و زمانی از این زحمات مبتلا شد پس امام معصوم بر یاران فرمود نظم تا مرا این الف اجساد هست خلق
خانه را فراد بهشت عدل را چو مخالف دارد دوست دعوت نوبت میان من و او است هست یکروز با من مضطر متعالی
بغصه دزد کو نوبت فضه خانه بد فرداست زحمت امروز داد نش بجاست ظاهرا فضه کر کنیز منست هم چه فرزند من عزیز
منست حکم با هم چنین شده است روان نتوانم تخلف ایشان سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر قبول فرمائی سلمان
هم در تسلی خدمتکاران و حق بشر را که به جا آورد ایشان میداند دستاس کشیدن الی من رجوع نمایند یا مشغول کردن حسنین را
بمن محول فرمایند فاطمه فرمود ای سلمان خدمت حسنین با منست تو دستاس کن سلمان تا دو جو آسیا کرده وقت نماز و مسجد
... شد و با پیشوای جماعت اسلام بفوج حضرت خیر الانام نماز جماعت بجا آورده بخدمت امیر مؤمنان عرض کرد و مضامین
این مقال را که یا علی نظم هیچ میدانی چها بر احمد مختار گذشت زحمت خاتون محشر یا علی از حد گذشت یک طرف از زحمت دستاس حد
افغان نشین یکطرف مجروح یک طرف گریان حسین این هولها سر دم چون بیا بوس بتول پوشش از من کرد استغفار از ان دخول
امیر مؤمنان از حکایت سلمان گریان بخانه تشریف برد و خندان برگردید حضرت رسول تم سبب حزن و با آنحضرت را سؤال نمود
عرض کرد یا رسول الله رفتم بخانه فاطمه دیدم فاطمه در خوابست و حسنین نیز بر روی سینه او بخواب رفته و آسیا بدون محرک دور میکرد بدم
حبیب خدا فرمود فرشته چند هستند که شغل ایشان خدمت محمد و آل محمد است زهی مرتبه و جوان مردی علی که بنان جو که نان زحمت
هم مهر بند خوشنود بود و هرگز خواهش گندم نفرمود نظم ادم کامل علی کز هر گندم غم نخورد ساخت با نان جو و یکجو غم عالم نخورد حق
با ادم نهی کرد از اکل گندم خورد لیک ادمیت بین که نا فرموده این ادم نخورد این چنین بزرگوار واجب التعظیمی که با نوی حرمش که آفتاب
سپهر عصمت و حیا است پوشیده بخانه کهنه مندرس نشسته مبتلا شد و اطفال بزحمت و مشقت میکذرانید ند یکی نظم از مرتضی که
نفس هوس تناک در دو بود هم خواجه ز حضرت زهرا ضرر بود چنانچه منقولست که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه زهرا آمده دید که حلیا
جناب بتول محزون و ملول نشسته بود نظم سر و قدش از الم خمیده زنگ از رخ چون مهش پریده با الم غربت و عزیزی مشغول اشغال

اشک ریزی از ضعف چه موی خود مشوش	وانجوع چو تاب خویش زغش		انده بر خون نظرف زخفا	وا تا بار شرح چشم اشک بار
بر منصور کل کلاب عیر بخت	ستاره با افتاب عیر بخت	یکسو حسنین زار و محزون	اندوخ گرسنگی جگر خون	ماتند دو مرغ پر شکسته
دل تنگ بگوشه نشسته	پیش امد حال یک بیکس	تا بر کواکب فلک بین	چون دید حسن و امنظر اب	اطفال است و مکر نا نوا است
منکر دا و چنین اشاره	کز قلت جان مباش دلگیر	دو نیج گرسنگی نالان است	سیر اشکن زاب کافی است	اخو فقر ای بکار ناس
سیر ابی سوی زاب الماس	اقما حسین بی پر و بال	بکفت قطا بلفظ اطفال	تا بد علم فنا هست افراجت	تا تشنگی و گرسنگی حسنت
اشکان غم اب و نان چه تازی	در قسمت نان نه ابدای	قطع نظر از هزار رزق کن	چون تا ب کرام خویش جوش کن	تا بان و چوی بنا دوما
انهم به همینه کاهکا هی	از آنکه شهادت است منطوق	تا شد خیال ای نان دی	از آنکه سیر هوای یار است	از سلطنت دو کون عار است
از آنکه تعید اب کار نیست	خوش مز ز خدا بجو تسلی	اما چون حبیب خدا پاره جگر خویش فاطمه را بدان حال مشاهده فرمود پرسید که		

سبب محزون بودن و باعث گریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرض لازم بر سبیل حکایت نه از راه شکایت امروز
سه روز است که من و علی و حسنین گرسنه ایم و در خانه ما طعامی نیست و مال سما پنهان داشتیم امروز حسنین گریه کنان با چهرها
مهتابی از ضعف گرسنگی بنزد من آمدند و سخنی گفتند که دلم بدرد آمد و طاقتم طاق شد که حبیب خدا فرمود ای نور دیده خیا صنین
من چه گفتند فاطمه بزبان حال عرض کرد نظم یک لحظه بپیش آ این بهمین منزل ای پدر دل لرزه بود جسم و در ضعف لا ابید در تا چشم
جو فشا حسنین از در آمدند هر شکایت به مادر ابید در گریان زبان بعجز کشادند ابید در کز تا بجان گرسنه فرست کو نمکی
ز من حرف کز حسنین و هی کوش کرده ام اندر دو جوع خویش فراموش کرده ام ابید ربزرگوار این سخن جان و تن در نظر من بیره
و تار کردند چه سیر باشد که مبادا مناجات با پروردگار خویش کستاخی نماید و زبان باظهار تنگدستی کشا یا اهمی معصین تا ببی
فرمود ابهر ز بند کر ای کنیعثا چون تو بنده را دوست دارد فاطمه بخانه خلوتی رفته دو رکعت نماز بجا آورده و دستها خون سرا بسوی
عنو بی چون ان ظلمه کرده و مضامین این ابیات را عرض کرد ای نظم نان از ان تا رب الله هیچ کار ز بنا مسلم هم چه مرجان بر قبا
چنین زحمت بنا باشد دو خوردن کس سزاوار بنیر با تقد و نیس وضعف جوع ز از ا ابر چو شتاب هنا دم کشتی صبر مکر طاب دگر

تاب و تو ان تو حق نداریم اگر چه در حق پیغمبر من نداریم عرض کرد الحون تاب و اعقله پیغمبران نه زیر کوریت کی زیست بود پیغمبر خویش ابواب
نوا ناوی بروزه من بگشاید تا فیض ازین رحمت گرسنگی فرما نظم از جلال استادن معبود خویش درد دل میگفت با معبود خویش
تا گریان دو حسنین بار و سر تا پاش ضعف ترحمه خوشی بر ایش تردید پیغمبر سجده امام جبرئیل او و ما بر دان پیغام کی حبیب انا لما انما
و دخوش شرح فرزا ابنا فاطمه لنکه اب از دیدگان افتاده اند فتسا از دکر جهان لمانده اند انجه یمنح اهل بتول از کرم کاد از
مطابق طاعت او با لاتر پس حضرت داخل خانه بتول کرده و دست مبارک بر سینه فاطمه گذاشت و عرض کرد که ای پروردگار عالم و عالمیان
وابسر کنند و گرسنگان فاطمه پاره جگرم را از گرسنگی برهان مرویست که بعد از دعای رسول خدا کلکو نه بتول عذرای حضرت
زهرا از زردی بسرخی مبدل شد فرمود بعد از دعای ان زحمت بزرگوار تا در این دیر تا پایدار بودم هرگز از زحمت گرسنگی متألم

لعنه الله علی القوم الظالمین | بتخمین خلافت نمودن یا بکر و بمسجد رفتن و شنیدن فاطمه حرف و آمدن بمسجد و بیعت مردم و فرمودن حضرت امیر علیه السلام

بعد پیغمبر چه ترک شیوه ایمان کنند ظالمان اغاز کفر کینه دیرین کنند چشم پوشیدند از دخ چون مه مصطفی پیغمبری رهنما را بر دید
جهل السنن دین کنند از خدا برگشتگان از دین تا حق تکیه زده نوح و تن امانا جاهل خلق ظاهر بین کنند جای پیغمبر زکین نفس و مدیم علی
چون ابا بکر از برای دین کسی تعیین کنند ظالمو چند انچه کویند ظالمان خواستند حق کافر هر چند انچه کوید کافران تحسین کنند مرتضی و آل
و کرد نسبه در مسجد کشند خود بر مسند پیغمبر شتابنده حال دین کنند آتش افروزند بر در خانه زکن شرف قدسی اجازه فیش از مرکان
بعد تمکین کنند پهلوی خیر النساء بشکنند از تا نوی کز بلای شوم ملک حسنش کابین کنند گاه در حلق حسن فرزند او تعیین زهر کاه
از خون حسین او زمین رنگین کنند بر ستمکاران آل المصطفی تا روز حشر در فلک جبریل با اهل ملک نفرین کنند جو هر این ترکیب
از هیچ من و اشعار من خلعت از جبرئیل و فذ تنها تحسین کنند از برای انکه مشغولم بمدح اهلبیت منکران اهلبیت از دل تا ابم تسکین کنند
تا لطنا بدخواه من از ابا بطاهر چو تمکین از کفار خوان طبع من دهان شیرین کنند یا علی بر خویشتن این همیشه کز حسد منکری بر جوهر
مداح این دیرین کنند کو شه نشینان عنکده صنم و شکسته جان و عزلت کزینان زاویه بیکسی و تنها یجرم منقولان حسام فتنه و افت تا
حق معتدی لان حق خلافت از مجرای حکایت مصیبت بار نمونه آتش افروز کاشانه تا لوت کردید که چون اسمان پرده حیا و حجاب
بنی نوع بشر را چون تصنیع کرد این نا مندا من در بند و نقد ترک تشریف خلافت را آن درش بر داشته این بر ای وصی و دیگر که ... بدر بر پرده کفن
مستور شد و وصی بر کنج محن مجبور ماند تیغ با جلال علیت بر خوانید و صی خانه نشین کردید نبی محو نور جانان و صی عزلی تا در حرمان نبی بدر
تا کشت بهشت دل را مشغول بهشت و صال و وصی در چاه زندان فراق معلول نبی چون هما نفس چهار شکسته با طایران سدره پیوست
و صی چون بوتیمار سر بر بال بوده خاموش نشست نبی با شاهد حسام اموش و صی با محض کلفت و کلال هم دوش رسول شرف و صول
معراج قبول یافت علی از خلافت معزول گشته بگوشه عزلت نشافت هنوز امیر مؤمنان بتجهیز و تغسیل و تکفین حبیب خدا مشغول بود
که ابوبکر و عمر با جمعی از منافقین خود مثال که در ورقات حیات پیغمبر تا کید نکر بیعت کرده بودند تعصب خلافت و حق حضرت خیر البشر کوتاه
نظم ابوبکر و عمر گشتند چون استاد این امت وصیتهای پیغمبر برفت از یاد این امت خلافت غصب کردند از وصی مصطفی ناحق
با سخن اینقوم و با ستمداد این امت چه پیغمبر بشد از دار فانی اعتبار دین علی شد صید این خلق و عمر صیاد این امت ز تشریف
خلافت عمر پوشید درح الامین عریان عمر پوشیده در بر خلعت ارشاد این امت شد این امت ز بیداد ستم کمراه پیغمبر که از بیداد کر کیرد
بیعت داد این امت پس اکثر مهاجر و انصار چشم از وصیت احمد مختار پوشیده و بیعت حبل کر آروا نکردند ابا بکر بن ابی قحافه را بخلافت
قبول کردند اما چون ابوتراب بوفای اصحاب را امتحان فرمود سه شب پی در پی حسنین و ابر داشته بخانه های سلک مبایعان مهاجر
و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را در غدیر خم چون در کوش ایشان کشید و انقوم بیوفا نصرت و یاری طلبید از مهاجر و انصار
شب نشینی و جهاد تفریح بنه و عده چون صبح میشد بجز چهار کس بر بیعت تا فی نمانده بود پس امیر مؤمنان تم داخل مسجد کردید در مجمع
اصحاب بزبان حال ناطقش مضامین این مقال گویا کردید نظم ای گروه مهاجر و انصار خواهم انصاف از شما اکنون مقدم اشرف صحابه
خطاب با ابوبکر اجتبا الاصحاب کرد چون حکم خالق اکبر از برای منکسر شدن مرتهادم ملجئی احمد یا ای تا ابوبکر کرد احتجاج بی
من بشر عم احمدم یا نو من ندیم محمدم یا او حلم دانا صدیق منم یا او طاهر در جو منم یا او من عادم دا امر نظهیر یا ابوبکر ای گروه خطبه

عصمت حضرت ...

نسل پاک حیدر منم یا او مرشد جبرئیل منم یا او ذات حق را ولی منم یا او مصطفی را وصی منم یا او من باب مدینه علمم یا او من منزلم
منضم یا او ارث احمد که رفت زوج بتول یا ابوبکر برد ارث رسول من دلیلم بالنبی و جان یا او من امیرم بمؤمنان یا او دین و تیغ علی کرشت
نظام تا ابوبکر ای ضعاکباد داد احمد بمن و زان بخویش یا با بابکر واگذاشته کیش حیدر حبه دو منم یا او نفس خیر البشر منم یا او
من خدا را غضنفرم یا او من نبی را برادرم یا او قاتل مشرکان منم یا او فاتح هر کران منم یا او من ز خیبر کرچم یا او من ز عنتر کو بحثم یا او
در ز خیبر جلال حیدر کند تا ابوبکر در ز خیبر کند جای اندازنت ان بزرگوار دیگر بیاید ایها القوم واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا
واذکروا نعمة الله علیکم ایها القوم منم حبل الله منم نعمة الله منم مقصد ذی اثما و لیکم الله منم صراط مستقیم منم قاسم نار و بهشم منم صفات الله اکبر
منم وصی بلا فصل پیغمبر منم بتول صحابی نور منم کلام الله ناطق مگر شاهد نبستید بر حقیقت مقال و اطلاع ندارید از حقیقت احوال من
مهاجر و انصار همه منکر شدند تکذیب نمیکنم پیغمبر رسول خدا را چه گفتی راست گفتی نظم اگر اید در جهان چه احمد پیغمبر دیگر تواند
رخ حیدر خاک نکن حیدر دیگر رخ روشنش از ماه نو و لعل لبش گوهر ناب بهشت دیگر است نور ثابت و کوثر دیگر عمر خطاب بدید که برد دیگر رسید
که بزرگ و کوچک از دعوت ایشان تا بعدما نشد و بر خلاف ابوبکر دامن افشانند حجت خلافت را منقرض ساخته امیر المؤمنین علیه السلام
بحجره طاهره مراجعت فرموده منزوی کردند و جمع کردن آیات قرآنی و تنزیل مشغول گردیدند نظم زلیل دنیای دون اعتبار است بکام
مردم نامساعد کار است نه چون از نظرها گشت غایب علی شد منزوی بوبکر نایب فغان کز گردش این چرخ ابلق و لاب که کرد ...
شیران خورد آب برای شیر و روزی بحر مساز است بلی کار جهان روباه بازیست چه خورشید ابر از هر کناره بجز پنهان شدن دمه را چه چاره
جهان چون کند ظلمت ستمگر همان در پرده خورشید خاور چه تا حق را زحق از دم ازدم ناید بغیر از انزوا حق را نشاید
احمد مختار از علما انصار طرف التفات بوده هشت نفر ایشان از اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر را نموده‌اند مشورت نمودند حیدر کرار
اعلام حرص نکردند که ... ابوبکر ... سالها ... امت ... بر پشتی دعوت نموده است
هنگام او صحبت ... و تمام منزوی ... نیست ظلمت تمام عالم را فرو گرفته چون آفتاب عالم تاب بیرون خرام
نظم حصار نشد که خورشید جهان گیر کشاید هند جنت لب بتکبیر سلیمان چو شود از دیده پنهان نشیند دیو بر تخت سلیمان
جهان علی را نشاید فردوس نوین کن ... از امتثان کن حرم کعبه را از ... مپسند بمنبر جای هر بیگانه مپسند
امیر مؤمنان فرمود ای اصحاب کرام من چون مرا یاوری و معینی نیست بموجب فرموده رسول خدا بمقابله ایشان قوم در امر خدا ما مور نیستم
اصحاب عرض کردند که ما تا جان در تن داریم قدم از اطاعت در طریق خدمت میپیمائیم آنحضرت فرمود هر گاه در ادعای خود ثابت قدم
میباشید فردا که تیغ آفتاب بر تمام افق بر آید با شمشیرها کشیده از خانهای خود بیرون بر آیید تا من نیز دست بقبضه ذو الفقار نمایم
و دین خود را آشکار سازم همه عرض کردند سمعا و طاعة نظم یار این از محفل ظلمت زحملها بتیر تیغ برکش زنگ از آئینه دلها ببر
برو پنهان تیغ از برای دشمنان داریم ما خواهش سرخروئی کونین بجان داریم ما ... اصحاب مراجعت نمودند چو صبح شد اصحاب ...
بنا بفرموده آنجناب تا بیعت آنان ... بر در خانه ... حاضر شدند اما از ترس خلفا شمشیرها در زیر عبا خویش پنهان نمودند خدمت
چون آنحضرت را مشاهده نمود فرمود که اصحاب وفادار من هستند ... انجامیده است که ... صحو ... کردم
کریا ابقا الله کرم کرده چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق با آنجناب است که مصاحبت و ... جهادت ... اصحاب
مظلوم کربلا بفرمود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در تمام جهات بیخوف و حزن که بجاهای نشستند نظم
کرم شد چون کبر و دار کار دلدار کربلا ... ان یکی گفتی کس ... نیست طاقت دارش دیگری گفتی ...
زمن مشتاق تو بود عین خوشدلی بر هر ... کار هر کس نیست مردان میکنند ... در محبت ترک جان گوید محب ...
الهوس ... جانفشانان ... اجواب ... هر یکی ... وان ...
این سخن چون ... از لعل ... اصحاب ... طایفه ... صاحب ...
بودند که از کثرت مخالف ... اندیشه ... پیش از خویش ... تیغ ... هر یک از
... کرده ... شهادت ... نظم ... از انجام دوستی ... دوست از
... سر ... انکه از جان ... شهیدان مردانه ... بالستی کت ...

مشتعل شدن آتش در بنجاه از فرو حضرت علی را فوز فوزا عظیما شکستن پهلوی سیده النساء شد محسن در شکم مادر بیمار گردیدن

رفت از جهان چه فاطمه سالار دین دریغ
بوبکر شد بجای نبوت‌نشین دریغ
نور خدا نهان نشد از اشتباه حیف
خاین کجا و جای رسول امین دریغ
بر شیر حق نشانه خدا بعد مصطفی
بندند ریسمان ستم مشرکین دریغ
بعد از نبی بمسند اسلام جو هسی ...

اسلام شد ضعیف ... کفر و دین دریغ
کشتند جور بجگر همه اهل زمان و زمان
دست خدا برون نشد از آستین دریغ
بر باد خاندان شد از فرمشکه بود
روباه چند حمله کنند از کمین دریغ
از انفعال عرش خود حسین ... رنجت
سبقت گرفت کفر و دین مبین دریغ

شیر خدا بگوشه غزلت گرفته جا
کشتند بی پدر همه اهل زمین دریغ
کافر کجا و مسند پیغمبر ای عجب
بر کردش انبیا و رسل خوشه چین دریغ
آنکه دشنه صید کمند اطاعت است
خون جای اشک از مژه اش بر زمین دریغ
چون کردش چرخ کجرو ناپایدار به بهر ناسازکار

واز وفا ربجای ... شعله پرست ناکس ... بعد از رحلت حضرت صاحب ... جای فانوس ... روباه باز ... کردند
که با اسد چرخ مباد بخشند ... اسکستند ... ریسمان ستم ... عمر جمعی از خوارج و ابوبکر و کروهی
... خارج ... از حقیقت ... عصبه ... از خلیفه ... نموده ... دست حق از انتقام
بسته است ... آیدیهم ... مهوطان ... ابن ...
که گفتند ... دست خدا بسته ... کرده شدند ... کفتند ... دست خدا ...
و اتفاق میکنند ... ابوبکر ... خیر البشر ... کس بطلب ... در فرستاد
امیر مؤمنان فرمود ... قرآن ... از خانه بیرون ... کلام الله ... بعد از ...
قرآن را جمع نموده و در ... گذاشت ... مسجد آمد ... یا ایها الناس ... کلام الله ...
کلام الله ... کفت ... تمن ... کلام حق ...
از هر ... خلافت ... الصادقون
... امامت
... اند ... ابن ...
پس از رحلت ابوبکر ... اصحاب ... ارباب ... هم الخاسرون و ...
مردود ... عمر بن الخطاب ... اسلام ... مقام ... مسلمان ...
... بروی نظر کرده ...
بعد از ... رسول ... حکم خدا و رسول
از منصب خلافت معزول کرده ... ابوبکر ... کس بطلب ... خلیفه رسول خدا
فرمود ... خدا و رسول ... بعد از من خلیفه ...
... امیر مؤمنان بخوانید ... مخصوص ...
ابوبکر ... امیر مؤمنان او است خدا و رسول او خلیفه بغیر از علی نیست نظم

تا کی زنان ... سر ابا مکر
هر چه کلب ...
حرف حق چون شنیدند ابوبکر
سوی ابوبکر ... گمراه
تلخ شد کام ... مرقوم
... که بی ما خلافت تو
ادعای ... نبود
... بایعت تو
کرد خصائه ... نگاه
تا نباید حق ... بیعت تو

ابوبکر از برای مصلحت گفت ... هر چند مرتبه پی در پی کس بطلب آنحضرت فرستادن ... اجابت ... مو
... رسول ... عمر گفت ای ابابکر ابو الحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام ... امام است اگر دعوت ... بر دعوی
بر تو قرار ... پس ... عمر خطاب با خالد ... کونه ... رسول ... فرستاد چون ...
عزت و جلال ... که ... عمر ...

ابشان ... شغال با تنها بت کاری نیست نهر بخود که باشد علی وان خانبر نبرد اند بله پس آن بدکردار بعضی اهلبیت اطرافان را برغم ۳۰۸
اشرار معبر خانه حیدر کرار امدند نظم کنند گردش بکام ظالمان چرخ اخبار من بین ملام ابن اسنبا با بد بخون کردند مدار من بین دود
بعینی چو نا احمد از دنیا وامصائب زینبی کنند از خالش بین بود بی اختیار از ظلم کردن دمبر خوبان وقت هر بلایان دلخود بی
اختیار من بین عبا خداهو اهل دل نهان با غیر دین مایل تحقیق نهان دمحفایی اشکار من بین کنند کردون محبان را کنار از اشک
خونین تر کسی کرد و نشسته دم زد نثار این دو کنار من بین پس عمر بود نزدیک رفته حرمت درخانه احمد را نگاه نداشته باب خود را بقوت
تمام بزد رفته وصدا بلند کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا امد و محمد بنده علم رسول معترض جواب عمر نکرد بد بند بار دیگر عمر ابن الخطاب
زبان بخطاب وخطاب کشود واصغد ن حلم و وقار با تحمل فرموده دراحال ستید در سر ائمة الاثمه النجباء فاطمه زهرا بجهة اتمام حجت
بعقب در امد اقا چه فاطمه نیم جانی اند وصل با دخود مجبور و نا توانی از بیکسی امیر مؤمنان ع دنجوریا وجود ضعف ونا توانی هر بار میفرمود
برهان بشانی با خامش از بار ملال خمیده و چو نجم هزال ان سابه خویش رمیده و عصابه در دو آله بر سر بسته و رنگ رخسار
چون دل بیمار شکسته نظم نه حسی نه جانی زاین مانده دو داهی زامشا سخوانی چون باد صبحگاهی بر پشت در کلد نه کرد ان غال
ومثل اضطراب نبشت و کریه سرکرد پس ان بانوی حرم عصمت وحیا با واز ضعیف از عقب در جامیعقال بود که بفرماید نظم
ابی کرانه خدات بترس سید از بکو جنم بو شبند زدو بشانع محشر چرا با رسول هاشمی اخر چه شد تحی نمک بهر زبن کر میکنی کوشش
ستم با ما چرا ماغزا داریم از مادست بردار ابی عمر با دل ما کر نکرد دی دو غرا ابد چرا ابی عمر از ما چه میخواهی چرا ما را بداردخود و وامیکدازی
دبر در بیغمبران بنا شما و فته است ابن چه بیو فیاست که نسبت با هلبیت ان بیغمبر ما باشد منماشد از مان عمر فریاد کرد که ای دختر خیر
البشر در را بکشا والا اتش برد را خانه میزنم و همه اهلبیت را بسوزانم فاطمه فرمود ابی عمر خدا حاکست بیمر تبه تی ابیاد دهد تا بوجهم
با اتش خود میزند وانعضب خدا بترسی برعلی مغال بود که بفرماید نظم هیچ میدانی و کجائی و بفکر کیستی یا که مبکوئی تراچه م شی
با کیستی که تکلم کرده با دختر خیر البشر دختر پیغمبرم از من حیا کن ای عمر پس ابی عمر زکر ده خدا و رسول را رعایت نکرده هیمه طلبید
بلکه بدوش و دست خود هیمه کشید و کوفت مکا حما له الحطب تا برده مت تا ان خویش بوشید و کوهیکه نادر کعبه اسلام بان را
اتش کشید نظم دشمن نیامد و از برای کرد ملت و لا حضرتان با تبرانتش بلند شد ان اتش علا سبه هرسو بیفته و دفت تا کربلا شراره
ان فتنه و منتشر رفت در کاخ دین چه ابی عمر اتش فکند بعد از رخت اتش حرا ند ابن سعد ابن ابن سوخت خانه یدر از جو ر بر بلا انسوخت
خرکه لیسر ابن که بکربلا کرد ابی عمر بکرد بد شیر خدا دسن بست ابی عمر بیاورده بن العبا دوس ابن بهلوی مبارک خیر النساء شکست
ان پشت سنبله را که کربلا شکست ابن بی احترام دامد بی احترام بود ان اهلبیت را باسیری بشام برد ابن عضب حق فاطمه بدرجنین
کرد لن منع اب مهر بتول از حسین کرد کردا بیعر مخالفت شاه او لیا کشت ابی عمر معاند بنیاد کربلا دین هر چه دارم جهان دو علی نامراد
رفت دین شد ضعیف از ابی عمر و زان بنا مدفن میلاد چه کعبه شرف بوتراب شد بعض هنی خانه اسلام تاب شد پس از ابی عمر و متابعان
او بمخالفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کوشیدند و چشم از ایه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم پوشیده خواست بی اذن داخل شود امطلوبه مانع شد زاده خطاب در غضب شد سر خلاف شمشیر خویش را به پهلوی ان
سیدة النساء زد بتول عذرا فریاد بر کشید که یا ابتاه او دکر تازیانه تا بند کرد و بر بازوی انحضرت زد که بازوی ان حضرت
شکست اشک واه فاطمه اکرده از ادم خطاب هم ماه و ماه رسید نظم بنود احمد بد ردنیا که جامه جان کند وخبر زاشک چرا فتاب بسیمه عصمت
بتان سایه فتاد بر خاک شکسته بازوی ند بدافظ نی که بنگفت بگاه و بیگاه و من انا ما فعل انا ان نفد اذا فان نعل اذا فه از حرکه
بیجا او نسبت بان مکرمه درنزد خلایق ود و جرات کردن او وجان انکه کم جرات نبود شیر خدا از جای درامد وجهت اسد اللهی بحرکت
و در بات عزت قدرت الهی بجوش امده نظم به مقاتله با دشمنان وصیت احمد بنود مانع اکر قاسم جحیم و جنان را ببلا امشاره تیغ دو سر یا
بمنا نامی بنای خلقت خاک و زمین و حلق زمان از ایر انش بیشه ایجاد ان حجره طاهره بیرون امد بجه با اللهی زا ابیان دلبر و کر شن افکنده با
خو فی او زا بر زمین زد با انکه امشاده او هر کز از زمین برنخواسته نبود وجود با بینی و کردن مجروح برخواست کویا که از روز ملال اخرت نرفتی
ادبا ضرب مبسست منتقمی حکمتهای دینها بود ان بزرکوار فرمود ابی عمر اکر حکم بروز کار در دوصیت احمد مختار مانع میشد احال بر تو ظاهر
میکردم که چکونه بیرحمت داخل خانه من میشدی چون عمر احال و هیبت زا دید که شیر خدا و احیوانی بر کرد بر زد ابو بکر فریاد واد اوا

۳۰۹ حجت وامداد طلبید پس فوج فوج و کروه کروه از انظر بیاری وامداد ایشان امدند دو اطفال خالد ولید شمشیر کشید بجانب امیر مؤمنان
دوید نظم چه شد ذوالفقار شیر بیوزن خالد معین کشت در نیزاب مخالد بودن خالد شیر خدا خشمناک بر خواسته ان نا پاک را بر زمین
زده خواست او را بقتل رساند حضرت او را بروح رسالت پناهی سوکند داد دست از ان پلید عنید بر داشت پس سلمان و ابوذر و مقداد
وعمار یاسر و بریده اسلمی بیاری امیر مؤمنان علیه السلام با شمشیرهای عریان برخواستند ان بزرکوار ایشان را منع فرمود که ای یاران
با وفا امروز بموجب فرموده رسولخدا تیغ از نیام بیرون نکشیم نظم چه را نستند در دم اتشه دین سر تسلیم دارد پیش مرکین بغین
کرد ندکار میر جهانبون بزدم انجماعت نیست ما ذون با و کفتند کار ما انکار است که شمشیر علی وقف نیام است چه دشمن باز ماند
از قلیبی شود هر ذره کرم شیر کیری پس انفرقه اظاعنه غرق وحرمت اسلام را شکسته و پیمان نکردن حبل المتین دین شکستند و چون
اراده کردند که اخطیب منبر سلونی را بجبر و خواری سوی مسجد برند فاطمه ع از عقب در پشت ان پیش دوید ان حرکت مانع بود بمکذاشت
که او را بیرون برند و میفرمود ای پسر خطاب من نمیکذارم پسر رسولخدا را بامذلت و خواری بمسجد ببری عمر دید که انحضرت مانع است از
بردن انحضرت با انکه میان بازو دست انمظلومه را شکسته بود بان اکتفا نکرده در را انضرب تمام بپهلوی انمعصومه زد که پهلویش مجروح
و طفل محسن نام که در شکم داشت مذبوح کردید نظم انمرغ پر شکسته زافغان خموش شد نخل صفت چه بلند بخاک و ذهول ش

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

هفتم مسجد — شعله ور در مسجد مکالمات سید اوصیا و فاطمه زهرا با بنی هاشم در مسجد

دو بیغا که از شر بتها ز اهب — فنا هم شد کلبها ز اهب
پس از مصطفی بهر غصب خلافت — عمر شد بر غصب بو بکر راغب
شد از نانفون ند بیر نابه — مکر و ار صید لعاب عنا کب
فلک نجسط طرح بنای مخالف — بکدا ره بن زد مرضیع کاذب
نبی منقلب کشت او ضاع کردون — عمر در تعقیب علی در تعاقب
شد انش بلند در دود نیمها بی — که روح القدس بر دوا واشت حاجب
نما فند پا بجاده ب در حوی — که تا بد مثله خلق از چار جانب
اسیر ستم شد علی انکه ابد — نبی را پسر عم و داماد و نائب
کرامین علی انکه در مدح ذاتش — خرد خوانده فرخنده سعر مناقب
نماد علی والظهور عجائب — بحله معینا لک فی النوائب
علی روح قدس از ممنو نفدس — علی عقل کل از علو مراتب
علی انکه فرمان او کر نبودی — نکستی با فان نوح ادم بغالب
علی انکه چون ذوالفقار پیکر — کشد روز کین بر هر زبر سالب
کر بزند سوی عدم کله کله — هزاران سالب چه جبل ثعالب
شود چون بزم ان بلنکان رو به — شود چون بزم از نهنکان ما ب
سر سر کشان نیب نیغ عسالو — تن پر دلان نقش رستم مراکب
دو اندم کراز زم عظمی نماید — مغارب مشارق مشارق مغارب
مجیم شود فهر خوج چون تبالله — فرو دان شود بروزان دکو اکب
فضا هر زمان کوید اندر مقامی — فلک کوید هر دم بدم اندر مناقب
خدا نشی ای نبی را پسر عم — نبی یشی ان خدا را مصاحب
سبی از حضا النبی بر تو مکن — لیا ان صفات خدا بر تو واجب
نکو یم رسولی و لیکن رسولی — چه محمود حامد چه محذوب جاذب
نکو یم خدا نه ولی با خدا ئی — چه معشوق عاشق که مغلوب غالب
چنین سر بر اخرد کی پسندد — ذلیل حوادث اسیر نوائب
توان دید مغلوب هر نا کس ان را — که خوانده نبی غالب کل غالب
کسی را که منقهر شیران دد چون — شود منتهمند صفو فنا کا لب
شاه چنین جوهر بی بهتها — بود عارد نیان شاک مذهب
حقیقت شد بمردم اشکار را چشم دیدن کو عیان کردید مظلب هست

مظلت رسید کو حدیث در دو الوذی زم زده مشهور اهام از تاب تکلم خلق وا تاب مشیدن کو شو لیل و نهار د و ظلمت نهاد و کشوری
مهر و ماه کا دوان کسوف وخسوف بار کشاد و افلاک در دهر ما زخم حمید ند و افلاکیان کریان صبوری دریدند دو نکه بدالله العلی الاعلی
را دست و کردن بسته بمسجد کشیدند اصحاب دل شکسته از انکار و دست بسته انکشت حیرت بدندان حیرت کزیدند ساکنان صوامع
جبروت بحلم و بردباری انعذر با عضب ثمار ی بعضی بحسن و برخی از زین می کفتند اصحاب کبار و چون سلمان و ابا ذر و مقداد و عمار
ازعقب تا کریان دوید مبد وتید ند در احال بریده اسلمی در مقام عتاب و خطاب بر امد که ابی عمر کاری مکن که خدا وند را بغضب بیاوری
همه انصار و اصحاب اصل نسب عز امید انید که ار چه کنی ما از جمله ابتدع اسم در کدام کیش چه مذهب دیدید که پای بر حرمت کنی دختر
پیغمبر خویش کداود و دختر پیغمبر خود را انهمه ازار دهی اما چون جلاد کوار این اخل مسجد نمود ند و چون ابو بکر را نظر با میر مؤمنان افتاد
کفت دستان او را بر دارید پس امیر المؤمنین علیه السلام روبسوی مرقد مطهر حضرت رسالت نموده عرض کرد که یابن عم ان القوم استضعفونی

[illegible]

[illegible]

مرا شکسته‌اند و بعد اعضب کردند پس انتخاب تا تب کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة

واعد لهم عذابا الیما ان پاره تن حبیب ودود خدا مراجعت فرمود و ان عزیزها دار ارمانهای انتظار بفریاد دست و تملوی شکسته بیتی بیمار ...

رفتن فاطمه زهرا به بیت الاحزان و شکایت کردن و خواندن پدر بزرگوار خود را

چه شاد بیت الحزن ماوای زهرا فزود شد حزن رنج افزای زهرا و جوشش ناله شد چون نی زتن وی که بهر نالیدن با خانه اندر نفس کاهید

[illegible]

نالان سینه پوشیده از چشم غزالان زهرکان باده ... چه ... ده مسیلاب ... نکشاد چه کوی باد وصل شاه لولاک

... پیراهن ... چه ... نام ... عجز ... داشت ...

بروبان داشت ... کدا ... خوار ...

[illegible]

[illegible]

شریف و لب شریف پیغمبر بغضب وای بر مخالف خلقت ولایت هذا فراق بینی زمان مواصلت نرسید و دهر فرانی باید حسید برد یا
تا طفلش بعد از من بیمثال کو یا کرخنده عرض کرد یا علی نظم مثل نقش دیدم بها دادم همی عزم کلکشت جنان دادم همی دین حیدا کشتن ز هم یادگار
کرد برد من بجان دادم همی می شود محزون حسن مکن حسین درد و داغ ایزدان دارم همی از جفا ها که زینب میکشد خون دل برخ
روان دادم همی خود جفا کرید خبرها که بمن دادم داینک بها دادم همی تا بدم رفت ان نباذان را از خویش یا تو باید در بها دادم همی
جسم وقف یکشاه و قبرها من کوش کن تا بجان دادم همی از تکلم کردن فاطمه ع امیر مومنان گریست گریستن شدیده وفرمود ای بتول عذراء
وای اندیشه حوراء وای پهلو شکسته بی پدر وای پاره جگر پیغمبر وای مجد زمره در جهان ای معصومه اخوان قیامت ایما درد بیچی وای بر هم در جعلی
بیمار ایندها بخودرا و بیان نماد صیتها ای خود را که تخلف در وصایای تو نخواهد شد فاطمه عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا نظم که ای

کای وصی پدر لا نفضل بشد نقلین | طرو صیت چند است یا ابا الحسنین | بکشیت انکه نمائی نکاح بعد از من | اما مساز زیب حذر من حسین و حسن
چو آنکه بخیر زینب مهشه با وفا | مهر مثل مست ز ببیم پرده ها است | نکار خویش بخر خویش حقده نکنا | بنیم پروده اومن ذکر همیا بد
وکر بیان که ضعیف است جسم لاغر من | بمروون نما شد حسیم دیگر من | بنا نعش برای صن ای امام کبیر | هیئت که نمودند خد سنان بغیر

امیر مومنان پرسید که ای فاطمه چگونه نعشی باید ترتیب داده شود عرض کرد که یا علی ملائکه را دیدم که بدین منظر نعشی برای من ساختند وکیفیت
نعش ساختن باین نوع است پس خود نعش بدست مبارک در حضور شاه ولایت ساخت پس عرض کرد که یا علی نظم سیم وصیتم این که رحم با
بجان کار لباهینکه دهم جان مرا بجان کار سیم نظر به پهلوی مجروح درد نا کم کن ز دشمنان خدا شب نهان بخاکم کن جنازه ام مبر کرده
کافرکیش که دشمنند بدختر پیمبر خویش کفن بین بدرم در عمارت انبرود رسد چه یا مرتا بوت تن بدفن شود شود عیتر بملک پامرزخم
تازه تن کنید نماز چه تو بکو بر جنازه من سفارشی بکرامت کز جهان خراب ددم جه باد ملا ابد خفتنا ادچشم پرآب شر دبجان حسن تود ه عین
من چه نفند سپر قهر پنجه بروی حسین من زنند بکیسوی حسن از یکید رد جفا ای خدا نکرده اگر بر حسین رسد الی کنم مناخن خم در بهشت
صنوبر وسیم بخدمت جبرائیل بر شاد مو کسی کند شوی کلثوم اگر بجسم نظر بجای جامه طاقت کفن درم ددیو هزار مرتبه بر من بعید هزار
نجیب او بوین ست زینب لحظه که بر زینب واحسرتا که فاطمه روا نداشت که چشم زینب گریان شود با کینه بحشم بجانب کلثوم نظر نماید
کجا بود دین منکه اهلبیت را از ارض فلک بکوهر سپهر تند کذا انکار ان دران وطن سبد ریخ وبخی برمقتل ازخون لاله زار شهیدان خونین
کفن افتاد خواهر از دشمنان غریبان برویه لب شاه شهیدان غریبان خویش افکند نه هر دافل یتیم دل باخته دیدکان سر یا انداخته چون فاخته کوکو
زنان و هر زینب اسیر بخت بر گشته بروی کلبن نعش کشته در خون اغشته چون بلبل سرکشته کرم شیون بودند نطنز سری مکفت
عباس بعلمدار رشیدا من یکی میکفت اصغر ایمیخبر ز امیدم کوفته ه قرنین معجر ای کشته ددیو یکی میکفت ابفاطم یکی میکفت اکبر
در ان حال سکینه خویش را بروی پدر انکنده بود وان تشنکی و کرسنکی وظلم مخالف شکایت میکرد شمر دلها ز تا طپانچه بر رخسار اطفال
دلکار ه مزید میگذاشت که پدر را وداع نماید زینب عرض کرد که ای برادر سه روزه جه جوانمرد رد هجوم داشت سیاه و نخ بود یا ام بی نو است
ایفاالله مسلمان بیتمان تو بیچاره اطفال کرسنه اند و منزل دور است شمر بیحیا هر لحظه اقرار با ز تعجیلی و زهر ان چه ز شب وامام هر ساعد الخاصل
چون وصیتها بتول عذرا ه فاطمه زهرا باتمام رسید عرض کرد یا علی ان حضرت تو بجو اهش دیگر هم دارم کوباد یا خال بایمثال کوباز ده نظم
کر بخواهی استم را اقبول امام ام که این دعوی دکان لطف وبحر کرم خلاف ز این نبود اکر نماید قدمی بجانه تو نیشا که صاحب کرمی
کر نه زنان ملالی اگر بقلب ادکا بصیغلی کرم تو پیش زنکار بزدای اکر بفاطمه کردید خواطرت دلکیر برای زینب و کلثوم عذر من بپذیر
امیر مومنان او را ملامت فاطمه کریست در خود سخا ناهه که از تو ملالی خاطر من رسیده باشد بلکه تو در همه عمر بجانه علی مهربانی دنیا کنند
و لحظه اسرار حق وان نیابد جا ه بیکانه یعنی بکر نیش نوبی تجیبا دم از خاطر کرا از تو منفعل و شرمسارم ای زهرا بجانه علی ارحم ذبی
نهاشوی که دو دنیع ابنین تو بود نابود لشکه نامه سحرا عصه کرم شریکی مشیکو کذ دستامر تا صبح نیکی کواه تو است بو حمد کند
دنیا ش ضعف در دنج زود دست الملاد اکرچه بخت بالب در اشیانه من بخور ده دم انجونی بجانه من چه هر دی جنابا البتیمه محش
بشکوه لب بکشاه بیز دیمیر فاطمه عرض نکو ای پسر عم رسول خدا ملشاء و کلا که در خانه تو شاکی شکوه از تو خاکی تا شم امام مرد واطفال خویش
وامیتم میکدارم ایشان را تو خدا میسپارم پس آنکه زنان بهر زبان کرم الوداع دم ذکر الفراق الفراق بودند که ناگاه از در خانه صدای شیون جیبه
بلند شد که ابهه ربیعه بیکو ار دردانکشای که مادر خویش را وداع نماییم امیر مومنان در دا گشوده ایشان را در بر گشت دختر مود انجا تاهما

و انجا دانسته کرد که مادر شما در آن حال میتابی از احوال شست حسنین بزبان حال هر یکی کریه نالیدند

ان حیدر علا ابقات ابیتم | کرده ایم ان آسیا نامه بروا کی | کشتیم بجد خویش همراه | دو رنیت احمد آر و میدهیم | اکنون چه دریغ بر شکسته
کامد دریغ ان باغ زهرا | در کوهر شب چراغ زهرا | افسوس که سبکسر با لعید | امروز چه شب شود بمید | اوان حلیل ولستیدیم
رفتیم بخدمت پیمبر | در روضه او سلام کردیم | بر حضرت او سلام کردیم | برخواست از ان بخم فریاد | واخیر ه ازان بدیده شو
کاکنون اجل ابد و شاد رکی | داغی بدل شما نهاده | در خانه مرو بیاد دل خویش | از مهر وداع مادر خویش | ناگه هوا خته خبر داد
جهنگ کرد و بکرده خون شنبه | بنشانه حسن بکو بر مهراج | هجرام حسین بشو بر همراه | کالکشت بکلشن وصالش | دانید که امت ان جمالش

ما راکه زینب بر حسین است بیاد دعای امید و نفیر است پس اندو ه طاهر بی بال و پرو ان دویتیم خسته حکر بدنبا با در خویش را بر سر بالین مادر
رسانیدند یکی لب بر لعلش نهاد حضرت امیر بروی ما در میگریست و یکی رخ بر کف پای مبارکش میسود و زار زار میگریست نظم
حسن میگشت نهر و دلکرد سرو دلجویش حسین از ناله خون بلبل نوا خوانی بر کل رویش حسن میگفت ایغم در جوانی میکند پیرم
حسین میگفت خواهد کرد امینجا ای میر کیم حسن میگفت مادر بریتیمانت ترحم کن حسین میگفت یکدم بامن مسکین تکلم کن
در ان حال مادر سبطین از کلمات حسنین سیلاب بخون از دیده کشوده مرد وطاحون جان شیرین در بر گرفت لب حسن و گلوی حسین
بوسیدند ایشان نالیدند وفرمود لخونه است و بعضی اول پیشین است اره کرنیا مد کر ازان تاب نیست پس از وداع وسفارش
چند زینب و کلثوم و حسنین و همه ایشان را با امیر مومنان سپرده و حسنین را فرمود اینو رحمت بدیکان ما در بروید بروضه جد بزرگوار خود
و ما در خود را دعا گفت چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجه جعفر ابن ابیطالب را طلبید و فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا
جبرئیل درهم کافور جیرئیل از بهشت آورده است و اودان بزرگوار سه قسمت نموده قسمتی برای خویش و قسمتی برای علی و قسمتی برای من
یادوادنکاه اکه بدانسته که مرا حنوط کنند پس ابیطالبید وضو ساخت برای جامه نو پوشید و بعد از مبارک طلبید و جای خویش معطر کردانید
و فرمود ای اسماء لحظه بیرون و قران بخوان اکنون که باپروردکار خویش راز نهایم و چون بعد از لحظه مرا بخوانی اگر جواب نشنیدی بدانکه مباند
بزرگوار خویش ملحق شده ام اسماء با دیده کریان از خانه بیرون رفت و در پشت در کوش فرا داد دید که معصومه دست بمناجات بر داشته
الهی باحمد ختم رسل با مصطفی کامل بافضل کل بدانای شیرین زبان علی بتو یاد حق خدا ازولی الهی بپهلوی مجروح من بمظلومی طفل
مذبوح من بتیمان مجر رسول خدا بمعصومه محسن بیکناه بان رنج و خواری که بعد از رسول کشیدند بهر جان امت بتول بلاغ دیگر
زینب از هجر من بانک روان حسین و حسن بدرود غریبان برنج الم باه اسیران بانک یتیم براز صا طفال شیرین زبان بالحاح شیما
بجوع زنان الهی ببخشا دست روز جزا الهی ترهاد کامل عباد بر سیاه اختران بر ای رهاد بروشن دلان صاف نهاد بان جرمیکه کرد کنه
شد خجل بان میل ظالم منفعل بربیمار بریهلوذل او چوه بزندانه نا امید از نجات باه دل خسته دردناک بداغ جوانیکه بردم بخاک
کرد و محشر ابقاد ذو المنن بیخشای بر امت بابو من بس زبان فاطمه خاموش کردید بعد از لحظه اسماء فرا دکرد کای بتول عذراء جواب
نشنید اسماء داخل حجره شد دید که ان معصومه رو بقبله ندای ارجعی شنیده روحش از قفس تن پر وا ز کرده است اسماء کریبان درید
و خویش را بروی فاطمه انداخت عرض نکرد که ایخاتون بحشر سلام مرا بپدر بزرکوار خویش برسان در ان حال اسماء با چشم کریان و دل بریان بتعجیل
انسجاده و سیاه خود را ز آنکه ان کشاده که حسنین داخل شدند وخویش را بروی نعش مادر انداختند و نالا کرده کردند کو دختر احمد مصطفی
ابدا من مید جدنا محمد المصطفی و امنا فاطمة الزهراء کو با دران حال هر یک از ان دو یتیم خسته جگر بر سر نعش مادر بزبان حال میکفتند در کر
ز هم رفت وکردی الفراق رفتن در ترک صحبت ما کرده الفراق در رفتیم که داشتی بدلیل از فراق مصطفی از بعد تابر تو داکردی الفراق
بر امن جستی که ما را بدر دهی چون بر اینکه در دلم ما کرده الفراق مادر دو باب یتیم و حسین حسن تو را مارا شکسته بالجر اکرده الفراق
کلثوم را در زینب ناله مدینه را ما تم سرا بو چه سرا کرده الفراق بکدا زنال مرد ند بو تراب را از یاد مر لب خویش د وما کرده الفراق
با پهلوی شکسته مجروح از این جهان رفتی و شور حشر بپا کرده الفراق بیا البتوی باغ جنان را تو فتم ما در دو مثل جوهر خاک کرده
الفراق ان قضیه خادمه حضرت منقولست که امیر مومنان با حسنین و زینب و کلثوم بر سر نعش معصومه اینجا مشغول نمودند که ناکه
لیدیده دو او و فقد بر امیر المومنین ع تنها بر و صنایای انحاذ وه در خیابان طهرا بلدست میاورده عسل داد ند و نکا نور وبهشت حنوط
نموده کفن ه و چون نوبت ان رسید که افتاب رخسار العروه مبنیه برخ همه دیلاد شد دو زبر ابر کفن نهان شود حسین العرفی

بیا شد و نوشته از وحدت اما در بر خلق بد که دیگر او را ملاقات نخواهند کرد مگر در بهشت همینکه حسنین خویش را ...

[illegible]

فصل اول در شرح کتب سیدة اوصیا قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین علیه السلم

[illegible]

۴۷ ...

چه کوه ایما ... چه از روز دوزخ چه دوزخ دوزخ عظما

آتشکدهٔ سیم

احوالات امیر المؤمنین ... شعلهٔ اول ... شعلهٔ دوم ... شعلهٔ سیم ... شعلهٔ چهارم ... شعلهٔ پنجم ... شعلهٔ ششم ... شعلهٔ هفتم ...

شعلهٔ اول

[illegible]

اگر بایه در زنان قابله نیست مرد که نور حق از چشم تو بر شد ... زدست معصیت آلوده جسم او دور داشت مرد کو مرسید از جنت
از برای علی چهار قابله از جانب خدا بعلی ابوطالب از استماع تکلمها نعف متعجب و حیران بهر طرف نگران بود که ناگاه چهار زن حور
منظر جامهای چون برف سفید که بوی مشک از ایشان ساطع بود نیز بر فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب شنیدند نظم
پس از سلام بر او پیش چو غنچه لب گشتند بهلوی او بنشستند و تهنیت گفتند سپند سوزی بدست یکی دو نوی شعف ...
... دیگری کرده تکلف یکی بدیدن سلطان از رخ جان مشتاقی یکی چه شاد ... یکی چه خواهر دلخسته کرم غم
خواره یکی چه مادر مهربان ... یکی زامدن ... یکی دو دست ... طلب
بچشم ... منتظر رحمت خدا ... که ناگاه از افق ... آفتاب عالمتاب چه نور ...
... چون سلطان ... احمد مختار ...
از پشت پرده غیب ظاهر کردید ابوطالب ... فصیح و بلیغ میگوید

۴۹ تا بتابع آفتاب من بنده ضعیف ونور سلطان اعظم پس امیر مومنان بتلاوت سوره مومنون لب گوهربار گشوده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون ابتدا وابدا خواند حضرت رسول خبر بود که بحقیقی که بتو رستگار شدند مومنان
پس حضرت فرمود بفاطمه بنت اسد که بروی تو او حضرت ایشان ... داده او بر زبان مبارک بر ... شاه ولایت ...
... چشم ... معجز نشان آنحضرت ... از خوشنودی ملاقات پسر عم خویش زبان به
... آفتاب با ماه ... هم ماه ... آفتاب ...
... ای با خدا و خلق خدا ...
... بر فاطمه بنت اسد ...
... فاطمه ... آنحضرت ...
... اگرچه استماع این حکایت ...

جهان از زمین چو جهان او زیاد
چه او از دانهای مولود بود
دگر چو نقد وش در انتظار
سراینده چو نوح مرجا شناس
چه بر خاک پایش بر او عهد سجد
چه عکس نخستین تاخت بر وی طود
بخواندند اگر نام او را کلیم
تراندند گر نام او بر زبان
وز آن شش برون تا مد اعظم
قلم را شود پایکه اشکار
رسولی که لولاک در شان او
ملایک همه در تکاپوی او

[illegible]

ذکر غزوهٔ احزاب که بفرمان سلمان رضی الله عنه

[illegible]

[illegible]

در صفت سیر طهور و فضیلت حضرت احمد در شب معراج

[illegible]

حاشیهٔ معراج

از این شعر تازه و لفظ دری
چنین گفت دانا پهلوان ...
که سفیان بد کیش تا پا کذین
چه آمد که پران تا بوم و تین
پراکنده لشکر همه کرد کرد
دلیران کردان شمشیر زن
ز بطحا همین لشکر بیشمار
همه با خدا و نبی کین گرای
چه بودند پیش شرب و سند سپاه
از ایشان پر آشوب شد کوه ...
تا اسلام پوشد ز کردن ...
بزرگان همه جا شد ند انجمن
از آن انجمن خواست سلمان ...
بدان انگریزه تو ... کارزار
بلا کنده سازند کرد ...

واقف گردیدن سید المرسلین از آمدن ابوسفیان به یثرب با عمرو بن عبدود و حفر خندق

چه بکریخت از سید المرسلین کر ازان سوی ملک بطحا فراد
طلبکرد کرمان فرز خاش جنگ ندیدم پیمبر سخن ساز کرد
بیا راست کار سپاه نبرد یکی لشکر آمد ز هر سو بکین
سواران خنجر کش و تیر زن پیاده بن ... بکف
همه شهره مردان خنجر گذار خروشان همه از پی کین دین
همه لات خوانان هر استلی همه سوی یثرب نمایند روی
شد از گرد شان تیره خورشید و ماه به یثرب ... شور و شوی
پراکنده در شهر شد انجمن پران تا ... لیل و نهار
همه شهر یثرب بیامد بجوش چه آن لشکر آمد به یثرب زمین
همه کشته بریکد بکر راه زن بی چاره جستن به هر سو فراد
با اینها دنزد رسول خدای چنین گفت با سید المرسلین
که در ملک ما شاه ایران ... خوده است ز انکو نه انجمن ...
که دشمن ... چه بشنید ... رسول امین

بوستان تم گوش اسکندری
چه همه استان گشت ...
روان دل ... سوی گواد
نبوغی ... آغاز کرد
که شد ... ایشان ...
بر آمد ... لشکران هر طرف
همه دشمن سید المرسلین
حیان شدان ...
در افتاد در ملک یثرب فتور
... خیر البشر
خروشیدن آمد ز اصحاب دین
همه هرکسی چاره میجست ...
که اینک تو ... پیش بین
همه ... شهر کاه ...
بیا ورد پیغام ...

[illegible]

واقف گردیدن ابوسفیان به یثرب و گفتن رسول در جنگ گریختن ... عمرو بن عبدود

[illegible]

[illegible]

پاسخ دادن ابوسفیان عمرو بن عبدود

[illegible]

زخم ستوران خاک اشکاف | شکافانند را فنا ید در کوه قاف
نهیب گرد مشد اندران دشت کین

ذکر آمدن عمرو بن عبدود به میدان مبارزت و طلب مبارز نمودن و کیفیت آن

[illegible]

ذکر آراستن صف سپاه ...

[illegible]

ذکر صف آرائی حضرت خیر البشر ... و ترتیب نمودن لشکر ...

[illegible]

[illegible]

بودند امانکه شهر بیرون دون
بودنام انکا فرید گذشت
نوکوی براید یکی زنده ضیع

زیغوب زمینش بنامون دوم
پس ازنام بت بریهن ترک کشت
کم بعدازان هجرو کرده وضیع
اکرچلک در زدم جستی کند
براو الم او واست کرد ان موته

بود هرد بن عبد ود ابن سواد
نخستین که اید بنید ابجنک
تمبنکاه مردم باشد مجال
پیمبر چیر نا ابکونه دادش جواب
لب چو دفشان دا پر از خنده کرد

که ان شیر کردان برا بعد دما
بهر پیرزنان نشون یا مکر ورنک
که اول کسی خوبهان یکدسا
ز غیرت براید بهم نوبتواب
دعا بخنده اذا کرا بیک کرد
بله تا سخن کویم از نامطو
زنادان لب یار گفتا ربان
دعا تر و حدث هویدا شود
کنم شرح انا الله بیان

گفتار در سوی مفتون امیر مومنان حضرت رسول را

براو نور ذات علی جلوه کرد
بی مدحت او زبان بر کشاد
نیم نو نهان کند مهر تو
بادم نشد سر اسما عیانی
لیبی مرحمت کرده بوداد ناک
زبیع تو شد صیت بردان بلند
تاوصاف شاه غالب مقام
بر انکه واداد نیکار داد

علی در لباس جلا جلوه کرد
ز ذات وصفا اتش دبی کرد یاد
بهر شام در بام نیلی سپهر

چنان از کلامش شدا بمن دنیم
نبود انکه سازی چه یارو بلند
او ده تهنیت بارکاه خلیل

گفتار در بیان توصیف حضرت رسول واصلح خلق برکت شان امیر مومنان

کلام نبی بود خیر الکلام
بندجاده او امناجا رداد

بوصفش نبی ذو امنا بسفت
فلا دوده خالق ذوالمنن

چه اندو اهین لبنیا کلیم
بیام فلک بر کفانی کمند
کبین چاکر در کهف جبرئیل
بذل دهر نوکر بود تش تمنان
زنهر و جودت با بهشت خاک
زدشت نوکرد بد دین او جمند
ولی این چه گفت از هزاران نگفت
نبی کرد جان در علی جان و تن

چه چوگان کند شوی حیدر ...
چه سالی و سالی فزون سال می
بجای گل و لاله هر نو بهار
چو نوشد مسیحا دمی ناز ناب
از ان خم می ناب بر سر کشم
رهانم دل از نعره و ناز و نوش
که وعده شیخ را دستگیر اورم
بدو ساقیا باده لعل صاف
از ان می بنوشم چو تیغ زبان
چگونه من از ضرب از تیغ او
کنون باز کردم سخن داستان

[illegible]

که دادم سر زدم و حرم مصطفا
وزان پس کنم ضرب بنی عثمان

چنانم از ان می بکن مست مست
که بر هم زنم کین بای جهان

که در جنگ مستی برادم شکست
بود همچنین از طاعتنا تن و جان
دو کیتی بهر زد بیک ضرب او
که بشنیدم از گفته داستان
برفت تا خته تو فرخ سر زده
همه تن مکر کشت لیکن نبود

گفتار در بیان امدن شیر بیشه شجاعت بمیدان و رزم نمودن عمرو بن عبدود و حضرت شاه را و گذارش ان

[illegible]

بدین چاره کرتنده مانی بجای
دعا بن دزدم اگر باز کردم بجای
ولیکن ز توکل فرستا ندم
از اینکار باید مرا عار و ننگ
که عمرو ان یل نامدار دلیر
ندانیکه از عمر سیر امده
سواره اگر باشد تنگ عار
برمرد اند بو چون ان یادگی
که از نامداران گیتی همین
من انم که گر بشنوی نام من
بنامم چه بر لوح سر زد قلم
ملبندی از ان تا فتد طاق عرش
علی کرده نام جهان افرین

وگرنه سر امد تو را دین پا
[illegible]
پیاده شد و اسب را کرد پی
نکو مبدا از اسب کوته فر کرد سخن

چه بشنید شد تنگ امد بتنگ
[illegible]
وزان پس بدو گفت کی نامجو
چنین پاسخ اورده شیر نامدار

ذکر پی نمودن عمرو اسب خود را و پرسیدن نام حضرت امیر را و جواب دادن حضرت او را

که نام شه زینت طاق عرش
بزرگی مرا داده جان افرین
که نشان عرش جهان افرین
همین نام بخشیده از نام خود

چنین گفت کی کودک خورد سال
بخندید بر من زنان عرب
[illegible]



[illegible]

که تا بره شیر فلك ار رمید
زبیم نهیب شهنشاه دین
سفالان خاک انسیه نوریان
یکی کشته ایمان او شاد زان
یکی دعوی یزدان شکو وی او
یکی کرده او ران مکر و فسون
هزین شد دمی که کفر و دین
زبیم اندران روز مکه تبلد مشاخ
بسوی علی امد از ان روان
بزودی که ان پیمکین دیو داشت
سر تیغ ان بدنژاد بلند
بفرق علی تیغ ان نابکار
کران کرد روز مکه برو منبد
همه برکشیده بکیوان عمر بو
بر شرب زن و مرد کرنا فشند
ملایك خروشان عرش برین
که ای برازنده نه سپهر
رکلکت چه نقشی نموده براب
در انجا چنان نقش بنا کنی
دران یکی را سوی نوح هود
یکی را دران سوی نوح کلیم
چه فاروق بموسی کند داوری
کند در هوایت چه پرند کی
علی خود تنها پناه من است
که جان و دل او است جاوید لم
بنزد خداوند کار از سروش
علی خود سپه دار این لشکر است
ابوبکر صدیق بر دل زنم
که او را بتار و درا اثیر حباه
خروشند زانسو شهنشاه دین
خروشند شیر اجه دررو دکا
چه عمرو دلاور دبر او سکوید
نجارا که رحم بوسه اند شد نبرد
ملک کفت کای کافر بیپر
پس انکاه ان شاه یزدان پرست

کمان بر کمر بست خود را رسید
چنان تنک شد ان ره و منیز
بجسم سماك رفت رمح السما
یکی کفر کشته زکفرش مجل
یکی سوی یزدان بیا روده نیز
نموده رخ او دو و منی شر نکون
در انجك شد کفر ایمان عزیز
چه روبه کر ازان سوی شیر ماخت
چه بزود که اید سوی اسمان
بفرق علی تیغ کین بر فراشت
سپر را بر بد و تعبیه عمر تسند
چه پیکان بزود شد اشکار
کسی اند و تن را میدان ندید
که فرق علی باید ان زخم دیو
بر پیش جهان داد بر دل انداخته
دل قدسیان کشته اند و همکین
فرزند ماه و ناهید مهر
دو عالم نقش نویدچو شراب
که خود در دل نقش خود را کنی

کفتار در نمایان کردن شیر خدا شمشیر ابدار بر فرق ان کافر نابکار و فرو رفتن تا زو بی حبیل دی

یکی را بامداد او ر سبی
سر او دیر د بدمان زنان یکی
نکه دار حبل متین پناه من است
از اب و کل او است اب و کل
ندای اجابت رسید شر کوش
بهر دم سالار این لشکر است
دلش کشته از کینه شه دژم
با نیش منی و دلیش به جنك
که لرزید بر خود زمانه زمین
عدو را دل از بیم کرد دنکار
مراورا چنان زد بر جاید ل
همه کوه خارا سنک خود را خرد
نابود بود ت هیبن ضرب دست
سوی ذو الفقار اندر اورد دست

دیشتر فلك تنك کرد بره ناله
که ماهی بحوت فلك کرده جا
بمیدان ان شاه و ان پیلتن
یکی تیغ او کفر اند وخته
یکی صبح نمود بکشاده دست
یکی اهرمن کشته او را دلیل
که ناکاه ان کافر بد سیر
دو بوا اهرمن دوی کبوا کجا بود
یکی تیغ کین از میان بر کشید
چه انجم کین تیغ را بر کشید
ولیکن سر تیغ ان بد سیر
ز لشکر برامد چه غوغای کوس
بدان سو بخندید هزاران هزار
رسول امین و بزرکان دین
بهر کوچه تا لعوا ه بود
پس انکاه ان شاه یزدان پرست
نکاو نده طلوم زد زمکا
کینی دو دم نقش از اب و کل
کمتن لشکرت اعداوند یا لك

زلطف تنی پیشه دو تعالیك
بر ایشان چه لشکر فرستاده
تن جان او نیم بود جان و تن
بهر جان چه ایران ها کفته شد
بر ایشان دو لشکر فرستاده ام
تاب چار لشکر سپهدار او است
که او را در انجا به خم خوار بود
که تا که حروشی برامد زدشت
بماند شیر نکه در مرغ زار
چه اید ببین در زمان و زمین
بدل کفت کامد زمانم بسر
دکر باره ان شیر کین دلیر
نکه کن که بر خویش کاهنکر یست
در دمنا اندر زمانی در تیغ

بدلو اندر افتاده در بحر جا
بکاو سمك خورد و کاو و سمك
چه نور خداوند و چون اهرمن
یکی کفر از تیغ او سوخته
سوی پاك داور براورده دست
یکی مدح خوانش خدا جلیل
شد از بیم ان شاه اسپه قشو
لبوی سلیمان در انکشت بود
چه اتش سوی نور یزدان دلیل
سپر شاه از خشم بو سر کشید
تا لا رو بن کشت بر کار کر
هوا شد کبود دو منین ابنوس
ز کر بان دره بر کشیده سواد
از ان نوحه کشتند تا عرش برین
بهر بیدنه ماتم شاه بود
سوی پاك یزدان براورد دست
کشاینده کار هر بسته کاد
که خود شید از ان نقش کرد جلا
کران اتش و اب و خاك است و باد
ودانش بر اید ر خدا و دود
کنی تا ر دشمن نبار ند بیم
ابر کاسه فرقی نمرود خاك
مرا یاوری چون علی داده
بجانش بسوز د تن و جان من
بنا لش هماندم پدید رفته شد
تو دانا و ری چو تعلی داده ام
بهر دم سالار هر جا راو است
براورده رو سوی معبود خود
خروشی کهان نه فلك در کذشت
خروش شد که درو دام ببند شکار
چه شیر خدا بر خروشید ز کین
جدا ماندم از کشور و بوم و بر
خروشید بر اورد از دل چه شیر
کنون نوبت ضربت حیدر است
که کویم بپا خاست افتاد تیغ

دریغا که کند است تیغ زبان
چه تیغی که ان برق او افتاب
بیالا برامد چه ان تیغ دست
بپین تا چه کردید که اشکار
زمعنا سما اندامد خرم بس
زبرقش سموات شد مضمحل
هم تیغ او چونکه طغیان نمود
چه شمشیرش امد بیالا ز بر
زبر لرزه افتاد در فرش جهان
زبان دو تیغ شهنشاه دین

کران دست و تیغ اندر ان میان
زخجلت نما کرد رخ در نقاب
سپهر اند ر امد بالا ز پست
چه دست خدا بر کشید ذو الفقار
بچارم فلك رفت عیسی بهوش
بر پیچید بر خود چه طی سجل
چه یکقطره پیشش یم نیل بود
مرا سپهر شد اهرمن در حجیر
شدا با شقیم و شقیم لهما
بر پیچید بر هم زمان و زمین

چه دستی که خالق بعرش الست
چه دستی که دست بر عرش برین
چه افکند چوبی بمیدان کلیم
چو تیغ از کف شاه دین نامن کشت
چنان اتش بر کشید التهاب
اکر برك حاشش بیفتر و خنی
بهر لحظه او نمودار شد
تو کفتی که دست جهان افرین
فلك ساکن و چون زمان شد زمین
ز تیغ در دانش بر اهل کفر

حمود خلایق زان دست است
دو صد باره بو شید روح الامین
بفرعون شد اژدهای عظیم
ز تو شین فو شین او بر کشت
که نا بیتر کشت پیشش چه اب
سراسر همه ما سوی سو خنی
هراز ان سر عمرو بن عبد ود
ز عمرو بن برون امد از ان سپین
زمین اسمان اسمان شد زمین
تما لنو به بهو جا لان سفر



نا دیش جهان نادی بجا طور
در اب و زان قاسم خلد نار
چه سر تیغ ان بر سر عمرو شود
بنه کا پنهان بود بر خاک بو
رسول خدا از دل امد بجا
کهی بزم اوای جان نبی است
ابو حفص کفتی که روح ودم
که بین دو تو و ا رو ن ابنصر بلند
بنوی کرام زد ابنصر ید است
تملك هم قدرت کبر یا
مکر باره تیغ دو سر کشید
سه تن را یکشت بیفکند پست
ز تیغش در ان لشکر بیشمار
چه پیکان شیطان از ان دید بیم
همی رفت از دیده خونین سرشک
چه شیری که فرزند کرد بجنك
که فرزند زد بیمبر دست بد

زانش بدان اب عار السود
همه تا رشد قسمت دیکار
سر عمرو کفتی به پیکر نبود
بغلطید بر خاك ان سم چکوی
چه بستند تکبیر شیر خدای
که در بزم نوح روان نبی انقد
علی کر نبودی عمر بد هلاك
دو عالم بدی تا ابد تیر پست
دو عالم بدی تا ابد شیر پست

کفتار در کشته شدن عمرو بن عبدود در محاربه خندق

ز خجلت او ان کس نه چکش نه نشست
ببند ابت ما حتی اشکار
تلون طالع و بخت وار بر بود
چکویم که او در دو خون کر یست
بر از خون پر و بال شمشیر خلد
پیمبر مر او را بکرد و بکشید

هزاران چه ایشان مونس جهان
بلرزید بر خویشتن کوه و دشت
چنان تیغ بر داشت از تن سر او
چه غلطید بر خاك ان فر و مند
هزارا فرین از جهان افرین
عمر چونکه تکبیر او را شنفت
رسید از جهان داد و داد کو
مرا کر چنین دست و الا نبود
زنام بکشتی نشانی نبود
زلیس بر زمین کشت افکنده پست
ز کفار ناپاك بوم عرب
کر بو نده رو سوی بطحا نبود
چه از عمرو لشکر بپرداخت شاه
بدل شادمان و بزخ شرمسار
پی مدحتا و زبان بر کشاد

ز هر چوهر ش بود اتش فشان
عمرو دلاور جهان پهلوان کشت
که بر تیغ بهرام خورد افسوس
بتکبیر صوت علی شد بلند
تصور بکرد و زاد زمین
رشاد ب باو از و تکبیر کفت
ندای علی جهان شیر
بیالای لا بود الا نبود
تو چند تو چند خوانی نبود
هم برزبان کنای ولی
بیاباد زیان سوی خندق رود
زمین شد بر او بیکر و پاینده ست
شده ظل اذ نبی ملك شعب
سپه را سراسر بتاراج داد
بسوی نبی کرد رو سوی راه
زبان برای شکر بزود کار
رعافی و صفایش پی کرد یاد

کردرو بکشان بارگاه بتول
زتیغ چنانکه ایمان غرود
بزدند یکضرب شمشیر تو
خداوند اگر بینیو خورسند بود
چه جامه از شال ابیر ترگرفت
بغرفی ظاهوت الشمس بار
ز اعجاز پیغمبر اندر زمان
ز گلبرگ تر و بخت بو گل گلاب
برخ اشک خونین چرا ریختی
چنین پاسخ او و دخیر الوری
پیمبر چه بگشا راز هفت
ملازم تو و لحمی ان همتنت
اگر دشمنت دردل خاره سنگ
بیانم مشیم بیشه شیعیان ببر
برادم دیرو تو دونی بهی
کنم منقلکشو پرانی نام تو
اگر کوه تا کوه لشکر بود
نه قد طبل بفوز بیهمتن نام
چو من راز دادم تو ام تدبگه
مراهست شوی تو زوجه نیاز
مبد چاره زان را زمر با بگرم
چه گالت قد را این قضا رانگاه
بیفکند زانیم قضا بر تو مهرایس
الا ای زود حمد او ندبا لا ادنیت
چه آنیخوان زخون جگر کرده است
درو دانه بن دامگه گشته باز
دوانکهنه دیرا پیشرای دود
رواغ بیرون پرونی کارینت
هلاء هوا شر و لامکان
بیرخون چه فتنها تا نفوذ دو سپید
بنوابجه نکیدان من تو را هستم
زندان شمکاهد سید تیغ
چو ابترنم دیعم بیاد امدم
پیمبر چه بگشا دفای بهفت
نبیرانکه تقنا او بوضل بیوفت

بعزد احد کرد برتن نزول
که ایمان سر فخر برعرش سود
بود کم زتیغ جهان گیر تو
همه ملک او بجد اوند بود
پیمبر زخم دست بر سر گرفت
رسیده سر تیغ آن نابکار
مداوای آن شد ز آب دهان
کمر دیخت بر صفحه آفتاب
گلاب از چه تا گل بر آمیختی
که اینجا شفق را و برم دنی
علی لب بر از خنده بگشاد گفت
و یا بهیتان سهم کین دشمنت
نهان کشته برقرن کین زد جنان
بدرگاه تو دست نیندا بپیر
کشم منصر از تخت شاهنشهی
بکینی برادم همه کام تو
بجنت عظیم و مظفر بود
کنی کش بود چون غضنفر علا
چرا از من اینراندار پی نهان
که کوئی مراین راز با من تو باز
حکایت بر محرم راز کرد
قضا را نبعضا چو تقدیر سر
که این چهره و مهر و معطا طاس
همه سقفها سطا را پی لبست
بدنخوان هرانکس که نیست جو
یکی تاب حرض و یکی تاب از
یکی جرعه درد نا خورده تیر
زلبتا چو دشمن بیجان بیت
تشا زده دوا بد اکه ایشان
چگویم چه فتنت بجانان رسید
منستن زد فی دو غلغلم
بعزفی تو از هر برنده تیغ
از انرخم خون درنهاد اندلم
علی چه نهاد ای بر اورید و گفت
بغیرت دخش همچه کل بر فروخت

کنوت ملامات جفت آسمان
بکشتیان مرونت تارستخیز
بنام خداوند بی ختلا و خبیر
پیمبر بروی علی بنگرید
که بر فرقی خورشید اوج ظفر
مداوای انزخم نارک بنوت
چه از خاک سرجون تو پاک کرد
بپرسید از والی ملک دین
تو ذا این همه سوکواری ز چیست
نیادم بتو کشفا این راز کرد
تو از بر دل از غم غباری مباد
جهانی کویران لشکر کین بود
چه این تن بجوی ... لا هش
ببین اندرم لم همه کائنات
کنم تیت اینن دیا زند زند
برادم به تخت‌ها اند رون
چه دانا شد بود تا که داری نگار
جز این تعبت دیگرا کرد ان تو
بلهم هر جام اوان تو
دلاذنهان نزد دانای راز
اگر انرا انباشد جهان پرو بیم
قلم را چه این بر نیان او فتاد
غبار سیه چادر نیلگون
چه سالار دین بزم جو اکستر ند
هر انکس که میخواست از جام او
از ابتدا هر انکس که اید برون
هر انکو در ابتدا نیکی دراست
کند بخردانها هم زهره آب
سلیمان از املاک داراد بود
نیام نکرد دستی دزدهان
لبوی تو امت بوف نهان
تو را تاج وهم امر بر خون شود
از انرو همه سر لکم برخنشا ور بجت
مکر جرجانی من شده اشکار
لبوی علی کرد کو یا زبان

پی مدحت تو کشوده زبان
عبادات طاعات اهل یمین
بود هر از طاعت جن و انس
بجون مرنخ و افلای خورشید بود
جهان کشت اثار شق القمر
زابد هان مبارک نمود
کرتیان عمرا زدل پاک کرد
که ایچ از تو بر یا زمان و زمین
چه وقت نشاطست زاری زچیست
از اینرا زسر بسته و اباز کرد
بجر کامکاریت کاری مباد
مرا کشتن دشمن این بود
چه این سر بپای تو سر تا بهش
نبیهالکنم خاد عزمی ولات
بکینی کنم دین یزدان بلند
زتین برهمن نبی جوی خون
عظیم زبد رکاه تو بنده وار
بخلوتکه خاص هم راز تو
بغیر از علی نیست دمساز تو
نبی اشکارا همه گفت بان
دل هر دو گیتی است راز تو ام درونیم
توزایر بکون ومکان او فتاد
زد و کرد دامانش را غرق خون
زخون جگر اندر آن خون چکید
بنا کام شد زهر در کام او
بنا سوده را زکند مش برون
مدامش زخون دامن دل براست
ابرجام برجام نوشین شراب
که بینا داد حلا برابد بود
که از فنا ساد برکشا یم زبان
نمانید دست شفاعت دنان
زخون دیده موضوکنکون شود
که حبل المتین خواهد گسیخت
که اشک کشندم چنین خوار دار
که ای بهتر در هم اس و جان

الا یا کسنکو ای تو افرختی
تو روشن زمین و زمان افرید
تو بالای ادناء خالق لقد بزلب
نمایان تقابت مراهه تو ایم
رفعت تو برخدا شد بیا
بر نهان عنبر لو کهر کاشت
نما شد برویت من بعد من
شنیدند جابک جایی تو بود
برانقوم بد عهد بیمان شکن
نما ابیان بر نهان ادعیتند
بجابک شد حاجت کار او
جه خواهد که شادوان تو در کم
عقوایی رواش بر اوردن
ودشمنت چه ابید بر ایشان شکست
بکینی جهان بد نژاد بلند
چنان تاب اندار و تیغ ...
زبرو تی تو تیغ کین بر کشید
ملابک دو افتد بکسر ...
زغم هر دو عالم بر ایند همه

مرا جدا ز انجا بتو سوختی
زولای تو منهاج دین افرید
چه خونی مرا اندر جهان بتلی
چنان ان ولایت زره مشبهی
که ملو ایست خداوند رشته
که شد کار دین خالد از نور اب
بجز اهل بیت من یجهانش
پی جامه کن منزلی تو بود
شود واتت ابلیس انعداوت
همه دشمنان خدا و منند
که او زا بیابی کشد مار او
چه بر تو کرید ز تیغ ستم
ز مصحف بپوشد اگر پیرهن
سو جاره زاند تا جاودانست
که او لا دادم نمانند بد
شوید با جهان از تو وارکوی
که بر تو گدا داد و کشد
بیفتند بکروبیان هاهو
همه هرس لرزان بلرزد زهم

جهان الغربی چو بجهان افرید
ز نهرت دو عالم پدیدا کرد
ولای تو در هر شده جبرئیل
شاه تو شد نیب بازار دین
بامر تو بوت تو در پیش بین
از این وحشت اباد شدم چه رخت
زغم کم شوی سوکواری رسند
بپوشند صد رخنه بر دین کشند
سوی قوم که عنصر دین کشند
ولی دشمنت کرچه اهر منست
گلوئیش شاد جنان باز او
بر افتنه کرد دو عراق و حجاز
بقهر سو تیوی تو لشکر کشد
یکی بر تر از ی زقوم نژاد
فرهنگ دارد ... و برد
بسوی تو اید نکاه نهان
بلرزد از انیم زمان و زمین
مکائیل و جبرئیل کریان شوند
دو عزرائیل تا بروز شمار

مرا او تو ازان میان برگزید
بنام تو انیعمت برکار کرد
نه منهاج تو باعث خلق خلیل
بود نقد جان تو معیار دین
خداوندی و منزلت شان
ابر اهلبیتم شود کار سخت
زجور نجفا بر تو خوارد رسند
مرا در جهان خوار این کشد
چه هرچه که استضعفونی کشد
که ان را خدای جهان دشمن است
که جانش کره کرده اندر گلو
شود دست بدخواه بر تو دراز
بسوی تو شمشیر کین بر کشد
که چون او زمانه زمادر نزاد
چه بر کشت بدزان کین از کس
نماند بتو دست کوتر دان
شکست اند ابد بعرش بزین
ملائک از انیم بریشان شوند
بکریند بتو دیده ...



نریسند مکر عمر کیتی کسی
عزاییان این شاه صاحب ...
نه بیهوده زانکه دکر بیم دین ...
زمین و زمان برنحطه کرید
سر اینهلله قول فرزند برب
یکشی از اهیت دل پرو بیم
مر اینجان دیر تازه شد ...
مرا دل از انیم هراسان بود
پیمبر چه بشنید لب شکر کرد
سر سی ... تیغ شهنشاه دین

اگر چند مانند بکتیی لحق
بدبنگاه یزدان براو بخروش
کرد رمجزه ادم بو حقیقتی
ولیکن ندانیم کو ... ختیست
چه بشنید بر خنده ... بکشود لب
اگر هست دین و دل من سلیم
بر امدا ز این ایچ بودم اسید
که انه بو تیغ شکر تر ان بود
کرایه بالفدای داد ... فرد
بیفکند برخاک عبد ...

کرم سکون جامه بوشد بیر
بر او لا دادم چه بودم کمان
بر او لاد او استخوان دانشم
ندانم شکیبا ای چه این کین
که کرکه بیداست بود دین من
که دادم تن از بهر ایجان من
بیاد اش این ترده را دادیم
چه کوهر بو دشکر بزودکار
جهان افرید که خون ...
زنبد ابیه چه ند اشفاه بی من

از انیم سینه نام کرد دمجنس
کون نبی تن راست شد بدگمان
که از منحنک اش دغه برکاشتم
دیا انکه بر خلق نفرین کنی
بود جان فدا کردن این تن
که بسا دم نشان بش براه تو
دوی تازه بر روی بکشادیم
که شد جان من دیده دین شاد
جهان از تو بچوش ببا تا سپهی
بر دوسول جهان امرین

فکندند در پیش شاه نبرد — بیابانی سلیمان سرافرمن — چه سرپاره کوه غلطان بخاک — دهانی دران سهمگین بر مغاک
زبانها ندها تر شده اشکار — چنان ازدهائی بد نهاد — روان خون ز لبهاش چون رود نیل — دو لب هر یکی همچو خرطوم پیل
دو گوشش چه دو پاره اسیا — که سازد بکوه گران جایگاه — همی برید ازان سر بسی شکو بد — زبان تیغ و دست افرین کشته بد
ابوبکر و بوحفص بر سان نشان — ازان تیغ و بازو خروشان شدند — سر ... چنان کرده بر خاک پست — بدندان گزیدند انان پشت دست
که اینکار کار نبی هاشم است — که مانند ایشان یکی کم است — پس انکه خروش دلیران دین — ز شادی بر امد در غرش ...
ز بس شادی بانگ های خروش — همی بر شد از چرخ گردنده کوش — بقوم نبی عامر اید خبر — که شد کشته در جنگ ان نام ور
ز طاهر بر امد سراپرده خروش — تو گفتی که دریا بر امد بجوش — خراشیده روی و پراکنده موی — سوی خانه عبدود کرد روی
پراکنده موی و بسر کرده خاک — تمامی همه جامها چاک چاک — پس پرده بد جمره خواهرش — نه زن ملکه بد مرد جنگ اوری
دو ابروی مشکینش ... — کشیده کمان بر مه ... — دلیر و سپهدار گرد سوار — هنرمند و گردن کش و نامدار
... بره رخسار ... — که او همچو در دوزخ ... — بدانسان ابروی ان ماه نو — بدان شوخ ابرویش دنباله رو
ز مژگان بر تیغ بر کشیده دو صف — همه نوک ... بدست و خنجر بکف — برخسار او ماه گردون خجل — ... او مرد ها پا بگل
زلیخا نهادی که درگاه بزم — ... که هنگام رزم — خم زلف او کرده دلها ببند — سر سرکشان ش بخم کمند
... برادر چه اگاه شد — رخ ار خوانیش ... شد — خراشید ... هلال — ز عقاب ... شد خال
ز نرگس همی ژاله ... — شکن در شکن زلف بر تاب داد — ... آتش نهان — بنفشه ... و بر ارغوان

امدن رسول ابوسفیان با ... و خبر دادن ... مطلع ...

شعله تیغ لشکرکش خاتم پیغمبر ابن عم خیر فتح
کرد زن ساقی کوثر علی بن ابیطالب علیه السلام

چو شد گفته در غزوه چند باب
عدو سوی از بخت فیروز کن
در آن حصن خیبر منجوت کن
مولف بروم از نه مامور بود
کجا روم سازی کجا جوهری
به عنبکه از خیبر ...
با نعل ... کریه ...
همه حشر کجا میتوان راه بود
مرا حرف بو ... مفد ...
زهی ... کن ... کان
از اینجا ... بکنوان ...
نکار نده کالک غطار زد رقم
که چون محرم خاوت ...

بگفت این حنین نامی ایک باب
جهان ... پر از ... نوشته کن
مدینت علی بر کن از بیخ و بن
نه کر ... مامور معذور بود
کجا رو به وحمله حیدری
گذشت از سر مرحب خیبری
دریدش ... اژدها تا بدم
نشاید ... هزاران ...
و لیکن ... کرم ...
همه لاحی صاحب ذوالفقار
که مداح سلطان دین حیدرم

که شد خیبر ... برآمد
به نیروی صاحب اقبال و بخت بلند
زمانی چه مامور ...
الجامند و شاه ممالک رقاب
سزد شاعری را صفات علی
بد ... هنگام کین
... اوردا حد
مکو ... زوج پاک و بتول
که ... طبع ... کنم
ز خط ... کلکم ... کی
نکارنده نقاش ... رانجی

شکست لشکر اسلام و معاودت لشکر اسلام و ذکر البشر لاثرمک

که ... تن محرم ... بر اشت
... برج خیبر کسند
... ابد ...
کجا ذره و صحبت افتاب
که ... پرده ... نبات علی
... پرهای روح ...
... عمرو بن عبدود
کنند مدح ذات خدا یار رسول
دلیرانه خیبر کشائی کنم
... از عطارد خط ...
شد از خامه ... کشا
چنین زد بلوح معانی قلم
حبیب خدا اشرف انبیاء

لوای ... قلعه ... لشکر

ز انسان که چون تخل با بود
کمان بود پیوسته ابرو ...
چه بر کف تکاندار ...

[illegible]

بر از اشک چشم و بر از مهر چهر
شد الهام بر ...
چنین گفتی ... ماه و مهر
که نصرت ...
عزیز خدا ... چکار
بود ... نقشانی ...
نمود از خدا نور چشم رسول
سخن ... عجیب

صبح ... الغفار ... محاربهٔ ... حارث و ...

[illegible]

نکو چه جرأت با هنك او — کد دم خورده بودند از جنك او
نهم روز بیش اهل دین را بیم — فتاده است بر دل هراس عظیم
بنوعی قدم زد بمیدان جنك — که دشت اندرخ شیر افلاك و ملك
شود بر تو ظاهر که بون در نبرد — که چون نیست دعوی نامرد مرد
مبر نام مردان بر مرد چند — تو نامردی ایکم ز نامرد جنك
زمغروری اهل خود پرست — چو و بشنید از تو فرخ چون د بوست
چکردم که نام خواندی مرا — بد بیابی آتش نشاندی مرا
از انغیرت امین و حرف درشت — زمشه زانست شد یو غیرت
که ای بخت بر کشته کفر کیش — بد الله را میدهی دست بیش
برای لومالك بموده است میل — کر را نی کند فرش در چاه پیل
که ضربت اول زنده بوتراب — دیکر نوبت خویش بینی بخواب

چه سلطان دین دید کاین تیرِ نغز — زبان در تطاول کشوده است مغز
ولی خدا شاه خیبر کشا — بر انکیخت دلدل چه باد صبا
کشیدند زحکم نمود کی تاش خا — مزن این قدر لاف کی خوشنما
مکن خود فرزنی مشو خود پرست — مکو نیست هم رزم من مرد هست
بخویش اسفندیاد فرد مجین — قدم پیش نه ضرب مردان ببین
که میدان فراخ و زبان او تلبست — ترا غفلت از حارث چیره دست
نخواند کسی مرد زانان خواب — زبان بند و باز و بکین بر کشا
بختم انچنان کرد رو سوی نظر — که برد و یه ماده شیر نر
تو در انسحاق کرد او دل است — قضا مستعل مرك مشتعل است
براو تو کام دل در نشرا — بزن ضربت نوبت خویش را
چه این غیرت امین یا سخ شنید — بطبعش کران امد ولب کزید

[illegible]

برد نعره کای غافل از مرك خویش — منم قاتل حارث کفر کیش
اکر چشم در روم چون اژدهاست — بیجعفر ابن کاکر شیر خداست
نیابد کران نمود عنبد — چه هم رزم و اهر دو مرد نبرد
در ابتدا ان شان خامه سحر ساز — نمود از دو جانب چنین برک و ساز
مرا جو هرهی هنر ابتدا ان شتا — ز حارث سخن چند خاموش کن
که مرحب در رزم مکه هر جنك — و بر دست شد خدا دست بیست
پی خود نشاد دهان باز کرد — دغام منکون صولت جند را
بمن هم نبرد ایست دو کار زار — زمرحب کنی داشت چون باسکی
زمامون زکور کران و پلنك — غم خود خورانه یقین او هوش کن

محاربه کردن ربیع نام مرحب و یک دو مرد دیگر بهم و از شتران
[illegible]

چنان دامن درع را لا شکند
چنان تلخ شد از غضب کام او
لبی مرغ می قد سپهر را سپهر
ز طوفان خشکا زمین گشت تنگ
لب تلخ زمین کفت نفلیون ش
چه شیر شده بو دمی خود
بر رجب کشتی مستغد انجناب

چنان ناله زد بدهوا خاک شت
چنان زانت شد موبر اندام او
که قاف زمین را همه فاد کیر
پرید از رخ شیر افلاک رنگ
که آمد قضا حق آماده باش
ز بالا شدی میل پستی نمود
که تیغ خون تیر چون آفتاب

چنان تیغ خونریز بر سر کشید
که افتاد لرزه بر ارکان عرش
دل ماه نو در دامن بشره مهد
که در زیر هول کا هکاهی کرنت
صفات الهی نوادم میر نجب
ز بالا فرود آمدن بر مغاک
بپا در دو بر فرق مرحب فرود

چنان نعره الله اکبر کشید
ز بالا فت عباشد لبتکا فرش
که مپا شد اینک زغه نرمشیر
که پشت ماناب ابنصوب بنیت
جلال خدائی محبت هر بیبن
بپا ایند چرخ و بپا ایند خاک
که فرمان رسید از خدای ودود



سپر ما که نیک پرورد کار
کشیده است شمشیر کین بیدریغ
سرافیل و میکائیل اسد خطاب
رسانید خود را بپهلوی او
چه برفرق مرحب زند بیدریغ
که کاو زمین بار زد اهول بار
ملایک دوان نعره هول ناک
یکی بند دستش دو دست
چنان کوفت برفرق بد خو تیغ
چنان بود تیغ از برش بر
چه شد تیغ شیر برکله خود غرق
زمین از تلاطم گران ناگران
عجب تر که نخش سپر برو زمین
بر آمد ز دانی و غرش شیر نب
گرفت بی بخش و شی پر شعع
بفرمان ناطور و صبی د شول
همین بد بود صهیل لشکرا
اگر میکشید او عنان تیغ نور

متعجل ز روی جبرئیل ادا
پر آمد زمین فرش کن تیغ
که امروز داره غضب بو شان
بگیرید مردانه بازوی او
ز تشنگی معند فرج بید تیغ
نخندد بباشد عجب نیمه صاف
بکی کرد بر فرش بر فرق خاک
که تیکو از عضفر بیکو لرزشت
که خود شید تابنده بر تیر منع
که خود شید وابر بند تیر بر
برو بخشا ز لشکر جبرئیل
نگاه خورد چون فلک بیاد ما
فرو هشت از بال روح الا
که این بود لباس فرزد افرو
که پروانه کرد بد گردش شهیر
علی زلف زوج پالت نبوت
همین دست بود همین ذو الفقار
چرب برخدا ز برای بشتر

بر آنکه با غضب بر ان شیر اوست
بر لب نبی جان سپر ساختی
چه کشته جبرئیل پر در زمین
بخشنکه باند بر افزد خشند
که کرد ضرب دستش کند کوه
که ضرب ید اللهی از دست اسد
یکی لشکر افکن بپهلوی او
باهنگ مرحب کشی انجناب
چنان نعره شد بو سر ذو الفقار
شد از منقلب بر بر انقلاب
بخاک سینه شد نما نوک تیغ
کسی گر دست خدا می زند
فلک گفت از ضربت بید تیغ
قضا از نجف آخر محیط شهید
بدان خدا بود لسیل غمخوار
که حد کر بلا با امام امم
نه واقف از مصلحت کارخانه
که بود آنکه باشد قم اوهمانی

لب زمزم احمد که استاد نواست
مکر دادن هند از بر الله خش
شما هر یکی از بپا درو زمین
بهر یکه شمشیر کین آختند
کنند آنچنان خاک پهلو تنهی
که طاقت هر یکی نشت خدا است
لب رنجه هم داد با ندیی او
بر افروخت شمشیر و شد یکی کاب
چه برق درخشنده بر کوه شاه
عیان تاب بر شیروز تیر آفتاب
تیغی خود در هم زمین جادو تیغ
نه بنهان چنین بر نهلا میزند
که آخشت آختند دیں دست و تیغ
که از چشم بد بین مبادت گزند
با غزای پیغمبر نامدار
حسین شهید است لشکام
چرا شد شهید شمر بیدراب
لب در حق خالق کشی مرد

شد آن تیر آفت دلیل اهجنین
پس از قتل یاران ناتام و تنگ
که آن شاه لب تشنه کو لشکرت
سکینه دوان کی پدر تشنه ام
مکر آب بودانت و ره خوفناک
ز لبس الوداع و زلبس الفراق
که شد روح جبرئیل از شرم آب
ملک حمله آشنید از جنبند
نه میل سوادی نه پای سنبر
همی کرد پا در رکاب انجناب
یکی نیزه بر قصد جان نشر کند
یکی گفتی ابغر فرد دو خونریز حسین
که امروز باید بعزم خاو نیث
ز تیغ انفعاله زخم بر دو به هم
که نیزه بنامد ز خاک عجب
یکی گشت غارت کر طاقت او
دو تیغ او دو دما که در کربلا
بلی دوست با دوست یکدلی خوش است
نفعشد اکر به دم ابد نشنا
مرا کار ان دوست دل مشکلست
اگر بر دم کو بیم و کو برم هم
اکر بهر عروس اگر بدحرابت
رسد هر دم از فلک نوای شیر
بیا خامه از نو سخن ساز کن
شد آنوقت کز جنگ شا دین
چنین داوری که بعد بنماه
بیا زان او حمله در شد تیغ
رسید چو از عضنفر کرار
طلبید او دو فاطمه بابا و نب
فرود آمد از پشت دلدل چنان
اب خندق انبسم خشمناک
اول دامن درع بالا شکند
از آنجنین امد خروش از عفو
بی دم افسر دو وعند
اکسیر اکه شمشیر برفرق زد

جوان مردی شاه بیکر ببین
که شد کار بر شا لب تشنه تنگ
فدای لب تشنگان ما دوست
من اندر نکران هیچ تشنه ام
که مبادا از تشنگی هلاک
چه شد طاقت شالب تشنه طاق
بجز تیر تراپ شا مدجواب
کر و هی بخاک مذلت فکند
نه دستشجها دوه پایه کیرد
عزیزانم تنها دستن بو تراب
یکی تیر کین بر دها تر فکند
مدد جوی از شاه بد خشیر
کند در چنین حالتی پاریث
که از شرح آن خامه آید قلم
که لب تشنه شد نور چشم علف
بکی بی پدر ساخت اطفال او
نبودم دو انفرضه پر بلا

دو انعره چون رخش کین تاختند
لب تشنه شد سوی میدان روان
بمیدان تشنه کو همراه وی
مرا وعده آب دادن چرا
شه تشنه از شرم سر پیشه
بالحاح آن ستید محزن
کشید ان بپا ذوالفقار دو بر
ز با آنچنان تخشک شد دها
بجو کفت باید شفاعت مرا
چه کرکان شد با لب تشنه بر
یکی تیغ زد بر سر آن شهید
کجا رفته آن صولت حیدری
بد باپ خون جسم از زخم نالک
دو انم که رود او ظلم اینچنین
یکی تیغ بر تابکش کشید
یکی سینه اش بر زمین ندیه
که هر سر افراز نشانی

وخبر مرده داد بر حسن دین روح الامین خدا صلی
بنصرت فهمود ز خیر امام حضرت بر مرحب انجناب

که تیک ظرح خوبست نامش لسند
اگر چه فراموشم از آن ستم
همان نامه میسلم سوی کربلا
کشاند زحادو بجای مرا
بجنبر کر قتن زبان زبان باز کن
ز خندق ملائک کند افرین
چرا فتاد مرحب بخاک مشتا
چه بر کله کو در شکه شنیر
دیا کله کیف از شاه بانی
چراز خنده منبع ز تکی مشب
که جبرئیل نازل شود ز آسمان
مر از عرض بپر و از عتق کیک
پر از که زیزدان مدح جسب
که تا نباید اسجنو دو بر قد
کر خشند دو سرخ بیا چند
حسام از شاه دو با برق زد

دلی با دم و نکهها شوری
که در کربلا آن سپاه یزید
شبانی ندارد مدار سخن
بیا خامه وقت مصیبت گذشت
دو از حسن خیبر مکرمت کن
شد آن وقت کار فرضیه عام
چه شد کار دعا خواه در سنام
نبود کشید ندیا از شنبی
چلو بر حیدر زبی چوبر شیر
بجنان چه برو یک شد حفا کار
بدینی کرفته سپر اشو او
چنان خیز بود اشتان از تنی
ز خندق کد شنا چنان با دست
نهودان چو نبه کانیهر بامب
بر اعراف با زعشر کهر شبی
اکسیر اکه زعر بر شانه ذو الفقار

نوای سنه کار بر افروخند
فغان کرد جن الیت ادر جهان
مکر آه اطفال کو چلیف زبی
مرا داغ بر دل نهادن چرا
همی گفت بر نیزه جوانید
لشکر دابای سپاه ستم
بر افغوم بی باک حمله شدید
که رفت از تشرص بر تاب توان
شهادت بامت زنو ططعرا
بر اینو نشغان بچا سو حمله
که عمامه مصطفی بادرعید
چه رشدن آل حرخ جنین
شد از تیغ و تیر بشا چا چاک
ندانم کجا بود حیدر نامدرین
یکی سر برید و بچا کش کشید
یکی سر برید بچا کش کشید
بخون غلتم اند حضور خیر
دو دو دل زیر شفق فاطر خوش
ندا رفد معاد دم امید و نشان
نوبا دغم کربلای حسین
لب لطا مظلوم سبکبیر شهید
بیا شد بد سنان احتیار
بجنبر کن از کربلا تا او کشت
بدست علی تر کن از بیج دین
بلرزد سپهر و هید رو زمین
ز ل خدا با رو افروخته
چه رفع رها دند یا در کر
بیا هنچه خور شد ماز بشت ایر
نه لشکر بجا ماند نه فخر
بعنیت دکر جو بکار ذو الفقار
که هنکام جنین هر د شبر
که بیعین بی نکدند ان عتراط
چنانچه شا خند و انصاف
دو ذاد جنت ناکرده شبو
شد آید و ناز درک

بهوداز ز شمشیر آن شیر نر / سر از پا نداشته و پا از سر
نیاورده در دز قدم پای ستیز / دگر باره کردند سبک گریز
نهادند سر قلعه را آن تمام / کرای نهنگ مردان بی ننگ نام
تماشا چنین بید در در بهشت / کر ان زن شه این شیوه مرد نهفت
شمار اگر این شیر دل دشمن است / شما یکسپاه هید او یک تن است
چگونه سپه افرایی شدن / چه ما نیز مجنا اعضا زدن
بود چون پیغمبری اینگروه / چه شد انصاف آنکه چه شد آن شکوه
اگر نیز چه مردانی بیز چنین / نبرد زنی به زمرد چنین
چه مردان نمایند با استوا / زنا نیم ما دو مبتلا انحصار
زنشیمع انفرقه بی ثمنی / یهود از کشیدند با آن گزین
بامدادان بخت برگشتگان / برفت امداد قلعه فوج گران
زنان هم زبالای دز بید سنگ / عنان کرده محشر زباران سنگ
دلیران دین را بابرو گره / دو اشمت خندق کما نما بزه
نیاکس نباید چه کرده نشین / ببر تیر افکنی چاره باید ولیک
درانیمشب خندق ولی اله / چه شیر عضبناک در روز جنگ
زد آتش در انعرصه بیدرنگ / چنان شعله زد آتش طود تیغ
کرا عداء ملت رسول عظیم / فراموش کردند دین کلیم
بنوعیکه چون سقف از آتش بلند / ز حیلی بزر جرم مدد خواستند
شدند آن یهودان سیاهی دنی / که با یهود نا را زمن
چنان بر لب خندق اعضای / روان کرد چون از دم ذوالفقار
که خندق زخون سپاه قبیل / خم و تنگ دین شد از آب نیل
بدنها ز خون پیکر پردلان / معلق چه کشتی بی بادبان
بیچاره شد لشکر خیبری / دو تن شد چه دکان صوفی گری
چکاچاک شمشیر گاو گران / بپا کرد بازار آهنگران
چنان کرد برخواستن از مکان / که ماهی چنان کشت کم کشتگان
چنان روی شب شد که روی سپهر / فتاد از کفش مشعل ماه و مهر
بسر نهیب شمشیر شه شد ذبیح / دهانی بحشم بر او فرنیب
بر اعضای موساشیان نوم نوم / بجا دین بدن دم تیغ کرم
که افتاد از دهشت از فتح باب / سپر هیچ پیش مخالف نجات
یهودی که بود دوران شد دلیر / چه روبه که بیند کند مال شیر
عضنفر چه چون تا بر آورده سر / چه زنگی شب برد قرص شمس
یهودان کشیدند ناله سنان ز سینه / که باشد سلامت رهی در گریز
رسیدند آن پی شاه نو نصیب / چه ظلمت نمادند پا در حصار
تماشای مرد بی کن از دو متصل / نهفتند در خانه سر چون زنان
در قلعه ببستند بر روی شیر / نشستند در قلعه دارای دلیر
لبوی در اما مد پر عرب / فرو برده از خشم دندان بلب
زدند سپر سر و تن زیر بخشم / سوی اندر آهنین دو خت چشم
ز لفظ یدالله بیروز مستند / شد آواز الله اکبر بلند
نعره کنند ان متر بودر دکار / زمین بیسکون شد فلک بیقرار
بکف حلقه در نشه او بخند / در آهنین را بکاندا دو کند
باساکنان در چنان کند شاد / که باد ازی بدبو اندر بر کاه
نکا بخورد از نفس بیجان انشکان / بنوعیکه کمی زمین باخت تاب
که انوری ناشجی زشد چهر / صفیحه که بید عجزت ماه و مهر
سعادتماب ان تن محتشم / کرا حرشد ان با نوای خدم
بیکام در کندن شاه دین / چنا سخن وران تخت خود بر زمین
که بنکافت پیشانیش چون قسم / و تریش شد آن بین نزلزل نکو
بحکم خدا جهان آفرین / چه در کند زان قلعه در عام دین
در آهن افراخت بر روی متن / که رفت از کف گر سپر این سپهر
پس اندر زمین محکم زور مند / بیفکند و شد دست بیعش بلند
از انقلعه بر فرق حق برشت / چه بگشود در بابا اندیشه بست
یهودان زن و مرد پیر و جوان / گشودند لب کی دلاور امان
کسا اینکه در قلعه خیبر بیم / نبی را مطیع و نو را چاکریم
بوساشان آتشه از قرط جو / امان داد و ابواب احسان گشود
دراز محفظه بیغمبر ما مداد / بد اسوده بر خرکه افتاده اد
کرا مد ز نزد خدای جلیل / کشاده بر زمین بال خود جبرئیل
پس از محتهای دردها از اله / پس از مژده فتح خیبر بشاه
بگفت ای حبیب خدای ودود / یعنی تو فتح نمایان نمود
کنون مرده قلعه با تیغ تیز / عیان کرده بوسه کان رستخیز
کسیر افرحنت ابن ثنی امین / هم بستدم با خصاضر عام کین
چه نزد ملک شد شه خیبر کشا / برو پیش بازش بحکم خدای
چه جانش در اغوش گیر انجها / ببر بوسه بر چهره و نو بوجه
ز تغیر نظام دین عنده کوششی خوا / هم از نزد خود هم ز نزد اله
نبی گفت چون این سوال نو / فرو هشته نابت چه شد حال تو
در نهشناده در نزد رسول کلاه / بگفت ای فرهنشاده ذکر کار
ز سر لشنو اینقصه مختصر / که از امت لوط بنیاد کو
چه بر گشت ابوذد نمودم هبوط / خجالت ازین کندن شهر لوط
نجا کند ایمان بازده فرجب / بر شهر فلک هفتنا در زمین
بجان فرا بیقیا بر سر ابالد مت / دکر گون نشد زین حال من
ولی آنزمان حضرت جبرئیل / که شد قسمت رحب جبریل
دو صندم بفرمان بیرو دکا / وقدم شاه پر مرد ذوالفقار

چنان یافت پیغمبر احوال من / که پیدا شنیم قطع شد بال من
سپر شد قو حشتا شیر بود / تو گفتی که خورد آسمان بر زمین
بی جستنه زخمی نمیدان او / یکی مهم آن زخم داران او
چه کلشن دل اهل ایمان شکفت / چه بی زبس شوق تکبیر گفت
بفرموده کی بودند با وقار / بروم تضی تا بنزد من آر
سوی ابن عم کرام رسول / رسانید بودش پیام رسول
بفیروزی آن شاه دلدل سوار / بر آن نکه دارای احصار
باطراف خیبر دران بهر شب / سپه را بجا هست خود باز گشت
چه از برج جوگا پیغمبر نونشین / عیان شد مه آسمان ظفر
لبوی رخ سید او صیا / زخاک نشست شد خاتم انبیاء
گرفتش در اغوش چون نگار / پس از عذر خواهی که خیر گفت
سوی پیر حبیبی اختیار / که دست عزیر دای بوتراب
بطوبیکه جنسی نیغمد زکین / بنوعیکه کندی دو آهنین
مدانتا که شعله حیا زعرق / بیان کرد یکیک تمین جبرئیل
بیاداش انیچه شب این سوار / خدا غد خواهست مرحمت
کشید دیش پر چوند و جاذبی / دانا چون دو پیکر بیر آهنی
بدیدار خیر البشر کرد یاد / چنان در خشاحید کرد خالق
کرد دیگر بلا شاه لب تشنگان / در وقت علی اکبر نوجوان
چه بر گشت شهزاده از زمکان / بر از خاک و خون کبتوان شها
دهان پر چون لب آب خشک / دو لعلش چیه قرت بی انجشک
بر آورده پر هم چه مرغ اسیر / تن نازنین ان باز آن شیر
فاهروش اکوششن خیل جلد / نخ ارغوانیش مهتاب زلف
فتاده بتیش همچنان چاچاک / دو کنبیش اشفته بر گرد خاک
عقابش بر اورده بر چهر عقاب / لبش خشک و خون چشمش پر آب
بدانست شد آن یوسف نو سفر / مصرو فاپی بید خاوه کن
کشیدن انجکر ناله در دناک / کریا با علی اکبر شد هلاک
ندرما اخر اولاد پیغمبریم / بر اوفتاده هلتت داور چیم
چرا بسته شد راه تدبیر ما / چه کردیم خود چیست تقصیر ما
مرا بیکشد تشنگی ایپدر / تو هم گرچه هستی تشنه نو
بکن فکری انهر آب و نیم / رسند قطره آب گوئی تشنه
بگوشم دلیرانه در کار داد / بیابیت کنم جان شیرین نثار
چه بشنید شه زاری اکبرش / کشید از محبت چه جان در برش
که ای اکبر ان نبی مپدر / بخوان سعادت فرزند پدر
تو چون سنکی جان نثار حسین / شود جان فدای تو ای نور عین
بود پس کران بر من ای نامید / که با شد حسین زنده اکبر شهید
دریغ انچنین روی زیبا دریغ / دریغ انچنین قد زیبا لا دریغ
دریغ انچنین سرو قد بلند / دریغ انچنین گیسوان کمند
که گرو دم دیگر او خون خضاب / شود ام لیلا ز حسرت کباب
ندانم بر ابچه پرورده است / بر ابچه در کوفه اورده دست
بکر مهر فرزانی ای نور عین / ترا پرورش مایت داد حسین
پس از گریه بشنادم کنا / دهان ولبش را گرفتو غیا
زبان در دهانش نهاد انجناب / بنوعیکه کردند شد از تشنه آب
دگر باره فرمود رو برو هش / ذبیح الله اسا بفیرا نگهش
شه انفرین انجوان رشید / یکی حسرت آمیز آهی کشید
چنان ناله اندلش شد بلند / که آتش در ارکان ایمان فکند
نظر کرد پس او بسوی سپهر / که ای بر فروزنده ماه و مهر
ببین دیده اشکبار پدر / نظر کن بحال فکار پدر
بود جان شیرینم این نوجوان / چه من دیده کس بخشین جان
اگر در شهادت کمر بسته است / خوشم زانکه قربانی کوی تست
شود کشته در پیش چشم ترم / جوان رشیدم علی اکبرم
رود گر با غوش من جای بیر / تحملی علی اصغرم اب تیر
کند ادوه در این دشت خونخوارهم / در دشت تا به اعدا دو صد پیاده ام
رود گر بخاطری سوم بر شتین / عمود گر آن بر اهالید حسین
اگر چه ام امل آنست یارا نشانل / مرا چون تو مقصود انها مستدل
بیا خامه شد عرش عرضن فرس / فشاندی زچشم ملک خون رس
کلامت زتا اثر در این انجمن / بر آمد خروش از دل غرو دون
ز گلشن بگلشن وطن تا بکی / سخن در میان سخن تا بکی
بیا خامه کن رو بخیبر دلیر / اسیر ان یهودان خیبر بکیر
چه پیغمبر اهنکت خیبر نمود / ولیخوان پیش و انچه خود
رسید آمد صف بسته با اقتدار / سپه بر لب خندق انحصار
نصر بود احمد بفرمان دین / که اینزمان شاه نصرت قرین
بر لب سیه ارپل بیل نفر / مفر و راست راهی بر ابجور
بعیر آن تو مشکل کشا مدد کست / چه ره گم شود ره نما بنده گست
چه ماموره شد مستید خبر پوست / پی جستن خندق از جا بجست
بجستن چه بود پر حکم نبی / ز خندق دیگر بار بر داشت جسر
پی امر ماموره بر خاستن / برای سپه تخت پل ساختن
بدا قدرت بیار وی ذو الغرب / زجا تا لشکر امد و اهنین
ملک خم شد از فکر شد پر حیرات / که او فتاده او دکر بخواست
چه افکند بر خندق دوره نظر / که خندق عرض است کوتاه در
خود مر ترا اورده از کهنه ذلی / که ظاهر شدام عجیبی عملی

[illegible]

[illegible]

۷۸

کرد پس از گشتن جز نو دید دستان خود خضاب آکنون نسلی شده هم خود را این نیز چنان کرد نوبتی در مسلم را که در قتل خواهد پا بند

پیری قلندر وار خاکستر نشین کرد سعادتمند مفتوحی که اندازه بر خاکش نصیحت حضرت نگاه وان نگاه را خونین کرد پس آن دو بزرگوار

دست مکید بگردن گرفته بهوای جان نثاری آن شهر را به پای آن کوفه بکربلا رفتند اما شب نوزدهم ماه مبارک رمضان پس از ظلم پلید ابن ملجم

ملحد بد فطرت بمسجد در آمدند و چون قطامه ملعونه بر اصحاب کوفه در مسجد [illegible] دیگر بگردن [illegible] معتکف کعبه دین منتظر

آن ملعون بجهت ملعونه شب را بسر میبرد تا در هنگام سحر قطامه [illegible] که چون [illegible] کرد [illegible] با شمشیر الشقا

بدین فرستاد پس [illegible] شب بر [illegible] ایشان [illegible] اسلام [illegible] چون [illegible] المقتول [illegible]

پا نهاد [illegible] اعمان شد [illegible] قتل [illegible] شد [illegible]

[illegible] اما سلطان سریر ارتضا یعنی علی مرتضی [illegible] ماه مبارک [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible] شب نوزدهم ماه رمضان [illegible] ام کلثوم [illegible]

[illegible]

۷۹

پرده [illegible] کردن اهلبیت [illegible] شب نوزدهم رمضان [illegible]

[illegible] اهلبیت [illegible] از خانه بیرون [illegible] آسمان نظر میکرد و میفرمود [illegible]

[illegible] شب [illegible] شهادت [illegible] میفرمود اللهم بارک لی الموت [illegible]

[illegible] میفرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم [illegible] عرض کرد که [illegible]

[illegible]

[illegible]	شعله بمسجد فرمودن لب بقیامت وبقبض شهادت رسید		[illegible]
[illegible]	[illegible]	نسبت با اهلبیت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	براهرمن نگین سلیمان سپرده	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible] لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم [illegible]

[illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible]

الفقه ابنو فریاد کشیدگان چند لند که از عقب ایشان نوحه کشند [illegible] ظاهر میشود ام کلثوم عرض کرد که امید بچها
بعضی زحضرت فرمود که هیچ حیات انما اهلبیت [illegible] و این سخن حق بود که بر زبان [illegible]
[illegible] که این خوابها [illegible] چون کوشند [illegible] ایشان [illegible]
چون [illegible] مسجد خواست [illegible] حضرت [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible]
لا تبکیا و لا تجزع من الموت اذا حل [illegible] الدهر [illegible] کذلک الدهر [illegible]
[illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] داخل مسجد [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] در خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] امام معصوم [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] داخل مسجد [illegible]
مسجد امام [illegible]
[illegible] چون آنحضرت داخل مسجد [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] چند رکعت نماز [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] بام مسجد [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا [illegible]

۸۱ [illegible] محراب [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] علامت [illegible] سلامت [illegible] علامت [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] رب العباد [illegible]
[illegible] سجده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین و حسن [illegible] عرش عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] محراب
[illegible] امام [illegible] محراب [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible] حسن [illegible] حسین [illegible]
[illegible] محراب [illegible] اهلبیت [illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible] امیر مؤمنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] امیر مؤمنان [illegible]
[illegible] حسین [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام
مظلوم [illegible] محراب [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]

بازآ بیا [illegible] [illegible]	ششم [illegible] اهلبیت [illegible]	الا لعنة الله علی القوم الظالمین [illegible]

[illegible]

۸۱

باز با داغ محبون هم خوابه ام	سینه بکدم کین دل آتش زیر نیست	الحزان یکقطره خون دل بیش نیست	اگر مبادا هم من با سبت دلی
کر عنانم میکشد سوی حجاز	کاه سوی کوفه با سوز و گداز	چون دل از داغ نبی آباد زد	عضو عضوم را بهم برباد زد
باید نهم در خاطرم چو بحر فی	در خروش آید چو جوی رک رحانه	کر چه دید از جور چرخ چنبری	انچه نا ظالم ابن جنین بیعجبری
کشت در خاک سیه پر خون زمان	کوهر دندانش ان درج دهان	خاک و خاکستر بفرقش بیختند	نهر در جیبی بکامش ریختند
عارضی کز بوی حق تابنده بود	سیلی از بو جهل خورد و شد کبود	چون کنم یاد از امیر المؤمنین	ابن ملجم مصطفی خونی ...
آنکه فرمودش نبی با جسم پاک	بادها کی روح من روحی فداک	آنکه شاکرد پیش کرده جبرئیل	طفل ابجد خوان او صد چون خلیل
آنکه پیش از عالم ایجاد بود	آنکه پیش از انبیا استاد بود	آنکه عمر و عبد ود را قاتل است	آنکه صد مرحب ز تیغش بسمل است
آنکه از دست خدا خیبر کشا	کی خلیل دست هر ناکس ...	آنکه بود آن پای ... جان جنیم	مرتضی کو مصطفی ... اسم
چون تواند بدن بمحراب دعا	غرق خون با نا لب ... تا بپا	کر قدم شوکر ... احمد بی حجاب	ابن عجب بین کز جبین نور آب

[illegible]

۸۳ آنکه صف ونیان ... باشد که خدا ... کدام ظالم بر ... اشرف ... عبد الرحمن ... ملجم مرادی ... عنه
از باب کنده ... شهادت ... مشتهر کردید شد از شهادت جانسوز او الحسنین در مسجد
جامع فغان و شیون ... چنان صدا ... برخاست که چرخ ... صدا است ...
فوج فوج و کروه کروه در مسجد با چشم کریان ...

[illegible]

کرتاب تاب و بیب بمرد لحوالی چو لنت از نحوف تا لحد و عیبارک بهر جه تا رب کلثار کولنت کرنے نوا نخون و نکین محاسن مادادلما نعم
خونت ماامیکساز ادد شهر غریب دردو غربیها نقل فرزلنت داریم بیجا خصم شمکا زند انجمله بحضم کردین دوزلنت کلثوم غمنا لنبا خصم
غمنا لمیکفت تاپاران بحنم زبولنت درازل شب فرمود تا یم کام دیده ماتا احوال چو لنت بالیحه چند دانه مشت ما دفت دیکر جه جات
صبر و سنکولنت ببریح مشکل تابنت آن کند دلنت ابدل که دل نبیت بکقطره خونت از مکالمات زینب و کلثوم صدای بشون
از هر دو صف از بیرون حجره ملبند شد آنحضرت دیده کشا حق بین کشود و اشاره حضرت از دیده کشا خون بین جاری نمود و حسنین را دو
برکشید و صورت ایشان را بوسید اما از اثر زهر شمشیر از فرق که در بدن آنحضرت جاری شده بود کاهی مدهوش میشد کاهی بهوش میآمد
پس امام حسن کاسه شیری بدست امیر مؤمنان داد آنحضرت قدری میل فرمود باامام حسن فرمود که اینکاسه شیر را بان ولدالزنا ابن ملجم
محذول بی ادبان بیرحم سنکین دل بدهد خبر بکرم حضرت که با او انقاتل بود غافل از زهر ملجم میدید نمیشد بکیفش دردم اثر و فکر
قاتل بود و بس اما چون شب بیستم ماه رمضان رسید اثر زهر بفرق مبارک امیر مؤمنان رسید در انشب تمام تشنه اثر میفرمود
چون صبح طالع شد موالیان جوق جوق و دسته دسته بوداع بالین فوج فوج و کروه کروه بمجلس آنحضرت حاضر میشدند
شدند و سلام کرده جواب میشنیدند وان بزرکوار میفرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید
یکی سؤال سبکی کنید حاضر مردم که زیبت تاب نوای برنیم برای تکلم حرفش از هر دو زن بلند نشد پس رو با امام حسن کرده فرمود ای فرزند
ارجمند من وصیت میکنم ترا بزهد و پرهیزکاری اینکه پیوسته بر کناهان خویش کریه کنی و دنیا را مقصود نسازی خود قرار ده مضمون
اکرم الضیف ولو کان کافرا چون دردمند کوشش کن و حدیث التقوا من مواضع التهم را فراموش مکن تا ابدالآباد مقید مباش و از منکرات دوری
مکن در هر حال مشغول ذکر پروردکار باش و بر خویشاوندان کن و بزرکان خود را کرامی دار پس در حضور جمیع فرزندان و بزرکان شیعه
امام حسن را وصی خود کرده فرمود که امانت الهی و محبت پیغمبران و علوم که تشکا و سلاح و زره رسول خدا و میراث آنحضرت و سایر
مخارج جمیع پیغمبران را بفرزند دلبند خود امام حسن تسلیم نمود و مضامین اخبار الرائیں ما ظلال بیاد مر زمخ کم ابحسن خلفا چند ازین کسد
توی خلیفه من بعد من تو حجت حسن سیر بابیه تا بنوع طه استفامکن بر وی مسند من بعد من امامت کن زمان پی توچه تا از کنند قطع
موج کوشه نشینی نشین تو هیچ بلاد چه خلق ترک تو کوینه ترک هو تاکن مکن مجادله با دشمنا مدارا کن چرا که خراب در دو جهان نیا
چه باده باده زاللمام کین شو حکرنه وصی نفس تو از قول سید تقلین بود برابر برادر جانان تو حسین دوزه و عمر و لا نشیب زیب او یک نات
ابا تفی که سید دم باد حظا زبانه پس جهبه مبارک شبیه الشهداء را بوسید و کلوی او را بوسید بر زبان کفر نمود ایباد جکر من دل بی نور
دیده ام حسین ابنا وتهال باغ ایمان ای روشنی چراغ ایمان ای محرم خلوت خدا که ایکشته راه کبریایی کرد چه حسن شهید الناس
تیغ بدان حسن ای بیگانه ناس اعدا ره ظلم پیش کیرند لحایت تو ترک خویش کیرند اینقوم لبنزلحید و منوکیند دوکوفه تو را طلب نمایند
کم همت و پر جفا مست کوید سنکین دل بیوفا است کوید ظالم که بیا بیا بحکر خون کردند وکشند تا بو افزون کر یاب تو از جفا و ستم جو رود
بکنیع ای بیژه بیشتر خورده تابود لبیرت ملیون نقض تا یاران مطهر و بیره شمس عباس علی برادر تو در خون زظلم برابر تو تا طاوکبرجوت
اثرون زنان زمان پیامت باش تیکمجا کو ید اکاه شوان و یابی کو ید سازند بکو تا امید تابخ برادر شید غلطند بخون چو جسم تا
اولاد حقیر بدو کمانت مسلم بیجان نشاره تو برادر تو بیا دیه تو خواهند شهید کردن از شی پیش از همه کو بعنفوان قاسم بیرادر تو
در پی تا دختر تو از دون کنند زشوانی جان بدل پتوی کدختانی اوی بدان تا از دیپه کرد رکفن تیابی جهادیه کرد بعد از ان جهان بابان
این بیم لطیفه نیز تابان از جانطرف مقصد بحاشت احد اکبر تا در میان کرد جبه جو چرخون شنا ور کرد چه خون محاسنت ان لوادان
اندم میان دشمن از غرقه بخون محاسن من تا این بدن لطیف صد چاک از اسب نکون نکشته برخاک تا بو سر بحشر او ویقی کپیونکشود تمحیر
تو تا خون نکشید ته زکافر بر حلق مبارک تو خنجر این طفل که ابحثی تو ملولانست بعد از تو خلیفه رسول است این طفل که پیشوا دین است
این طفل که دین را مدین است این طفل که زاهد زمان است بعد از تو امیر مؤمنان است اسرار امامت را بحکر خون بسپار بعد ابدین محرم مدنی
مسکر زین العابدین فرزند عزیز حسین سید سجاد ظاهرا در شمار اطفال وان جمعه بیش دو سال کذشته بود پس امیر مؤمنان امام حسبا
اعاد کرفته وصیت او را ابوستیله در مقام وصیت زبانحال کرهضمون ابیقال کویا کردید که ای صبیه بلاکشیده بکام دل بن بتیم برید ذرینه
الهاجتین زلکشتن بدلوت درونبین کرب و بلا شود دونه زیبای لا ازدواج بلا شود فدای تو حلاوت الم ستم ای شد توهم اسیر شد هم

بیتیم خواهید شد تو با اهل حرم را بو فاخوا مانید زکربلا تیو شام با غل و زنجیر بده یا نیه دل غبار دره والم بکش چو جبل بلا در بواد الم
بلوک ناخن بیطاقتی جبین مخراش ببر نفقه رضا پا رضا ی بحون باش زبعد رحلت جدت علی پدران چند شود زنسل تو طاهر یکا فرزند بی
چه زمحمد باقر قدم بکاخ جهان رمصطفی و بحید بوی سلام رسا خلیفه برامامت بجای پیغمبر پس از حسن و حسین انداینه امام ذکر ایامی
که رسید آذین رو لطف عمیم و صلح عمر بسرا کن بیان پیر تسلیم پس آنحضرت کوارد فرمود ایحسن تو را وصیت میکنم به برادرت حسین که مرا الرمیند و من ای
شما هم پرفرزندان دیکر که از غیر فاطمه بودند وصیت فرمود کرد تمامی دعاء حسنین تمکین کند که ایشان قرة العین رسول خدا و یادکار بتول عذرا
زهرا و میباشند پس حضرت دیکر حسنین را فرمود که ای نور دیده کان بایک کرامی دار پدر محمد حنفیه را که فرزند پدر شما است و میدانید که پدر شما
او را دوست میدارد چون وصایا با آنجناب با تمام رسید شربتی از شهادت چشیده اشاره فرمود که امیر وزی احوال حاضرین فرزندان و انیاس زینب
عجا بر خویشتن را جمع نموده وداع **سعداه بیمنو احسنه ذکر اوفرما نمداری اهلبیت** بازلیان نمود الا الفراقه علی القوم الظالمین

اوضاع روزکار چه شد مختلف دریغ	شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ	در روزکار ان شهادت اولاد مصطفی	در کعبه بلاد ین کشته منحرف دریغ
شد جای اعتکاف منوّره جای دمر	شد عمر فتنی بکنج لحد معتکف دریغ	دین کما بخانه شرع رسول را	شد هجو ذال سرقد چون الف دریغ
شد جبهه مبارکش از خون تا ارکش	شد در نحو چو بقر منخسف دریغ	تا خو زمانه کرد نصیب حیا طهرا	در خوان اهلبیت کشد معرف دریغ
خونخا و خدا انکو بیفیل کشیکه بود	بر اکثر صفات خدا منتصف دریغ	دنیا چه بعثت جلی توفیق دلا	دنیا تا دامد هجو تف دریغ
فرق علی بر تیغ ستم جو شمرید طرا	این ازو سر مهر نشد منکشف دریغ	شهادت با امکان بنصاحی کاربرد	تا اولک شد تا کان شمشیر تقدیر

بقبله دل و السالم اسلام و ساقی لیلة القدر ماه مبارک مصلحا بالمیاه الیلم کلاب و شادمان تسلیم قدر الحبیب اطراد الشتاء حجت و صیت
محروجان خرابت مصیبت و سوکواری عالمیان اعلام طلایه امامت و طالان احمال الیقین غمکین مجرمان امیر ابوعلی ولالخام و مارسان اختلاف کت وارد
کشتی صیحت شکسته و درکشتی شکستن بسیب رحیم نشستند لنکو حیوه از کشتی نجات کشیدند و بادبان عافیت در دو بید دل بلاجوبان موج شد و تند
و فیان بشرح مصیبت ناخدای کشتی اسلام کشاده اند که چون بیست و یکم ماه مبارک رمضان چادر مصیبت شب بر کشیدند ده شبیکه مصیبت
امام علی شبیکه در بیابان کرد مرشد جبرئیل چه شب شبیکه فکند امامانی زهیم چه شب شبیکه پیمبر رسول رحیم چه شب شبیکه
در آنشب حیدر قتیل شد تول چه شب شبیکه در آنشب شکست پشت بتول چه شب شبیکه چه ظلمات شد بیره مومنین چه شب شبیکه در آنشب
شد حسنین چه شب شبیکه کوفت امامان اعدای علی چه شب شبیکه عزادار شد خدا العلی شبیکه حضرت کلثوم شد اسیر زینب شبیکه رات
بلاد میتلی زینب در آنشب که شب آخر وداع تا زلیبن بود امیر مؤمنان بکلما اذان مصیبت نمکان الودیعه الواحد لله الواحد و وداع میفرمود
حالیکه اثر زهر بیشتر در بدن مبارکش ظاهر شده بود پس آنبزرکوار لحظه بیهوش و بیخود افتاده چون بهوش آمد فرمود ای اهلبیت غریب من
الحال پسر عم رسول خدا و عم حمزه و برادر جعفر طیار بر دمن آمدند و فرمود یا ابا الحسن عمران ما شنا خوانا لبیک یعنی بشتاب که ما شنا خانیم بسوی
ای سبک زفان رحلت و هنکام فرشت است و دعکما الله واقه خلیفتی علیکم زینب عرض کرد ای پدر بعدانی در خصوص بلاها شکه بو ما ناخو
شد حدیثی از ام ایمن شنیدم میخواهم از جناب شما بشنوم حضرت فرمود ملی حدیث چنانست که از ام ایمن شنیده پس مضامین آن را بیان فرمود
آنبدخزن تحمله زینب وصدور الکرکشیده زینب ای نوحه فرا فتادی ای بعد بلد ربلا برود با بیت چه درد زلاق نی ناکام شوی زوزند کان
انجوهر فرزند ناس کرده ختم شهید الناس ببرتی پناه تو پی نیم بعد از ختم سوختنیم از مرکبد و د بد شنکوهر فرباد مرکذشت کو هر
سنکین دل بیوفا است کوید کرهمت و پرجفا است کوید آمد جبین بحشم نمائی لب تشنه دفن الجناح بر خاک او را سوده بدجیله خون
فریاد وی بغیص بیحو از قتل بعینان ده تا دیه کرده زلزل بلا بیابد کوبا که همان ملائیت جا نسوز پیدا است بر پیش دیده ام فرو د میبینمت
اینکه دستکیر نه دردست ناکالقرن شنبیه میبینمت انکه خاد و رانده بصفر بر شنبی صوانیه میبینمت انکه چون کبترا با خواهر
خویش اشک ریزان که دکونه کهی لشیای آنکه ثبت تمام خاص و عامی پس آنبزرکوار رو با امام حسن کرد و فرمود ای نور دیده کان بدچون مراز دنیا
رحلت نمایم و غسلیده و کفن کن مرا و حنوط نما بقیه حنوطیکه حضرت جبرئیل از بهشت آمده است و جز از برون قسمت آمانده بیش تخت مرا دو طلایه
که جبرئیل و میکائیل برمیدارند شما عقب آن بروید هر جا تابوت میایستد همانجا بکذارید و هر جا دو ذیب در آید و بوی خوش بر آید بی بدانید همانجا دفن کنید
دفن منزل اصحاب اولی و بر جنازه من نماز کن بعد از آن برادرت حسین پس خاک موضع جنازه را دور کن قبری ساخته و لحد آماده خواهی یافت
چه بهر ابو از انضاف طیب و طاهر نوشته از نوح فرمود و ذکر شود ظاهر بود عبادت و ضریح از حضرت میدانیکه امیر المؤمنین حمزه نوح است بی بر شیر خدا

نور دیده بتول مرا بجو ... [illegible] ... پس ... [illegible]

بر من ... [illegible] ... پس ...

بسوی خاتم الانبیا کرد و فرمود السلام علیکم یا رسول الله یعنی سلام بر شما باد ای رسول الله ... [illegible]

... [illegible] ...

اذا کرد یعنی فرمود اول اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی مصطفی رسول الله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

پدیدار شدند در کربلا الحاصل چون حسین بن علی بر روی خاک [illegible] شهید شد [illegible] ملائکه و ارواح انبیاء
ایشان را می‌شستند و در آنجا که پاک بیش تابوت بر دوش آمد پس شاهزاده عقب تابوت را گذاشتند ناگاه ابر ظاهر شد و رعد
از آن ابر برآمد سایه بر سر ایشان افکندند پس بموجب وصیت حسین بر جسد بزرگوار نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند
ساخته مهیا آماده شد و لوحی از غیب برآمد که نوشته بود هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح المطهر علی بن ابی طالب [illegible]
کرده است نوح برای علی بن ابیطالب پس ما نهی او را ندا کرد [illegible] فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب پس آن تربت [illegible]
[illegible] نماسر چه بخت گذر این پاک [illegible] دوام [illegible] زمین [illegible]
[illegible] نظر بر صحبت پدر [illegible]
دو رکعت نماز خوانده در آن تربت پاک نظر کردند [illegible] خود احمد مختار ملحق کردند [illegible] مطهر را تسویه نمودند و
[illegible] مراجعت فرمودند چون بحوالی کوفه رسیدند ناله [illegible] کوفه شنیدند [illegible] ناله رفتند
مرد غریبی را دیدند بیمار و خسته [illegible] مشاهده نمودند رنجور و دل شکسته با خود بزبان حال میگوید [illegible] خلوت غریبان
[illegible] من [illegible] من [illegible] من
[illegible] جون مطلع کرد من غریبم بیمارم و نیست کس طبیبم [illegible]
از نظر حبیب [illegible] لطف [illegible] غم [illegible] غریب [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] ابواب [illegible]
[illegible] در این دو سه روز [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] حسین [illegible]
ناله [illegible] احوال [illegible] کردند و فرمودند [illegible]
[illegible] غریب [illegible]
[illegible] شهزادگان فرمودند [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] رمضان [illegible] شوال [illegible]
[illegible] حسین فرمودند [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible] ذکر [illegible]
انا مسکین جالس المسکین [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible] حسین [illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] مسکین [illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible] دوست [illegible]
[illegible] حال [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] پس ام کلثوم [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن ملجم [illegible] بیان کردند [illegible]
[illegible] قصاص [illegible]
[illegible] قاتل امام [illegible] واقع شد لعنة الله علیه و علی اعداء [illegible]
یوم الدین [illegible] مکافات [illegible] احوال ظالمان [illegible]

الشهادة امام حسن مجتبی [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] زهر دادن [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
حسین [illegible] کربلا [illegible] حسن [illegible] رسول [illegible] حسن [illegible]
کربلا حسین [illegible] حسن [illegible] حسین [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسین [illegible] حسن [illegible] حسین [illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسین [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
مظلوم [illegible] امام حسن مجتبی [illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible] محمد مصطفی [illegible]
معراج [illegible]
[illegible] شهید شد [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible] الا المودة فی القربی [illegible]
[illegible]
ام کلثوم [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible] حسین [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس [illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]

فوج و گروه گروه مردم به بیعت آنحضرت کشیده با لشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند انتخاب چند نفر از لشکر ... کرده با مردم ... به سر راه معاویه
فرستاده هر مرتبه انتظار ... بلکه اکثر اصحاب ... در فکر این بودند که ... معاویه بسپارند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسین خروج شهید شده است پس در آن حال محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ای برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه در خاطر مبارک داری

[illegible]

کشتند برادرم حسن را	دوباره حسین خویش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

مسلم رو بمکه کرد و عرض کرد السلام علیک یا اباعبد الله ... فداک یا ابن رسول الله گواه باش که شهید راه تو شدم ...

[illegible]

شعله مجمر کربلا ... طفلان مسلم ... بدست حارث ملعون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکویم زوار ... شهادت پسران مسلم کما قسط قرات ...

[illegible]

[illegible]

حرکت نمودن سید الشهدا از مکه معظمه بکوفه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الا لعنة الله علی القوم الظالمین ثم سعید لشکر جفا قرین ... کربلا و حرکت کردن ابن سعد بجانب بطل و آل عبا

[illegible]

1013 [illegible]

۱۰۱۵ [illegible]

۱۰۱۴ [illegible]

[illegible]

[illegible]

از آنجا که جواهر ظواهر نفس مطمئنه ات شایان خطاب یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گردید

و از عباد ذی العباد [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

از پی تاراج کین بی‌مدعی	بود آن تا کنا حمله ور شد بر تیغ	چه شیر یکه بر هم درد سلسله	چه گرگ کینه افتد میان گله	هر سو که با تیغ کین کرد میل
روان کرد از غضب بد خو	سیل چه شیر بازو بر افراخته	زبر کشتها پشتها ساخته	بنفی لا کبی تا چه بر عرق ستم	روان کرده از تنگ مرکب گله
نجوکان محشر سر سرکشان	سراسیمه چون کوی هر سو دوان	ز آشوب کردش ز پر دلان	چه ابنا بو سبله بر استخوان	یکی کرده از تعب دود مغاک
یکی زان کین دو کین گلها	از آن نامور شیر دشمن شکار	مخالف میدان بازار	که از بیم شمشیران شیر نر	بر افلاک شد نالهٔ الحذر
زخیل بداندیش خرم نشد	نخاب نیم ذره کم نشد	چه دید آن کفار ناب و توش	زدند از کمین بر پی مرکبش	چون مرکب جوان پی کرد آن جوان

[illegible]

[illegible]

۱۲۲ [illegible]

۱۲۳ [illegible]

اولا منصب امامت ... [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد تا شهید شد پس حجاج بن مسروق مؤذن امام مبارز طلبید پیش کوفه و شام کرد این رجز میخواند و میگفت اقدم حسینا هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک

النبیا ثم اباک ذا الندی علیا ذلک الذی نعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی الولیا وذا الجناحین الفتی الکمیا و جهاد کرد تا شهید شد پس هلال بن نافع

بجلی جوانی بود [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

[illegible] والنفس لا ینفعها اشفاقها [illegible]

[illegible] انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی

ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی والاقی عملی پس سیزده نفر [illegible] ابن سعد بردند

[illegible] انا جابر و انا ابن الحارث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سعادتمند بذکر شهدا اهلبیت علیهم السلام

[illegible]

[illegible]

... احمد ابو القاسم ... عبد الله اکبر فرزند امام حسن ...

[illegible]

[illegible]

... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

عروسی قاسم

مجلس عروسی کردن قاسم بن حسن ع و وداع کردن از اهلبیت ۲۰

و ازین بکذریم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهادت قاسم بن حسن و ابو بکر برادر او رضی الله عنهما

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

فصل جنگ کردن حضرت عباس

[illegible]

[illegible]

شهادت ... حضرت عباس علمدار اهلبیت را

[illegible]

چه پری آن کف عباس تو بیجوا افتاد شه بخر بر سلطان انس و جان افتاد بخون دیده اغم طپید رایت مهر چه نعش صاحب رایت بخون طپیا افتاد بعقل گفتم
اناکه دادم اول کیست که دیده خوش عمود از فغان افتاد جواب داد که اول حسین تشنه جگر که هم عنان بلا کها نا کهان افتاد دلاوری چه فرزند بو تراب
دلیر بادی چه عباس مهربان افتاد که اسپ برادر با جان برابر عباس شه جهان تو کانش را بجان افتاد دل جهان شد ان خطاب پر درد بها عمر بر اندیشم
خزان افتاد چه بافت سحضت قبل الذم چون امام کران رکاب شد ما سبک عنان افتاد ز پیش چشم برادر بکار حیات حیات نخفتن ز اسکندر زمان
افتاد عطا کب خود مرکبش دوانواز زاب دیده کهر آتش دو فشان افتاد [illegible]
افتاد [illegible]

[illegible]

کار زار کردن حضرت عباس

[illegible]

سر بلندم بلکه تو عمر نان نبشیم بنشین جان برادر مکن افغان بلند که من سوختم آه و فغان نبشنیم ای برادر جان عباس تو علمدار لشکر یکتایی
ان دفعه تو پیش حسین و بد اهل حرم میشکند و چون علم سرنگون شود این قوم ... دلیر شوند علمدارم [illegible]
[illegible]

[illegible]

شهادت حضرت عباس [illegible]

[illegible]

مجلس وداع کردن علی اکبر و قصه جهاد کردن آن حضرت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انشا نوازع کند چاکه نسل او قطع کردی پس علی اکبر هرچند مبارز مطلبید کسی جواب نمیداد متوجه [illegible] حمله کرد حمله [illegible]
کند و [illegible] لشکر قدم قلب و میمنه و میسره و جناح لشکر مخالف [illegible] ساخته [illegible] که [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] بجمله پس خصم [illegible] فلک [illegible] شاه [illegible] شمع [illegible] عالم
زمره [illegible] لشکر مخالف [illegible] وا [illegible] نفر از لشکر مخالف [illegible]
[illegible] العطش [illegible] قتل [illegible]
[illegible] شاه شهیدان فرزند
ارجمند خود [illegible] رحمت کرد [illegible]
دهان علی اکبر [illegible] مبارک بر دهان [illegible] علی اکبر [illegible] خاتم رسول خدا [illegible]
[illegible] چشم [illegible] جام [illegible]
[illegible] پس علی اکبر [illegible] پس [illegible]
اکبر نظر کرد [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] حرب [illegible]
[illegible]



[illegible] لشکر [illegible] حمله [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
از قفا [illegible] عقاب [illegible]
بر عقاب [illegible]
[illegible] نوجوان [illegible] عقاب [illegible] صاحب [illegible]
لشکر [illegible] علی اکبر [illegible] علی اکبر مظلوم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] علی اکبر [illegible] عقاب علی اکبر [illegible]
[illegible] اشاره [illegible] ای یعقوب [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] عقاب [illegible] امام مظلوم [illegible] یا علی یا علی
[illegible] مرکب عقاب [illegible] شاه شهید نظر کرد [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] قتل [illegible]
دنیا [illegible] علی اکبر [illegible] چشم [illegible] حسین مظلوم [illegible]
[illegible] زینب و کلثوم [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
دل [illegible] علی اکبر [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible]
کرد [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا
[illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا
بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا مادر [illegible]
بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا
[illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا مادر [illegible]
بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] بگفتا [illegible]
بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] پس علی اکبر [illegible] عرض کرد که ای پدر [illegible]
امام مظلوم [illegible] عرض کرد که ای پدر [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت
علی اکبر [illegible] علی اکبر [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] طفل [illegible] امام [illegible]
مظلوم [illegible]
[illegible] طفل معصوم [illegible] شهادت [illegible] ابوطالب [illegible] علی اکبر
[illegible] شاه شهید فرزند خود [illegible]
[illegible]

الا لعنة الله علی [illegible] القوم الظالمین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مظلوم اینجه شنوا است کرد اما چون حضرت خلیل بفرموده حق تعالی جلیل آن گوسفند را بعوض اسمعیل ذبح فرمود ... کما کر فرزند را در ...
خلیل قربان میکرد ... ندا رسید که یا ابرهیم محبوب ... عرض کرد که ...
... که اسمعیل را ... فرزند او ... ابرهیم ...
... شهادت ... رسول ...
... شهادت ... ابرهیم ...
... کربلا ... ثواب ...
... اسمعیل ... قربان ... لعنة الله علی القوم الظالمین ...

شعله ازکیفیت عالم در شهادت علی اصغر

[illegible]

[illegible]

برپیکر لوی انطفل کوچک کرفت چون چون پرنده بجانب سما افشاند و زنانغال میکفت یا رب بجون نای حلقوم اصغرم یا رب بیاض سینهٔ مجروح
غرق بخونم یا رب بجون جنبند عباس بوجوان نازنین برادر با جان برابرم کردست با حسنا بجون کرد قاسم کربلا پاره پاره شد مانم نیغ اکبرم کربه
بخرد یاد میکرد نشانی ازین تخم تیر و نیزه و شمشیر میاورم کر بخواهم میتوانم جزای شوشوا کردم اسیر شود هم چه خواهم مهمل استانها کینه
امنان بجشی طلب کنج شفاعت محشرم پس انشا به مظلوم طفل معصوم خود را کرفته عنان مرکب را ببوسم جنکا برکردانید و فریاد کرد یا امة عالم
بیاکه طفل معصوم نوا نشنا کردم بیابان که بود اصغر من تو دست میز خواهش بیا کهف بیان که جلد سر تاب کوثر کرد سیرابش بیایند که طفل
بر بعید خوابیده نوش بیابانها کردم لحظه از کریه خاموشش بیابانها که افتاد از فواره خوش الحاث بیابان نغاه صدر زید کر ناخن بر نشا
بیابانها که هر اندی تنها مدد در هیچ پیغمبر نیکسا غلت و فرزند یکی اکبر یکی اصغر چو اهلبیت بطلا امام غریب لا شبکه سراپا باد پا از سر مدان
انهم نهابر بوت دید بدید پیر علی اصغر سجاده با اقتاه کم سینا کر فشند هر یک بغرباد و نغان د المکنف و عرض کرد ناچه کرده ایم که این تیغ در سرد
وخنجر برلب کوچک ما شد شهید فرزند کافر یکی تیغ جفا سکاست دامن کاش یکی تیغ جفا کشته جان حوچاکش حسین و انهمه محنت
بر تو جور ستمکار چه بر انع استبخلا با چه کدار الهی بدلغان ما در علی اصغر بکشته افغان طاهر شکسته تا بخون را اسیر چنانکه با
حال میکفت بود نشم ایعلی اصغر من جهان دفتی جهان ما نه بکام دل این جهان رفتی زینب سینه را در هلول کرد بیک بکاهواره خوش جوی ان رفتی
نوا مادر طفل اکبر جوابی رسی نداده تو علی اکبر جوان رفتی چه شد از تو بیدم لب بی خط خویش برا شکوه بفردوس جاودان رفتی من از تو منفعل
ای پسر کم با لب خشک بخاک تیره از این تیره خاکدان رفتی نشستن حادثه بطالبت سپینه من زباغ دل لب بی خلاد برفت رفتی سکینه چشم براه تو
تو از نظرش چه نور دیده لم ای نور دیدکان رفتی اهلبیت در ماتم انطفل صغیر بنوحه کردن نشستند که دید ما بها دکونی نشیند الا لعنة الله علی

مقدمهٔ مرد بیابانی فی القوم الظالمین و مکالمات با حضرت موسی

شبی سیلاب نهانش شیر فیض بار دیده دل دل از نخب حماد عاشقان طلب جوش داشتم عین لجاب محبان ایام و اعظ ابنک عمر
نبر کرفت داستان عاشقان انکرفت چنین بر کرده و هم حال کیف و اعظ طلب حلاس حال لجام و حک بوشاند رو بلا الصلا دردد
نوشان الصلا امید شرحی من عشق اغاز کن برده از اسرار معکوس بازکن نار معشوقی نهان عاشقان دل نواز تو جاکداز عاشقان لحظه دیکر
دلنواز خوش شو دعوی هر یکی خاص لخاص شو کام لحب حجاب بعضا دید ر ضد درطریق عشق جرا انشو یوسف جو مصری نامحو حجاب خود شدم
پرده دارا افتاب خود شدی شب اول که مرغ شب افشنا مضمون عجبا لا رب کیف هام قصد الی ادبان بر داشت طاوس لیل از نشیمن مانع ساهر کا
ملوّن افراشت متعبد نیرنک ساز مادر چرخ طریقی جفا حضرتی بازی بیموده و چشم مند سپهر بیرکار سیمین کواکب را اکنده نمود هلال ملب کرد
بر برصد نشستند ناهید بپرده دار خود شد کر تیغ بر اید و خروش بر حجیب طیلسان بر دوش زحل درکاخ سالمت و حل الامتا فکند جز شب
کاند برنستما کون کاخ نهد باز نیک کستاخ شیکر فضای شب دا حال مطالب چراغان شد نقد پل کواکب دلان بهره شب لعر مرکز داد
سلطان عقل سلیمان وار بر طارق نشست کسترده و بر مسند کبریا سر افکند فرمان داد و نبرکه می ملکت الهی اقلیم شهود و نظام الملک تمام دهیه
در بینکاه قرب خالق حاضر کرد ندید تا نلیم نلیم را حکایات د لیلیم چون سوسن زبان را طیب الثنا دار بغضه و هم در جاد نشود عنامه نشسته
و برایها کنا بمجال راه محال را ابتدار طریق افاق و انفس بتدبیر بس سلطان عقل نلیم را نماید این انجام اطلب سلغتن در فود نظم کرایی نلیم بر ای ملکت
سرمایه خلقت نعظام کمال نوانست برقرار باشخلقت مرا کرجون در پنهان خرد نخواهند جرا بهم ترکیب عناصر شد چرا سرمایه خلقت نشان ان قهر
ما روا نثو با بتیجه باشد که چون باشد بهم لطف و غضب هم سایه خلقت نلیم نلیم عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نبود و ایجاد این اثر
بی مرمز از مصلحت نیست ابی اثر جیش ارتخ کل خاد دیرشی رحمت و غضب شیما الانم و علاوه بکیر یکر شاهد بر کوهر مدعا کم که عقل اقول حسن
میرشته کربای بحال و تعریف ابدی را کر کشی حق ال در کوه طوفانی بنت طوفان ای مفکر مولای کلیم و کرد بیابان داست نشان بیابان و از دیدنش
و کلیم نادر نفولات و موی بر حرارت با خصش سجاکم نا از تنها بود ند همه از صحبت جلال خداوند و سپید که ای کلیم حضرت کر بر امید ابنت
ملجم و جنکا است که تا ابداع نوقیم نفضا بهم بیقامت ز در زمانه لوح نزول دارد بر و بیزار ان بیابان و بچهر بی بلا که تو شانی دانی باید نماد
الله دوست اصلاح تما سا به را لکن بنو نود حشیت بر زش نیک موسی بی تابکیر از دیوش انتخ زد دیر جنا خوب برعی علی خول از توده ما اکنون بکو
کر بهند دو عشق یافته است نازه عشق ویر شغل عاشق است کو نو بیر تی در ز اع افر اشتی نیست ما با نو جرا نا شتی کر حرف عشقا کر مطالعم
نیتها اونعلی نجات ای کلیم چون بیر نو ده و ست بر حریم موسی کلیم بیاحاب بکیاد نقص نشا فسیر بدان کوه شکنه مثل از کیابیابان دید و ما مرتب

مقدمهٔ مرد بیابانی

صادق

جوانی دید ملبس بلباس عرب از خویش وارسته دیده در هم شکسته دیدم از حسرت جوانی دلکیر یکمرتبه جوانان کربلا امده کفن سر ایشان
دیدکه کباب بخش اهتا بجان بنجه وازین دا البلاد کر بخته کامیکه در موضع التی نهکرو تعقل بعد عبش نکرد و لحظه کرد از کربت برخود بپیش
اینش بین بخش نوبت بیرون ان بیابان نامه رسید دیده نشستا است و بدنها کو هزار است غم کوشه بیابان د مید اسم حکایم انخواند
نهوش رفتی مانده بیاد اشک اوشاند سوش امد صبا نالم سر کرده چنانکه طالم ایجاد را خبر کرده حضرت موسی با احترام تو کی سلام کرد ایاب
عطوفت و مهربانی نشوم معوز بسیار کرد انجوان بیابانی مرا از نیر خواب برداشت جواب سلام داد و عرض کرد ایجوان تو کیستی که ر اوش
کرای کران نشانه راه عقل برفت و در وطه ضلالت بخونت جوانیکه کلیم الهش که ایدر و تن مرا جکا تو خواند کلیم حضرت خویشم که خلعت
افرنیده نوا انطور م منم که موسی عمران ید منم شهیدم پی مصلحت با اشک زاه امده ام نه تر خضر حق بخواه امده ام نه تا صلح با انجه افشا جرا
مدعوم نشت مسیلی بخیر و نزاع جرا نزاع میند بجا لو کما لبو العجبی است ملول کن شوی عاجل بداید است چون نام کرام حضرت جانان کو نیر دان که
کشته از اول سحر کرده بیاد افغان آن حم نیم لبمل بلیش طپش امد و طاهر هوش از سرش برواز کرده از هوش رفت جون بهوش امد از اورد کریست و بجانب موسی
کلیم نکریست و عرض کرد که ای موسی بیچیم عجب بدست نداری نزاع ای موسی ملبد کوش لنزام ایشان ای موسی شنیدکه امر اسما حضرت بردار یکی رحیم بود
دیکری بود رحمن کسیکه نام کرامش رحیم و رحمان است بر او نخلقت و دزخ کمال نقصان است بر و بکو بخدا کفتن بیابانی که یا رحیم بکنج رضا
تجلف اکر بقول یقین تن الیعبا کند اما نیکار بکن لما حق اختیار کند بلوکه با نخو اسم رحیم را برد این و با بنای جهنم نو با حلم بکذر دبیابانی که کفت
موسی العجوبه نور شاه اتش طور و زنم دل تو کشته نا شود هر تو نزاع را سبب حیث ای حق حلاق بو العجب بیت کر کافر کرخدا بر تسم
من دانم و صد هسینک هستم نخسو نوا کر انو شلع است خوش اشر که اول نزاع است بیا نکه خدا براکی دریخ تقل ور ب و کنه مادا حکیم کفت
بهشت اماده وزخ کمال و نیت کرا ان تجلی بر فی طوا است با منظور شان ناد و نور است کر جز و جلال کبریا ایست نقصان زهم لعبا است دو خلق
نادرسم تمن بعد بهشت هشیا و صل خرمان کر نام خدا ملحم است الملبر حدا لنکی رحیم است عفاد کنی نمی نهم فر تا او فرصت زنو رمحض نا ماد ای کرم
بزد بر انش ما ائمه و چهیم نا فاملکش چو حضرت موسی حرکات کشت افتاده و حبات ای بی با نمرازان بیابانی استماع نمود بیابانی اعراض کرده چون طوطی
بخت بیابانی بر اشفت و کفت ای بی ادب بحال خود باش و بیهوده حیثیه طاقت مخراش بن وزنفر این پیش دست عبادت قمر بر حرد و بمیر چنان الیه و بال
بیهوده مراکه حضرت کریم کلیم خود خوانده مرتبه ارکلیم خود با کرده کی دیم رب ارنی کفتم لن ترانی شنیدم بنده ضعیفی چند دست انکر زبان بر ما کشاید
ومکار حکیم چون بیان اتمام اد مکالمات حضرت امیر کلیم عمران ا انجوان بیابانی بی اختیار کریست همینکه این مرد بر حضرت ان بیابانی جاری شد خطاب
مستطاب از حضرت ایزدی در رسید که یا موسی فرمانده از ام کر بنده مارا نبوی با طلبه انفر موده کبیب اعضیش بیهانی زبان حالت مضمون فعراب که
از مصدر جلال خداوند عالم بکلیم رسید که یا موسی کفتم انس بیرون بیانیش بر کار زخم تمامی او دیش مصلح الا بیز این که نکو است بو نما اندر درد
بنوبت مند خو بی نوجه نبود معقول کلم الناس علی قدر عقول ای کلیم بر بنده ضعیف چون لطف هم عقوبت کریم را نزولداوانست خلفت جهیم
و لا تنهنا الا بلغیر مستغنا زیاخوال او اسرار تنه بیست تابکر جو مغرب بیک مخیم صحیح جهیم بساختر و بر ای اختر ام دانش را دخواهیم افروخت و غافلان عمل نیت
تا با وجود حقایق هم سومئد انشی که فراق رب و محب ما بیشت نعیم است وصال لحضرت ما جهنم عظیم است خدمت عشاق محمد الله
دعج و بجان ابیشت نعیم و نقالی منافقین کم ایشان را ناقصا است آتش جحیم اقوام سا سا ان ان خدمت خواهد بود و انبعرفیه با اتش عمل خویش معلوم
سوخت یا موسی نما بان بیابانی صحرای کربلا را بی لحضرت با لهام خلاق کریم فرموده ایجوان در میان دو انکشت من نظر کن جون جوان بیابانی نمود
شد حواقی بلکه محشر کبرای نظرش امد خطاب کرد بیایم ز حضرت موسی که در میان دو انکشت من نظاره نما ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست
ادرچه امر بود انکریست چه اینکار امنوش الهام از کلیم شنید نظاره کرد عجب دشتی پر بلا دید دید صحرای پر ز نعایت هولناک نوجوانان خفته
در خاک و هلاک از یکی لعل لبش کبود و مخضوب دیکری را دستی با انخون خفتا در حضور دشت جنب العبو اندران صحرای پرخوف و خطر نادرهٔ کلها کشته
نعشها دوتا دهه ای ما بی نامه کرده زانخونها باک عون و عبدالله و جعفر یکطرف قاسم عباس و اکبر یکطرف هر یکی از خنجر و تیر سنان شنه لب مرکز
کو بحسین یکطرف تا راه راه نغان جنبا یکطرف چاه انک تیر سرنیان یکطرف و ذوالجناح بیان با اشک و اه ایستاده در تیغا فلکاه هر زمان لفوه بیم
درد تاک کالحمین تشنه لب و مجو فلک چشم کرد باز تا ان امام مظلوم کیند ان اه بر نشا خویش تعمیر انشهر لب بلرزد ابسی چون قبله العشق بکرد
جلوه بیابانی نظر کرد دختر کی کوچک در دشت سند سا اندید داماد با ادا کرفته بر با اطفال میکفت همکی کیست بالهمچان که در نظر داری شبلی ام که
سر عالم دکر بار نیه بر اشک طاهر بی کشتی نعوضکری منشر نمیدن بر دو کف بی بدی مکن زدایم خود دستم ای بلا کو ماه دریجاب عبد العزیز هم

[illegible]

مجلس بیست و هشتم در وداع کردن مظلوم ... اهلبیت را و براق پوشیدن و میدان رفتن امام

[illegible]

وداع مظلوم

[illegible]

خواهر دل نمود شب بیکس ... مرا کجا که اجل چون مرا بیاید ... بدست خویش حسین در کجا مرا ... چو با حجاج ... خواهر را امید کوثر ...

شهید کرد ... حسن نامیر کشند که زمین کربلا بر خون ... و فرمود ای خواهر ... کش من ... مرا کجا که ... جوان کند ... مرا کجا که ...

[illegible]

لب باد ... در جواب طایفه کافر کیش ... شاه ... ملک ... پس ان باد کار ...

در الحجاج ... در کلام مبارک این الفاظ خوش باین ابیات ...

[illegible]

آمدن زعفر جنی و منصور ملک ... بیاری انجناب و مایوس شدن ایشان

[illegible]

[illegible] عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله روحی وجسمی فداک یا ابا عبدالله حضرت جواب سلام او را فرمود [illegible]

[illegible] من کیستی [illegible] زعفر جنی [illegible] لشکر جنی منم که

[illegible]

[illegible] پناه خلق بعالم چه احتیاج [illegible]

[illegible] اکنون جمعی با قریه [illegible]

[illegible] سلطان مظلوم فرمود ای زعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] علی اکبر [illegible] قاسم [illegible] علی اصغر [illegible]



[illegible]

[illegible] لا رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] فرمود [illegible]

[illegible] ضلالت را [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهادت [illegible] با یزید ابطحی [illegible]

[illegible]

حجت بعرب دردل نوبت کرونت نزلت خودبتی ما کو ده کوش کرده حق نمک چاه بر فراموش کرده ای کو ملک جهان مبارک بده یک قطره

کر بقیت جام پیچ بده اطفال من تا ب عطش کرده اند عطش رضی شیر خواره ها ... العطش العطش

[illegible]

کاین مکر بس منافق لها با اقرار نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت کوش نشنیده و نخواهد شنید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله تجلی عبدالله نضرا با مرد و مکالمات با ابن سعد و رسیدن بجنات

ای شوکت شان سلطنت رسول ثقلین با تیغ دو سر قلندانه باب حسین شد کشته شهید مادر و همزاد خبر عمل بی جهت اثبات حسین غلطید

بخوف نخل خدا زاده حسین ... بعد از بوده ... حسین ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان

بیدلند . معشوق واجب ... سپرده اند که چون مقتدا الجیش یا ثانی مالک ... جنگ لشکر مغلوب ...

... عرب و عجم کعبة الانام ... الامام ... تحقیقت شناس

معروف لشکر شناس ... در بلد ... مفتول ... العباس ...

[illegible]

بکفنا از خون شده پیشانیت ... بکفنا کرده هر کز دلی شاد

بکفنا ... بکفنا ... بکفنا ... بکفنا ... بکفنا ...

دادم ... بکفنا ... بکفنا ... بکفنا ...

ای نور عینم بکفنا شاه بی لشکر حسینم سلطان نفس چون شاه مظلوم را شناخت ...

[illegible]

شعله زن مظلوم را جا با عباس ... شهادت

بار ابر طبعم از دریای شاد ...	قصه ناگفتنی دارد قلم ...	... شور افکنی دارد قلم	با نطبع ... دیگرانست	... دیگرانست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

حالا ای مظلوم کربلا ... [illegible]

[illegible]

... ۳۴ افشاندن مظلوم کربلا ابرو حسین ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعله سپهر امدن نصر ثانی بقصد قتل آن مسیح ثانی

نصر ثانی

[illegible]

[illegible]

خود هم از زبان ... قاسم ... وانفتل ... دیگر ...
[illegible]

شعلهٔ ... شهادت ... جوانان بنی هاشم

[illegible]

[illegible]
... الا لعنة الله على القوم الظالمين

شعلهٔ ... شهادت عبدالله در آغوش عم خود

[illegible]

گفت این جام است لب ریز بلا	الصلا ای عاشقان الصلا	انبیا اول بیا او آمدند	هر یک از آن می تا خورند با مکیدند
گفت آدم من بدین عهد صفا	عاشقم کن عاشقم کن عاشقم	نوح گفتا دفع طوفان میکنم	ز اشک چشم خویش طوفان میکنم
اولیا از ترک او لی شد	دیگر آن شد نک خرد منفعل	هر یکی زین باده از این مست شده	نوش کرد اما بقدر حوصله
چون اذان می انبیا صحف	هر یک افتاد تا از یکجرعه مست	اولیا در تردد پیش آمدند	بی نیاز از رنج و تشویش آمدند
شد چه نوبت زاو با جام ندیم	رخت ساز دانش [illegible] بجام	[illegible]	کرد یکبار [illegible] تا بتمام
شد خونین کفن [illegible]	کرد [illegible]	[illegible] تاج شرف کامل او	خود خلیل و هر یک اسمعیل او
مثل اکبر نوجوان ماه نو	تیر باران شد به پیش چشم او	گشت عباس از [illegible]	تا ممش از خون حنا بر دست بست
تیر خورد اصغر ز آغوش پدر	گشت [illegible] سر دوش پدر	دختر [illegible]	بلکه زاده تن صد و پنجاه بود
اهل بیتش که کنیز و که غلام	دختر انش که بکوفه که بشام	[illegible]	با وجود [illegible]
ذبح [illegible] تاج عشق	جوهر [illegible] تاج عشق	شهیدان خونین کفن [illegible]	[illegible] لشکر کافر

[illegible]

شمر بقصد [illegible] لگد به سینه آنحضرت زد [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

از درد نالان باه [illegible]	بجای [illegible]	علی [illegible]	[illegible]
در زیر خنجر شاه شهیدان	[illegible]	عرش خدا [illegible]	[illegible]
در خون [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] طفال تشنه
کلثوم در [illegible]	احباب [illegible] انصار [illegible]	[illegible]	[illegible]
طوفان [illegible] خونین جوانان	یا بود [illegible] نوح طوفان چنین کرد	تا چون [illegible] نوح طوفان	یا رب [illegible]
[illegible]	تا انکه افتاد [illegible]	تا انکه [illegible]	کردم [illegible] قربان شدن [illegible]
[illegible] قربان	یارب [illegible]	[illegible]	[illegible]
مفتاح [illegible]	[illegible]	[illegible]	آن شاه مظلوم کرم مناجات
[illegible]	[illegible]	بی بهره [illegible]	[illegible]

[illegible]

خوانون محشر بخیر اه انا نا عت کما که من سید شهدا ... شمر که مذهب کشید از روی لشکر بخیر [illegible]
طعن بوید ... عبدالله کافر بخیر ... عرفان ... شمر [illegible]
... اه انا ناعت ... [illegible]
بخیر ... کافر ... [illegible]
... غارت ... اسلامیان ... [illegible]
... [illegible]
وبیم اهل کفر و نفاق چشم از حمد رسول و میثاق حکیم علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم و ستم ... [illegible]
شهید ان کرد ... [illegible]
... [illegible]
کرا ... [illegible]
... ذوالجناح ... [illegible]
و ... قتلگاه شاه شهید امد نظم چون ذوالجناح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ذوالجناح ... [illegible]
بجلد ... شهیدان ... نظم سرکرم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ذوالجناح ... [illegible]
... [illegible]
... امام حسین ... [illegible]
... نظم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ذوالجناح ... نظم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
شهزاده حسین ... [illegible]
... اهلبیت ... ذوالجناح [illegible]
... ذوالجناح ... [illegible]
... [illegible]
ذوالجناح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ذوالجناح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
شهیدان ... [illegible]
... [illegible]
شد ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

سوار نمودن ... اهلبیت

چون ... اهلبیت ... اهلبیت ... اهلبیت
... کربلا ... اهلبیت ... اهلبیت
... اهلبیت ... [illegible]
... اهلبیت ... اهلبیت ... [illegible]
... اهلبیت ... کلثوم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... اهلبیت ... [illegible]
... [illegible]
... اهلبیت ... امام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... کلثوم ... [illegible]
... اهلبیت رسول خدا ... ذوالجناح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... اهلبیت ... [illegible]
... کلثوم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

حسین تا زیر قدمش سکینه با من چرا کذشت ثم جعفر چون نزد صادق آل الرسول ذکر شد که از خواهش قوم نافرمان کذشت پشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعلهٔ دوم در وارد شدن امام زین العابدین بمجلس ابن زیاد

[illegible]

[illegible]

میشود اوان طفلی بابن ایبر رسید کدام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا دید کرباس شد و عرض کرد که ای پسر
الله پدر و مادرم فدای تو باد قصه تو از اصحاب کهف و رقیم عجیبه تر است پس در بالای سر آنحضرت ... نداد که ای اهل کوفه
کرد راس حسین ابن بنت محمد ... المسلمین علی قناة یرفع یعنی سر حسین دختر محمد را ... و خلیفه او را مسلمانان بر سر نیزه کردند
المسلمون بمنظر و بسمع لا مانع منهم ولا موضع علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد را ... و خلیفه او مسلمانان ... بلند
بشنوند و کسی ... و دل ایشان ... اهلبیت رسول خدا چند ... حسین ...
کسی بد ... ایشان ... فتح نامها ... فتح نامه ... که ... مدینه بود نوشت با مضمون
غاطبه ... پیکر ... حسین افتاد ... از حسین بودند ... اسوده شد ... جان حسین
مرو ... که چون فتح نامه ... مدینه ... منبر خواندند ... بنوهاشم بلند شد که گوش ... نشنیده بود الا

شعر در بیم مقام عبد الله عفیف و گذارش اهلبیت

مرگ طبع سرهوا دوستی است	جان فشاند از رنگ دوستی است	عشق را از جان با بد گذشت	هم ز جان هم ز جهان باید گذشت
مرد آگر هیچ اهل بفرح اندر حرم	روز آگر جوید بجوانا اهل درد	عاشق انقدر باید مرد بی نظیر	مرد راه دوستی امروز هم چو
هیچ دانی که کیست این پیر عفیف	هست عبد الله فرزند عفیف	موتمن کامل عیار پاک دین	شیعه خاص امیر المؤمنین
خاک راه حیدر و اولاد رسول	جان نثار سید سجاد شد	کرده جان بهره داده بیا	انحکات بشنو امروز خدا
کان اسیر مستمند نامراد	بله نهاد و سر جنان عباد	نور بخش ... طورا مثل	آفتاب شرقی صبح ازل
مصطفی یاسین ...	عامل فرزند دلبند حسین	کرد جان در غزل ابن زیاد	کشتگان در راه ... مراد
در هم اولاد ... تیغ کش	نکته کاهی ... مجلس ...	غیر چشم ...	از تیغ ... عباد
محرم راز ... شاه او	هم اوفتاد جا نگاه او	کرده ... کمند انقیاد	بعد از آن کوفه ... زیاد
بنیاد او عالم پر شور و شین	در ره ... بابش حسین	دختران بر سر ...	چون ... برکرد ...
مرغان کفی بسکن چشم تو	... خواهم ...	بلکظر کلثوم ...	با ...
بلکظر زینب ... هوش	مختلط خاموش ... دو خروش	با چنین محنت ...	... کربلا
بعد شب با اشک ...	کرد شام صبح ...	...	...

کوی اولاد ... سعادت ... اهل مصیبت ... اهلبیت رسول خدا ...
و ... محبوس کردند ... روزی ... ابن زیاد ... مسجد ... منبر ... کفت ... حق و اهل ...
... کذاب ... عبد الله عفیف که از جمله شیعیان امیر المؤمنین بود ...
... صفین ... روز ... مسجد بعبادت ... ابن زیاد ...
پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو ... ای دشمن ...
... اسلام ... شد ... کفت ... ابن زیاد ...
کو ... سبط پیغمبر ... کفت ... مسلمانان ... اهل اولاد
پیغمبر ... ابن زیاد ... گفت که بود ... چنین گستاخی ...
مرده ... عبد الله کفت من بودم ای ... دشمن خدا و رسول اهلبیت ... انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ... ایشان ... بعضی ... کرده ...
وای ... اسلام ... غضب ... گفت ...
اقوام ... ملعون ... حق ... آل
شد عبد الله ... سوال کرد ... لعین ... دشمن خدا و رسول ... عثمان
که بود ... عثمان ... سوال کن

... از خویش ... مقصد خویش که ... حرام ... کافر ... شوال ... ابن زیاد ... کجا بوجود ... جد
ایجاد رسول و کجا سبط سید ثقلین ... پس ابن زیاد بی بنیاد ... ضعیف عفیف ... شهادت
چشانید ... الجوشن ... اهلبیت ... رسول خدا ... و رنا
شام ... مظلوم ... حضرت سید الشاجدین علی ... منزل که میبردند
ملعون ... بنیاد ... لشکر ابن زیاد بی بنیاد ... منزل ... از سر مبارک
مظلوم ... لشکر ابن زیاد ... فرود آمدند ... دیران ...
ملعون ... سر فرزند فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم ... بودیم که ناگاه ... پیدا شد
قلم ... خون ... نوشت ... شفاعة جده یوم الحساب ... حسین را
امید شفاعت از جد وی دارید ... مضطرب شدیم ... نهان شد و چون
... ظاهر شد ... نوشت ... فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیامة فی العذاب ... بنویسانید
شفیعی ... بخشند ... قضا ... غایب شد ... ظاهر کرد ... و نوشت این
... الحسین ... حکم الکتاب ... کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم خدا را
... بیام ... لشکر ابن زیاد ... اهلبیت ... سر انداز
... بعضی ... بر ... لشکریان ... عراقی
... حسین ... اهلبیت ... شام ... نصرانی ... کفت ... پیغمبر شما
کفتند ... نصرانی کفت وای بر شما امتی ... خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را میکشید ... عیسی
... بعالم ... بودیم ... پس ... صاحب ... غیبی امت ...
المعظم ... هشت ... کرده ... سبط خیر
المرسلین ... هر ... لعنت ... خود
... ده هزار ... مبارک ... سر ابن زیاد ...
... اخیار ... کرد ... سر مبارک ... راهب
... رسول خدا ... امتعیل ... کرد که ای ...
... مسلمانان ... مرد نصرانی ... تو ...
... مسلمانان ... راهب ... شب ... ناگاه که
... شد ... فرزند ... ماه ... ادم
... ابراهیم خلیل ... مادر اسمعیل ... مبارک ... بیکر
... ناگاه ... آسمان ... ملکوت خطاب کرد
... جبرئیل ... فرشته ... دید ...
... عرش عظیم ... هابیل ... چشم راهب
... شهید ... مادر ... حسین ای نوجوان فاطمه
... رسول ... کربلا ... رضوان ... شد
... اطفال اسیر ...
... فاطمه ... کردند ...
... ان ...
... عباد ... مقتول ...

کشندگان جفا ابن زیاد سوگند میدهم ترا بارواح مطهره آبا و اجداد تو که وارث یا من تکلم کن و بلفظ مبارک بفرمایید که شمع شبستان
کدام نجف علا له خاخلاد کدام گلشنی است زد اهب دیله کرده بخون نخشک حسین شهید بحرکت درآمد و فرمود انا المظلوم انا الغریب
انا الشهید نصرانی عرض کرد ایها الراس المبارک زدنی بیاناً ایها الرس بار لنبیان زدنی باد کن فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی
انا ابن فاطمة الزهراء وانا الحسین الشهید منم که تشنه لب بخون شنا کردم منم که سر برید طاهر ایشان کردم منم که اهل حرم ذلیل
شدند سر بریده پشت فرس سوار شدند نصرانی فرمود دست بر سر زد و عرض کرد که ای دین اسلام ما سلمان باشیم خدا و ند
و بروح جدم بزرگم که دست از دامن احسان تو برنمیدارم تا بزبان خویش بفرمائی که روز قیامت شفاعت میکنم پس حضرت فرمودند
قبلت ما سلمانان تو چون کردی قبول نمی سلمان شو شفاعت کردن و نجات دادن نصرانی شهادتین بزبان جاری کرد با اعتقاد
کامل و کامل اعتقاد با اخلاص بیایر اسلام نهاد و نجس خاص شاه شهیدان کرد تا چون صبح طالع شد با تلعا الرجل الجنة کرد
شمر بطلب سر مبارک بیامد دیر نصرانی امداد ناله مسلمان شد آن جناب و ایشان ... تعلیم وی خوب و شتافت شکر کرد که ای مرد این خدا آمد داعا
با این سر مبارک تمکن شمر قبول کرد اما وقت نکرد بران نانه اسلام با قوم خویش بیرون آمد بجانب مشیلا الخ احلیم آمد تا تعلیا آن که
بر دین اسلام مشرف کرد تا اما ده جهاد کردند و مستعد محاربه لشکر ابن زیاد بودند جهاد کربلا اما منت فرموده ایشان ... رحمن
موجوی بنزدیک دمشق رسید ند جواب ... کار راهب کرد با نار طلب حاجت ذهب شاه ... کشته بیکر به دمی نفس
بند بود و لا حب و اقدة خانلاً عما یعمل الظالمون و نقش آن روی دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله

الظالمین القوم شعله چهارم حکایت ملعونی که از مستحفظین سر مبارک بود در راه شام

بغیر مصیبتی ... دمعک ضایع ... اعضا بیتها ... فرزند فاطمه بیفاید و بیجا است قال
طمع داستان کرد بانه نیست ... و البکاء ... اما التخلیه ... بیجا است کسته کرده ...
در و حق که تو بید و من تو سبیل و نوالی دروه ... بنام ... نصاب المادون الحسین ملامع یعنی مصیبت فرزند امیر
المؤمنین عم اهل مصیبتی است که ابتدا ... زیارت ... بیت الحسین ساهر الطرف خائفاً و عطر ذلك ولیان من القوم فاجع
یعنی حسین شب را بدرب ... بیدار و خوف بچشم تو بخواب ناخت ... و حبه الحسین بالدماء مرمل و جعلت نوق
من الخز لوبح یعنی بدان حسین ... بیابان افتاده است و بخون طپیده و بدن تو جامه خز پوشیده فیا ابن ابکی للحسین وما ادی به
حلیه و ما بیع علیه الحداثغ بل بجیم کن ... در مصائب او ... کفاها با اجناب ... والیس لنا الا اجب
ونطم امام وات الدین فانه جن ضایع ... بغیر از حسین ... و غرادر من نجیب ... و ان شغل الاربی ... ضایع شد
فیا للدین یوم عظیم مصائبه جهالوا من النواهر ضایع ... عجیب ... شد که کوهها از آن
بلرزه در آمدند و صبر الحسین بالدماء مرمل ... بالمشرق فانع یعنی دریا ... خون خود خلطیده بوده ...
ابو سفیان ... مرج ... و لم انس ... العابدین محلا و شمر له بالضرب و السب ... یکم ...
که ... شام ... از ...
دیدند که ...
از رحمت خدا ...
...
...
...
...
...

خدا چه جنید که امت جفا کار دین پناه با فرزند من چه کردند جای مقالان بود که مظلوم کربلا از خلق بزید عرض کند ای برخی
انبیا مقدم ... بر مجلس ... آدم ... ای آنکه ... محرم ... کبریائی ... ای آنکه لولاک لما خلقت
الافلاک خوبی ... خبر ... نظر ... غریب ... خود ... خویش ...
... فریاد ... کرده فریاد ... چند ... تو کند ...
... ای کرد ... فریاد ... شفاعت کن ... کردند ... دشنام دادند ... حبیب خدا گریست
گریستن شدید که جبرئیل کرد یا رسول الله بفرمائید تا زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را هلاک کردم ... این فرقه دین پناه را ...
کردانم از برای ... فرمود ای جبرئیل راضی نیستم بلکه ... روز قیامت ... خواهم بود پس جمیع ... آمده نزول ... و عرض
کرد که یا رسول الله ماموریم ... جانب ... کشیدند ... آن جناب ... داده ...
زدند ... سوختند ... شدند ... ملعون کویید چون نوبت بمن رسید فریاد کرد که الامان الامان یا رسول الله
آنجناب فرمود ... امان دادیم ... با وجود این ... شفاعت
... که ... نطق ... جان ...
... ملعون ... کربلا ...
که ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
کربلای که حبیب خدا ... حبیب خدا فرمود
که ای ناخلف ... مظلوم و مجهول ... دشمنان خدا و رسول ... من چه کرده بودید یکی گفت
یکی گفت ... یکی گفت ... کردم یکی گفت ...
... کردم پس ...
... قاتل عباس ... عمر بن سعد ... شمر ... قاتل سید الشهدا ... در حضور ... حبیب
خدا فرمود ... کفتار ...
اکبر خلف حسین مظلوم ...
...
...
خدا و رسول ... قاسم ...
لباس ... هرچند ...
گفت ...
بر ...

فرمود کما تمنا نمی چند اندیشه کرد انحضرت که آیا باشد خدا پرستی تا دم کند بزبردستی درچشم شما اگرچه خادم فرزند

رسول تا جدام ما بوس چه شد رغم تا کس ای طلبه اخر دیش ای پیغمبر آخر الزمان و ای پدر دعا دولتان بخدا دعد طالبیان

شوکند و مناسح تا رایت مبارک نوقتم که فرزند دلبند نور حسین تعیند وقاالتجا عذالحسینیه مجروح بخدا از این حرصه سپکار دغا نهاده اوزده

فزاهیده و مشیی شکار طعمه شمشیر ابداد بمود اما خاکم بر سر ای رسول الله از کثرت درد و زخم بسیار و امان چه دست اوسپکار اما

طلبید یا ولدیش ای نور ای حرز خویش تا بقوم کس نداد بش داد ند بنا از خواهش اندم که حسین بجیم صد چاک افتاده دنیا

الجناح بنغاک من دم بحال او نکردم شرح نحبال او نکردم لب تشنه سر تن بر بلم واکاه تش بخون کشیدم از مکالمات التش

اوزفنا نوالد الزنا اه ان نها د حبیب خدا را ملدین دست بو کرفند اهکشید و فرمود ای قتلة الزنها و ابناه و امقتولاه و احسیناه حقاد

[illegible]

بنوکه دو فلان انما بود بلد و بر پشت ای نجا افزود بیدپس حکم کرد ایشان را بسوی جهنم کشیدند خدا ما از اضطراب از خواب بیدار شدند

کر نصف بدین ش خشکیده و همین حال تا صبح بود تا حد اب الهی در جهنم معذب کردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله ورود اهلبیت شام و خواب هند زن یزید و نجات اسیران

[illegible]

ورود اهلبیت

[illegible]

دلجوئی و تسلی نمود و تعبیر فرمود نور دیده کبکه بی سر دارانست و همچنین سرانجام آکاه داد چنین است در انجال ابرهیم فرزند ناخلف طلحه

جنگ جمل برکینه ارکینه او بود مخالفت بپا درکربلا رسید و گفت که الحمد لله که آخر مغلوب شد بابنی کواد فرمود تا وقتا دان صبر کن

کر ما برملن که اواده

شعله شتم رفتن اهلبیت بشام و مجلس یزید و کنیز خواستن شامی

[illegible]

ورود اهلبیت

بودند. بلکه از خویشان و خدمتکاران بودند و جمعی از زنان و دختران و کنیزان همگی را بیک ریسمان بسته بودند و همه کاو یکی در آن
میکردند گویا همه بر یکدیگر میافتادند زینب دختر امیرالمؤمنین ع با نوحه و سر بمجلس یزید میرفت دلم زیر لب زینب چه کند بااین غم
از دختر کوکب چه کند با محرم و زینب بحدا ظلم ببین خود شد و دود بهیچ عذری چکند چون پیامبر کرد بلا تا ما اهلبیت رسول خدا
بلاد وعذر امو الله از ما او دند برینید بیقلب فرزاد کرد که اود دیم تا جان لیثیم تا چه امیرالمؤمنین بیما در کربلا تا آن وقت یکی منکلم باشند
از سخن امعلون بجناب شد هر موجود امید شمر خدا و رسول ندادم سکوه از کسی شما که از کردش کرد و در خدا و خلق میدانند فاجر کرد



امعلون پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را طلبید در حضور خود بر روی طشت زرین نهاده و بعد از سر انیسال محمد را طلبیده
در حضور خود بر روی طشت زرین نهاده من بعد اسرای آل محمد را طلبیده چون چشم عبدالرحمن بن حکم برآن سرکشان افتاد گفت
ای بن بحوب کرده که نشانه ظهر از ابرانداخته و نسل ما به ستاند آن یاد کرده پس یزید سر در پیش کرد ساکت شد اهل مجلس چنانچه
این سخنان بشنیدند پس ملعون متوجه بیمار کربلا شد و پرسید این جوان کیست گفتند علی بن الحسین گفت شنیدم علی بن الحسین را
خدا کشت فرمود امام که برادر کوچک تر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی اگرچه زینب سخن شد از این
بلادت چه نفع داشت خواهد فت خلاف یزید ساکت که رضای ایشان شد بحید سر ایشان خویش شد شمر القرآن دیده
حضرت شهدا را جلد از آنحضرت هاشمی و بر ندامت داشت شد فرمود ای یزید ای ظالم نعوذ بالله ای حیر یزید ای دادا بخطا بنو
سید دکر نزار بشناس باب نام و خویش انقلاب خفیف نام پدر و بعد بعض تو پسر زیاد پیغمبر که فخر تو ان او است فخر تو است ام
ای و خدا بخیر یزید از مکالمات بیمار کربلا یزید بیجا بغضب در آمد حکم قتل آنحضرت نمود پیمان دکر بلا کفر بود امنافق کو
را بقتل خواهی رسانید حرم و محرم بیغمبر نمانده ایشان را بمدینه که خواهد برد ملعون بیجا حمله کرده گفت یا علی
تو ایشان را بمدینه خواهی برد پس سوی طلبیده دست بیجنس خود زنجیر داد که نه آنحضرت کشود گفت یا علی هیچ دانستی
که چرا خود مجلس برداشتی خود حضرت تو کرد پس حضرت فرمود بجهد آنکه کسی امر بیخبر تو منت نباشد بر من نسبت کرد است
سالها اشراف ماها اجناب شد سر حضرت داخل مجلس چه افتاب آنحضرت که در طرف او بود بعد یعنی سکینه که جز حسین بود
پس اماموق چوب خیزران طلبیده بر لب و دندان آنحضرت میزد و میگفت ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند
حاضر بودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشند گان ایشان و میگفتند که ای یزید دستت شل مباد که خوب انتقام
کشیدی پس متوجه امام زین العابدین شد و بر خواند و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی آنکه مصیبتی
که بشما میرسد بجهة تقصیری است که کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگران است این آیه در شان ما
که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی

بر شما مصیبتی در زمین و نفوس شما نمیرسد مگر آنکه در دفتر ثبت کرده ایم قبل از آنکه خلق نمائیم شما را تا آنکه بر آنچه فوت
شود از دست غمگین نشوید و بآنچه بشما داده شود شاد نشوید پس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول الله بود در آن مجلس حاضر بود دید آن
ملعون هر لحظه چوب بلب و دندان فرزند فاطمه میزند فریاد کرد ای یزید وای بر تو چوب بکجا میزنی ای یزید آخر حیا کن از رسول
چوب بردار از لب و دندان فرزند حسین این لب و دندان که میزنی بارها دیدم که میبوسید جد او مصطفی از آتش
خشم یزید مشتعل گردید حکم کرد که او را بیرون از مجلس بیرون کردند پس زینب خاتون بسخن در آمد و فرمود ای یزید آیا تو را گمان
که اطراف زمین را بر ما تنگ کردی و ما را با اسیری شهر بشهر گردانیدی تا یکدیگر ما را میدیدند که ما را بخواری نزد تو آوردند کار دنیا
منتظم گردید و پادشاهی تو مستقل گردید بخدا قسم بزودی پادشاهی باطل خواهد شد و در جهنم اندر خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که ای
کاش دستم از کار خشکیده بود و مرتکب این عمل شنیع نمیشده بودم یزید پلید گفت اینهمه سخنان از حلقوم سوخته تمام میشد که
دو زینب مرد نشیبت که شده سر خود را در برابر خواست و گفت اینها الامیر این دختر ماه روی شبیه زنان باشد بکنیزی بمن بخش و
اشاره کرد بفاطمه دختر حسین چه در مجلس نکرده بود فاطمه دختر امام حسین که در طفولیت بود فاطمه ترسان و لرزان در دامن عمه اش
زینب خاتون چسبیده علیا جناب زینب فرمود ای شامی قطع الله لسانک ای ملعون دختران پیغمبران خدا کنیزان نمیشوند و حق
قسم تو و یزید هیچ یک در این مطلب نمیتوانید یزید ملعون گفت اگر بخواهم میتوانم زینب فرمود والله نمیتوانی مگر آنکه از دین بیرون روی
و کفر باطنی خود را آشکار سازی یزید در خشم شد گفت بخواهم چنین بکنم و برادران شما از دین بیرون رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن را
اعاده کرد یزید گفت ساکت باش خدا ترا مرگ دهد و حرارة بی ام کلثوم او را نفرین کرد و دستان شامی خشک و دید او نابینا ق
چشمهای او نابینا کردید یزید پلید را هیچ بود ظهر تمام و ابر در قرار و ابر و الحق نالید و منزل تمام بود نفلی بهر جا قصه بنیاد میکرد

زمین بختی لشکر پاشاه می‌کرد | ده هندکان ظالم فی الحقیقت متکش تا | کشند تا جنده لیلی کشتش تا | تو اخوان تا شود هر دم بیکشاخ
قدم نهاد در آن بزم گستاخ | بمجلس بیخبر تا ها چه کرد یزید | ایا کریبله شود محشر بی خلد | بیکجا دید تا ما آن اختر چند
بروی طشت زر یعنی که حینه | یکی بی خون خداوندا فریغش | اعتلاء ابیت در مجلس از جنبش | ز چشمش بوکجا افتاده خالی
چه هستند وای بر وحشی غزالی | هلال ابرو تر طلعت | بلی سر کرد کسب نور از مهر | سر بریده عباس جوان بود
که سقای سپاه تشنگان بود | سر دیگر آنش چو نعش از غم بوش | ز بهره تا رخ خاک آن تا کوش | دو گیسوی ز تا در هم آئی
سپهر نو شد شبه احمد خاتم او | خط از لب شمیم حش جانی روشنا | لب از نخچر ولب از نالکانی | بپیل زجالی از چشم و ابرو
وحش با مصطفی در یکتر آنند | که بود آن تا امید آن نو جوانی | علی اکبر ذبیح الله ثانی | سر دیگر چه قرص افتابی
زحکم رخ بخون گلگون نمایی | چه سر بر جای ضر ابراکی بر شوق | چه بسم الله بر سر سوره نوری | شد از تیغ هجر تا بجای
زنخ چون ارغوانش خفرانی | با کالای که دلان عجز داشت | همه نور بر عروس خو گشت | سر انسی سر کرد و نشانی
کفش شد خلعت دامادی او | سر دیگر بعکس موسی از نور | شد در بزم فرعون آتش طور | چه سر زینت قرآن روش نظر
چه سر پرورده آغوش نهال | چه سر دستش بر خود از شبه | تحاسر غرق خون حنجر بریده | نگاه حسرتش سوی اسیران
بیان تا طفل و دو کرفرات | نغمه کز به سر شکش حسین رخ | غم ز بحر زین العابدین بود | که بهر شیبان دیده ترداشت
نظر بر دختران بی پدر داشت | الحسین از امجان مصطفی بود | اکه سر در شام تن در کربلا بود | ز لعبت بعکلان نظاره سرها بیاهل

منوچهر لسان کردی باید خواهی ساری در عصمت را دید که آن بیجهت موهای خود را بر رخها خود پوشیده اند و آن بیچارها جور کردن را
نشکسته سر در زیر آبها فرو برده اند نظم یا اسیر کردن زنان جمله روی خویش پوشیده دختران رخ به گیسوی خویش
ظهر چون نظر بران زنان اسیر کرد نشست ایشان را از اسرا مخالف پنداشت و نخواست که در مملکت شما باشند قدم پیش گذاشت
و گفت قوم این اسیران را ای امیر کل اصر بمن بخش کنیز کنم از این زنان اسیر ایشان مکرم و کان ضعیفه قد از اینجا تا صبح میدانست
تهیه کرده بر یزید ساکت است که جلال داده که خواهر سکوت او را موجب رضا دانست دست در از کرد زینب کلثوم را
میکرد امضغوفه اسیران حرکت بیجا بظهیر حر و شر از دل برآورده و بعقیله بنی هاشم نموده مکر ای مکنت که با جلد تا سلام حابیک انا دختر
با خلیفه الیعقات الیک حیدر زنان بی ام اتحاد را و کرد شده دختران اسیرت عجب خبر داده ظهیر چون مکالمات ام کلثوم را شنید

ایشان را عرض نمایند چه بر سر ما در کربلا آمد و عرض کرد ای جوان من شما را از اسرار مغرب زمین پنداشتم مگر شما با سلام بیگانه‌اید پس سؤال چند کرد و جواب می‌شنید بگفتا احوال ابراهیم کاهی بگفتا صبر بر آن از من خواهی بگفتا کافری یا از اهل اسلام بگفتا مسلم انما یا فتنا بخلم بگفتا کیستی این ناله محروم بگفتا عمه‌ام من ام کلثوم بگفتا اشک سرخت بر جبین است بگفت از بی برادری چنین است بگفتا کیست غمخوارت در این شام بگفت این که باشد زینبش نام بگفتا از چه شهر ید ای چه اصحاب بگفتا از حجازیم و ز اعراب بگفتا از چه اعراب ای جوان مرد بگفت از قریش و از بنی فرد بگفتا از چه شد رنگت چنین زرد بگفتا مجروح این چنین کرد بگفتا کیست بابا [illegible] بگفتا این سر که باشد محزون بگفتا [illegible] است بگفتا شاه بی لشکر حسین است بگفتا جد پاکت را چه نام است بگفتا مصطفی خیر الانام است بگفتا جده [illegible] بگفتا [illegible] چون اهل بیت محمد را شناخت عمامه بر زمین زد و طپانچه بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت با خود گفت [illegible] پیغمبر چه بی نوائی شده‌اند دریغ از مجلس خویش [illegible] خوش تر است پس [illegible] که ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرده دست بریده خود را [illegible] داخل مجلس شد و عرض کرد [illegible] معصیت [illegible] من شما را نشناختم [illegible] قطع کردم دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم [illegible] ظلم شد [illegible] یزید [illegible] ظالم ناپاک باد پس دست بریده را در مجلس یزید افکنده از مجلس بیرون رفت [illegible] از نوحه زنان آل ابی سفیان از حرم یزید بلند شد ناگاه هند دختر عبدالله [illegible] با سر برهنه داخل مجلس شد و گفت [illegible] دختران فاطمه را اسیر [illegible] و زنان خود را در پس پرده حجاب [illegible] یزید [illegible] و گفت [illegible] حسین من [illegible]

[illegible] شعلهٔ هفتم مقتل فرنگی در مجلس یزید و خطبه خواندن سید سجاد در مجلس یزید [illegible]

دوستان شور شد بر سر خامه‌ام	داد داد شب کرم شد هنگامه‌ام	طبع سرکش را هوا صد بکر است	هر زمان ذکرم بجای دیگر است
کامده یادم عجب شوری شدید	از لب عطشان شاه بی‌حبیب	کرده غمگین بهر زمان مبتلا	بهر یاد حق کشتگان کربلا
خونفشان دیده چون ابر بهار	از جفای کوفه [illegible]	از اسیران کوچ و زنان انقلاب	یاد [illegible] کودکان و [illegible] آب
آتشم زد باز نام شهر شام	آه آه از صبح مسلم شهر شام	آفتاب عمر در صبح از آن	مظهر [illegible]
اصل ایمان قبلهٔ اهل یقین	سید سجاد زین العابدین	رفت چون با حرمت شاه [illegible]	در حضور زادهٔ سفیان یزید
غل بگردن هم چو طوق بندگی	سر به زیر افکنده از شرمندگی	[illegible]	در میان نامحرم [illegible]
چون اسیران فرنگ و زنگبار	[illegible]	دختران بیچاره و [illegible]	کودکان [illegible]

در برابر خصم آل بوتراب سفرهٔ شطرنج و مینای شراب جوهر هنگام محشر رایت است تا حکایت [illegible] است

انجمن آرایان محفل [illegible] چنین روایت کرده‌اند [illegible] شیعیان کرم [illegible] که چون فرزند زاده [illegible] امام زین العابدین در مجلس یزید چون هلال [illegible] خاص و عام کرد [illegible] چون شطرنج می‌باخت [illegible] یزید [illegible] الا یا ایها الساقی ادر کأساً وناولها پس [illegible] شراب [illegible] تشت [illegible] فرزند بوتراب [illegible] اندم [illegible] ان [illegible] تشت [illegible] از جانب پادشاه فرنگ [illegible] در مجلس حضور [illegible] چون نظر [illegible] آل محمد [illegible] اهل [illegible] یزید [illegible] کدام سلطان [illegible] پادشاه است یزید پلید گفت [illegible] اصحاب [illegible] فرنگی گفت ای یزید [illegible] سلطان فرنگ حکایت کنم [illegible]

در مجلس و حرمت با تو شرکت نماید نظر گفتا [illegible] بر شخص فرنگی جوان مرد این سر که در طشت زر نهاده مجبور بحکم [illegible] جان داشت این حرف همه بر زبان داشت کاجداد یزید نشست [illegible] اجداد [illegible] دانست [illegible] که با یزید یاب [illegible] که مادر [illegible] با خود چه نسب [illegible] این حرف [illegible] فریاد [illegible] فرنگی [illegible] و نیز [illegible] نام گرامش حسین و فاطمه [illegible] نصرانی گفت ای یزید [illegible] کدام [illegible] کدام شهر [illegible] کدام [illegible] کدام [illegible] کدام [illegible] یزید از [illegible] بر [illegible] فرنگی [illegible] فاطمه [illegible] معصومه اولاد دختر [illegible] مادر [illegible] احمد مختار [illegible] نصرانی [illegible] احمد مختار است که [illegible] شما است گفت ای فرنگی [illegible] فرنگی [illegible] بغضب [illegible] فرنگی [illegible] زبان [illegible] ابو سفیان [illegible] فرنگی گفت ای یزید [illegible] مسلمان [illegible] یزید [illegible] مسلمان ای یزید [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و ان علیاً ولی الله [illegible] مسلمان [illegible] امام [illegible] شهادت [illegible] پس یزید پلید اهلبیت شاه شهید [illegible] و امام [illegible] خطیب [illegible] آل ابو سفیان [illegible] سید الساجدین [illegible] ملعون [illegible] ای خطیب [illegible] خطیب [illegible] المؤمنین [illegible] مصطفی است [illegible] منبر [illegible] ملعون [illegible] امام [illegible] گفت [illegible] آل ابو سفیان [illegible] ملعون [illegible] منبر [illegible] ملعون از منبر [illegible] خطبه [illegible] ایها الناس [illegible] منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند [illegible] منم فرزند [illegible] منم فرزند [illegible] حمد [illegible] پادشاهی [illegible] حامد [illegible]

بعد حمد کردگار بی نیاز	نعت احمد [illegible]	[illegible] صلوات [illegible]	بر روان مصطفی [illegible]
ایها الناس از صغیر و از کبیر	[illegible] هم غریبم هم اسیر	گفت [illegible]	گفت [illegible] مصطفی
گفت [illegible] قرة العین رسول	گفت [illegible] باغ بتول	[illegible] شهید	[illegible]
[illegible] حسین [illegible]	کشته [illegible]	چون [illegible]	هم [illegible] ظلوم [illegible] گفت
منکر [illegible]	هم غریبم هم اسیرم هم [illegible]	کشته [illegible]	[illegible]

بعد از سید ابرار کرامت مکر خرقهٔ ایشان داشت منظور دیگر جرم با هم اگر شد میکنم شهید. ایمسلمانان بپرسید از یزید تا بمن
فرزند پیغمبر بود یا عزیز خالق اکبر بود ایمسلمانان حسین تشنه لب بیگنه کشته است در دیار غربت مثل اکبر نوجوانش همین
بزاری شد بپیش چشم من از مکالمات مظلوم علیل باز خروش از حضار بلند شد نه تنها صغار و کبار بلکه در و دیوار گریه
چون شد احضار بگریه بلند شد یزید ترسید که مبادا شورشی برپا شود بموذن اشاره کرد که اذان بگو موذن گفت الله اکبر
حضرت فرمود نعم لا شئ اکبر منه تعالی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست چون گفت اشهد ان لا اله الا الله فرمود شهد بها لحمی و جلدی و
شعری و دمی یعنی شهادت بوحدانیت میدهد گوشت و موی و پوست و خون من چون گفت اشهد ان محمدا رسول
الله بیمار دستار از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود ای موذن بحق این محمد که نام بردی لحظه ساکت باش پس رو بیزید کرده
و فرمود ای پسر معاویه که این محمد را نام بردی جد تو است یا جد من اگر گوئی جد من است دروغ گفته اگر گوئی که جد من است
بچه تقصیر فرزند پیغمبر را شهید کردی عرش ملک خدا از ظلمی که روا داشتی یزید از تو فریاد از تو فریاد ای یزید
نام ای ظالم که تاج شد بر اولاد رسول شرح فرعون است و نمرود است شد اینک یزید باز میگوئی مسلمانم با این ظلم و ستم
نام پیغمبر بر لعنت منبری داد ای یزید از صدای گریه قافله اهل شام شور عظمی برخواست که مردم گمان کردند که قیامت شد
کرد یزید لعین مضطر شد ترتیب داد موذن را که اقامه گوید پس یزید پلید برخواست و بخانه رفت الا لعنة الله علی القوم

شعلهٔ هفتم وفات زبیده دختر سه ساله حسین الطاهر در خواب دیدن سکینه و نفرین نمودن یزید

چه شد ویرانه ماوای اسیران	فزون کرد بلا غمها به یاسیران	یکی تنها و سر بر بستر خاک	یکی آتش کشیده سر بر افلاک
یکی میگفت آه ای نور عینم	بیا ای شاه بی لشکر حسینم	یکی میگفت عباس جوانم	بیا برادر بیکس خانمانم
یکی گرده حوادث پایمالش	علی اکبر علی اکبر مقالش	یکی میگفت ای ناشاد قاسم	کجا رفتی بیا ای نامراد مادر
سه ساله دختری از شاه مظلوم	دران بیت الحزن مهموم مغموم	زبیده نام آن برگشته اقبال	نالش همه بد دان ناله چون نال
چه شد شاه شهید دیده نغلش	شبان خواب گران میدان نغلش	شبی در خواب دید آن طفل معصوم	که آمد در برش سلطان مظلوم
بیا لبش بداد از لطف تبسم	برحمت نبض او بگرفت بر خیز	که ای بیمار هجر باب چونی	چه بحث خوش بر آن در خواب چونی
نعید صحبت دنیا بیرهمتی	باو مشتاق دیگشت بر خیز	بکن حیله امید ای جان بابت	که فردا شب شوی مهمان بابت

شنید صحیح مروی است که زبیده دختر سه ساله حسین از خواب بیدار شد و بعد از آن گرفتار و بیتاب خواهر شد و هی گفتار
کرفتار کرد بابا شب و روز میگریست و با هیبت ماتم زده میگفت بابا از دید روز بکوا و عزیز دکجا است امشب میگفتند
پدرت بسفر رفته است فردا میاید تا انشبیکه پدر را در خواب دید و از خواب بیدار شد گریان عمه اش زینب را گرفته بی
گفت عمه جان پدر را میخواهم زینب بیوفا عمرکی که مانند پدر یا من نغایت مهربان بود مگر عمه زمین دهنده با بعد
که کرد از آتش فرقت کبابم اگر پدران نشد کاشانه ما چرا شد کنج مسجد خانه ما اگر زنده است یا باب تاجدارم چرا دهم
بر غلام تو کوئی در سفر رفته است باب کند امروز و فردا کام ما باب کجا ما را امید وصل باشد کام ما این سخن بی اصل
باشد ایعمه جان پدر بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرمود و مراد لداری داد و نوازش فرمود همیر لحظه در تب
من بود و غبار ملال از آئینه خاطرم میزدود افکند نمود اضطرابم دیرامد دیده رفت تابم آرام دل فکار من کو تا باب
بزرگوار من کو از مکالمات آن طفل یتیم تاج اهلبیت تازه کرد بدر مسجد دید که بدر بزرگوار خود را در خواب دیده هر چند
تسلی دهد لجوئی نمودند با مقصود ساکت نشد و قرار نگرفت تا جا ... ماتم زاد اوج گرفته و بغلغله وادر سید
یزید سبب کیست عبد از خواب بیدار شد و پرسید که با آنچه فریاد و فغان است گفتند ای یزید دختر سه ساله حسین
است یدر را در خواب دیده الحال تاج اهلبیت را تازه کرده و گریان است و یزید پدر را میخواهد و میگوید
انور بوالله ... جدی نعیی بیا دید پدر را دیده و دید یزید گفت دختر طفل است مرده و درنده ... عبد الله
بیعجه ... یزید بکم اگر شد تا ... مظلوم العباد در میان طشت طلا گذاشته را خلع ... امر نمود
... بنو منبر بجر ... لشکر سعادت اثر آمد مرحبا ... خود شعله افروز بدل

ننامد تعلیم مکافات بوصل شه دین کرد ظلمیکه بر ایشان ز قضا و قدر نامد ما بوس شد از باطلب چون شه مظلوم
از مهر طلبکار به طفلان برامد چون آن طرف طلا الی تا بل آن طفل بی پدر و کنار نشستند پرسید که این چوب اهلبیت گفتند
این چوب که طلب نمودی چون ترویش از روی بر گرفت چشم آن طفل بر طاس بخون خضاب پدر پیش افتاد هر دو دست بر سر زد و گفت
یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر بکدام سنگدل در طفلی مرا یتیم کرد یا ابتاه لیتنی کنت فداک یا لیتنی مثل هذا الیوم عمیا
ای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش از این روز کور میشد و ترا با این حالت نمیدیدم تا با کجای ای امام سفر کرده پدر
دختران بیکست را بی پدر نکرده پدر پس آن طفل لب بر لب پدر بزرگوار نهاده جان نثار پدر بزرگوار کرد بیک صدا خروش اهلبیت
ساکنان ملا اعلا از آه و زار باز داشت یزید با آنهمه شقاوت دلش بهم برآمد و امر کرد که اسیران را از خرابه بمسرای
خود بردند پس زنان آل ابو سفیان نزد ایشان آمدند و لباسها خود را کندند و لباس سیاه پوشیدند و بر کربلا اسیران حلقه ماتم زده
و نوحه سر دادند که تا نزع و قهر دار کربلا دراورده بودند پس از آن فاتحه یزید پلید درباب حرمت اهلبیت میکوشید و هر روزه یشید
نجاد را بر میخوانید خود مطلبید حد نخواهد بیا میکرد و سکینه دختر امام حسین نیز در نزد یزید آمد و فرمود ای یزید شب گذشته
خوابی دیده ام اگر میخواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه فرمود ای یزید چون شب از نماز فارغ شدم درباره احوال که دهان در اختلال
خویش گریه بسیار کردم و از ... که بسیار خواب ربود در خواب دیدم که در یک سرای که در آن کشوده شد وجود بان بسیار بزرگ آمد نه بتو
باغی منظر درآمد در میان قبه سبزه و خرمی و قصری آن بکناره رفتم و در گوشه آن باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند
وجوهرند تمام آمد و گفتم ای سکینه جدت رسول خدا تو را سلام میرساند گفتم بر او سلام گفتم تو کیستی گفت من از خادمان بهشتم در دیگر
رسول خدا پانصد هر ... گفت یکی آدم صفی دوم نوح نبی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم آنجوانمرد دیگر کیست
این مقام است که از دست نمی تواند برست زنگش چیست ماهتاب محاسن خاتم که بکند دست بر محاسن بکند دست بر کرد خوش
گفت ای سکینه این جد بزرگوار تو که حضرت مصطفی پدر تست حسین که خورشید جهانتاب وجام سیاه پوشیده کفتم عالم است که مرحوم دستکاه پیغمبر او
بادیم از تعجیل میبینم پس پیش رفتم و عرض کردم یا جداه قتلوا و الله رجالنا و قد ذبحوا اطفالنا الیتید و ترتیب کراهی و حلیم بزرگوار
کرد بی شهید ظالم تا هم وا از فرقت باب خود کباب هم جیب شد الحزن بوده پیغمبر خدا بدایند که با حکم کوشه حشیم جبر کرده بپرتو آن
چه کرده کفتار ای سکینه رسول خدا را یکبار بوسد دست خدا را گرفت و تقصیری و اصل شد در آن قصر نیز بچهار تن ماه رو در آن میان حسن
و جماله بدیدم و پرسیدم که این خواتین معظمه کیانند گفت یکیشان حوا دیگری مریم ششم خدیجه چهارم هاجر گفتم آن دیگر کیست که سیاه
دو برو پیراهنی خون آلود در دست دارد و شهر فنا را بخاک او را ایجا به مییابد گفت ای سکینه این زن کرم هست شکی شکستگی
این زن که هست خامه خونین بدست او این زن عرق حلیه تاج کربلا است این زن کل حدیقه سلطان انبیا است این زن که با
از همه آفرین لب بویشین جده اشفاه است جلد قوم از رحمتی سکینه کوید پیش رفتم گفتم ای جده حمیده ما پدر داغ ندیده حسین
حسن حال الحال دیدیم حوضه دیدم میخوهد و از ان لحن خرب اسیر خورد خنجر بی اینکه بزرگوار پدرم را کشتند و از یتیم کردند نفرین
سکینه المعروفیه کریه و بیا کرد و از خواتین دیگر همه کریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشنده کان فرزندان تو
یزید ملعون از کیفیت خواب سکینه بسیار خائف شد و کریست و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و آخرت خود را بباد دادم
جگر او بود ما آفرین نه رسول خدا جدا دیو همزاد با شمع شبستان فاطمه زهرا مدینه تا مرحل الخلا و نه چه خواهد احمد از من خون
فرزند شوم رسوای مان خلق محشر که لعنت بر عبید الله کافر مروی است که هند دختر عبد الله یزید نیز شبی در خواب دید که در ها آسمان
گشوده شد و ملائکه و پیغمبران فوج فوج نازل میشدند و نزد سر مبارک مظلوم کربلا میامدند و میگفتند السلام علیک یا ابا
عبد الله حبیب خدا الزمیا رک راس سینه خود چسپانید و فرمود ای نور دیده کشتند ترا و نشناختند ترا و نوا حدت بفرمان
مشعوا اسناد بدیت ... ... حسن مجتبی و دموعها بر جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدید ... اعد احمد
گر سو فاطمه بیا گر چه کیفیت ... که ابو بکر احمد مختار از شر یزید بترسید ... ایت از یزید ... تا
... سو ... نبود ... سر یا ... ... شد گفت بروم یزید را از خواب خوش بیدار
کنم هند کوید چون ... ... خواب بیدار شد ... ملعون ... در تخت خواب ندیدم ... ... دیدم کرد

ادن شام نخواست و هم نشستی و عکر میکوبد مالی والحسین مرا بیچاره با چوب بر حسین هند خواب خود را نما کرد الوان بیچه پلید و باد
شد جواب نداد زینب صبح شد بیمار کربلا را با اهلبیت احضار نموده چون وارد شدند در خلوت آن ملعون حکم کرد که پرده کشیدند
واهلبیت را در عقب پرده نشانیدند و عرض کرد با علی ستم کرد ابن زیاد بر ایشان روزگار من ندیدم حال الحمد [illegible]
نکرده در جهان شاد دیدادی که من کردم غلط کردم جفا کردم ستم بر خویشتن کردم با علی نادم و پشیمان بلکه مغفل [illegible] آکردن
شام مهمانی نو و امر نمود غربت و احترام نگاه میدارم و اگر میل بشر [illegible] مختار و صاحب اختیار اند آنحضرت [illegible] فرمود
ای یزید آنچه که بر ما [illegible] لطف امام اکرم [illegible] نمیخواهم [illegible] در محل هجرت جدم [illegible] طلب [illegible]
[illegible] نمائی و [illegible] مفرش نمائی کرد [illegible] ما [illegible] امروز فرصت ندادند که لحظه بر شهید خویش
گریه کنیم یزید اذن داد خانه [illegible] معین نمودند حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشم [illegible] زنان بنی امیه در تعزیه داری
ماتم نمایند آل رسول [illegible] ایشان فرستاد [illegible] ستم دیده [illegible] نوحه [illegible]
[illegible] یکی میگفت یا شاه شهیدا [illegible] یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسین [illegible]
از گریه اهلبیت زنان شام بلکه زنان ابو سفیان بنوحه کردند هیچ دیده نماند و هیچ گوشی نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری
کردند روز هشتم یزید ایشان را از تعزیه بیرون آورده اظهار شرمساری و عذر خواهی بسیار نموده [illegible] در باب رفتن
از شام بمدینه طیبه خیر الانام [illegible] در شام با عزت و احترام [illegible] رفتن بمدینه طیبه را اختیار نمودند حکم کرده
اسباب سفر ایشان را مهیا نمودند [illegible] اهلبیت را الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب

شعله هشتم رجعت نمودن اهل بیت علیهم السلام از شام بکربلا و از آنجا بمدینه خیر الانام

اولاد مصطفی چه رنج [illegible] شام	کردند روز [illegible]	برگشتند [illegible]	دل پر ملال [illegible]
یکسو [illegible] زینب [illegible]	که اهلبیت [illegible]	یکجا [illegible]	[illegible]
لیلی بمحمل [illegible] اکبر [illegible]	فاطمه [illegible]	کلثوم [illegible] عباس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] امام
[illegible]	کردم [illegible]	[illegible]	[illegible] شاه تشنه کام
[illegible]	[illegible]	[illegible] فاطمه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] محمد [illegible]	[illegible]	[illegible] الشام

محمل سواران کاروان [illegible] اهل وطن [illegible] هجران [illegible]
[illegible] کربلا را طلبید [illegible] و احترام [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible] حسن مجتبی [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] حسن مجتبی [illegible]
[illegible] با علی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] محرم [illegible]
[illegible] ظلم [illegible]
[illegible] اهلبیت رسول [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] رسول [illegible] یزید [illegible]
حضرت فرمود ای یزید مال تو را نمیخواهم [illegible]

فاطمه زهرا [illegible] چون کشته شد [illegible] جبرئیل [illegible] جامه [illegible] انجام کرد [illegible]
[illegible] ای یزید [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] جامه [illegible]
[illegible] مظلوم کربلا [illegible] خاتم [illegible]
[illegible] زهرا [illegible] شهید [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible] سید سجاد [illegible] اهلبیت [illegible] کربلا [illegible] جابر [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
کاروان اسیران [illegible] اهلبیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
اهلبیت [illegible] کربلا [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] خاتم الانبیاء [illegible]
رسول خدا [illegible]
[illegible] سید سجاد فرزند حسین [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible]
فاطمه صغری [illegible] حسین [illegible]

[illegible] درخت نشسته بود که این مرغ [illegible]

[illegible] و قطرات خون امام حسین بر اعضای [illegible] و شفا یافت [illegible] ام سلمه زوجه پیغمبر [illegible]

سید الشهداء بوی داده [illegible] شد [illegible] اهل مدینه [illegible]

[illegible] شهید بود [illegible] مردان و زنان برگرد وی جمع شدند و گفتند [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل مدینه [illegible]

[illegible] ایها الناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیرستان ... دیدم ... یوسف یعقوب نکو نزید بی مرویست که علیا جناب زینب خاتون روزی بعد شهادت بیمار کربلا آمد و
عرض کرد که ای یادگار ... ای فرزند ... امشب خوابی دیده ام اگر خواهی ... تا حکایت کنم حضرت فرمود ای عمه جان
حکایت خواب خود بیان کن و عقله ... زینب خاتون عرض کرد یا علی ... در واقعه دیدم چه مادر
مادر برگشته اقبال چه مادر ... احوال چه مادر ... چه مادر ... که ...
کی ... بیکس ... نور ... برادر ... چشم بر مادرم افتاد پیش رفتم و سلام کردم جواب
سلام شنیدم عرض کردم ... ... کربلا بودی
که ... لشکر ... دیدیم ... حسین را ... چرا ...
یاران ... علی اکبر ... اطفال و لشکر حسین ... چرا
... شام ... همراه ...
عباس ... برادرم حسین ...
جانب ... شام ...
... دیدم ...
قدادم ... جوانان ...
... جعفر و عثمان ... ... نظاره میکردم
... میکردم ... زینب ... کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم
و لحظه از گریه و ناله نیاسودم بر خصوص در شب عاشورا که فرزندم حسین ... اهلبیت اطهار وداع کرده ...
... تا صبح ... شب ... برادر ... زینب ...
ای ناشاد ... خواهرم ام کلثوم ... خاموش بودم ندانم خواب یا مدهوش بودم ...
عقل و هوشم ... ناله بودم ...
یکدم ... تا صبح ... از ظهر عاشورا ... حسین ... جراحت ...
... از خانه ... خاک ... از ...
... مقتول ... سوخته ... عرض کرد ... مادر
مادرم فاطمه ... خواب ... حضرت سید الساجدین و سایر اهلبیت از خواب زینب
... ولا حول ولا قوة الا بالله ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ یازدهم در ذکر شمه‌ای از احوالات سید الساجدین و وفات او

چون وقت آن رسید که بیمار کربلا	گردد قرین صحبت سردار کربلا	شد وقت آنکه جوهر جانش رسد	... که ماند در کلال کربلا
شد وقت آنکه مرهم جسم ...	بر زخم دل ... بیمار کربلا	شد آنکه کم شود از دختر ...	از درد و ... کربلا
شد ... صبح ...	کرد وقت که بود ... کربلا	شد وقت آنکه ...	کرد ... کربلا
شد وقت آنکه ... عابدین	فارغ شود ز رنج گرانبار کربلا	رفت ...	خون گریه کرد ... کربلا
شب ... سلطان ...	... کربلا	اثر ...	در مجلس ... بیمار کربلا

... معبد عبادت ...
علی بن الحسین ... بیمار کربلا ...
... حجاج ملعون گفت ... اصحاب ...
... غلام ... قنبر ...
... قنبر غلام ... حجاج ... غلام ...

زخلق ... افتخار ... جان کشتم ... خلق جهان کشتم حجاج گفت بیزاری بجوی از علی بن ابی طالب قنبر گفت
... علی ... حجاج ... قنبر ...
... قنبر گفت ...
...
... سید الساجدین ... هشام بن عبد الملک ...
کعبه ... الحجر الاسود ...
مسجد الحرام ... حجر الاسود ... الحجر الاسود ... هشام ...
این جوان کیست ... الحجر الاسود ... فرزدق شاعر ...
... خواند ... این جوان ... این جوان ... فاطمه است این جوان ...
شیر خدا است ... سید سجاد زین العابدین ...
هشام ... فرزدق ... حضرت سید الساجدین ... هشام
... فرزدق ... حضرت ...
... هشام ...
... کربلا ...
...
... مسجد الحرام ...
...
علی ...
... الجلال ...
...
...
...
...
...
...
...
... فاطمه ... حسین ...
... الحاصل ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... امام زین العابدین ...
...
... محتاج ...
...
... الحاصل ...

الزان یافی نکفا شتند ان جمله دفتن اهل بیت خیرالانام در مرتبه ثانی با سپر بسوی شام از وجود بعضی ان مخلدہ تفاسیر ذکر حضرت ... حضرت زینب وکلثوم ... در شام ظاهر شاهد ... شام خواه بحکم یزید پلید ... ان منا قبین نظم مصنف چون نام ... شام ... اسلام ... رفتن ... شام

[illegible]

... بعد کوفیان ... ولایت ... مختص ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

الشکل هفتم کیفیت احوال خروج کنندگان و یاری کنندگان سید الشهداء

مشتمل بر ... شعله ... خروج کردن مختار ... مختار جمع کشندگان مظلوم کربلا ... شعله چهارم قطع ...

[illegible]

سال شصت و ششم از هجرت خروج کرد مردم با او بیعت نمودند [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

تو خود همراه آن دولت گردید کینهای خارجیت [illegible] اما تو دشمن خدا است کین او کرده به بدو [illegible] دشمن چو خدا است
که ابتدا [illegible] قضا [illegible] دین بوبکر و عمر در کردیم پس [illegible] ایشان [illegible] که کوفه بیرون رود [illegible]
[illegible] عمر سعد رفت گفت شنیدم که امیر مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل رساند [illegible] عمر سعد
متوهم شد از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد [illegible] باو گفت خطا کردی چون مختار [illegible] که از کوفه بیرون رفتی [illegible]
امان را نقض کند و [illegible] عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود را نزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر پدرم می
گوید [illegible] روز اول از [illegible] غلط کردم پشیمانم [illegible] امیر [illegible] اهل کوفه
میگویند که مختار اراده قتل عمر سعد [illegible] مختار فرمود بیش [illegible] چون [illegible] مختار ابو عمره را طلبید و [illegible] در گوش او گفت و دو نفر دیگر
نیز همراه او کرد رفتند و انا لله و انا الیه راجعون [illegible] در جامه خواب سر برید [illegible] و سر او را نزد مختار آورد [illegible] مختار به حفص [illegible] که این سر را میشناسی
ان لله [illegible] چون [illegible] نظر کرد [illegible] ملعون [illegible] گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار بعمر اشاره کرد که عمر در جهنم تنها است
پسرش را هم برسان پس حفص را نیز [illegible] قتل عمر [illegible] پیغمبر [illegible] شد باعث تسکین دل شیعیان همه بعد از قتل
عمر سعد خاطر مختار مشغول [illegible] بطلب شمر [illegible] گفت [illegible] کجا است شمر که [illegible] خدا [illegible] کجا است شمر [illegible]
کجا است شمر [illegible] سر از تن پسر [illegible] کجا است شمر که از [illegible] بیاورید که مشتاق [illegible]
شمر [illegible] مختار [illegible] ابو عمره با جمعی کثیر بطلب [illegible] بیرون رفتند [illegible] ملعون سر راه برایشان [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که مختار خروج کرده بود [illegible]
[illegible] مختار گفت [illegible] ایها الامیر [illegible]



[illegible] کوفه [illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible] ملعون [illegible]
[illegible]

[illegible] ایها [illegible] عرض کردیم [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] منغص شد [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] فرمود ایها [illegible] دست مخالفان بخصوص [illegible]
[illegible] ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد لله
[illegible] مشاهده نمودم [illegible]
گفتم مختار [illegible] توقف نموده متوجه [illegible] شد [illegible] امام [illegible]
که چنین [illegible] کرد [illegible] مختار [illegible] شد [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] شد [illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible] مختار [illegible]
[illegible] خدا [illegible] دعای امام زمان [illegible] مستجاب کرده است [illegible]
[illegible] انتقام خون شهیدان کربلا [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
کربلا الحاصل مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] الا لعنة الله علی
[illegible] القوم الظالمین و جمع کردن احمد سفاح بنی امیه را
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظالمان [illegible]
[illegible] احوال الظالمان [illegible]
[illegible] خلفای بنی عباس [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
که ایها الامیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible] بنی هاشم و بنی عباس [illegible]
ظلم ما کردیم چون سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظلم [illegible] سفاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواهم نکند ابن بیت بدانکه خود شیطان است تو ان غرض از نواده ... و ... آن رسید که ...
بنو امیه ... کردیم ... مراجعت نموده در ... خویش ...
غلبه سفاح ... عباس ... بنی امیه
[illegible]

جایزه مقصود ... مظلوم سفاح گفت که ... امیر ...
... نعمان بن بشیر ... فارغ شدند ...
[illegible]



علاکو ... [illegible]
... [illegible]

ولو هم عباس باشند کان پشتم خم است [illegible]

[illegible]

شعلهٔ اول شهادت امام محمد باقر علیه السلام

[illegible]

احوال [illegible] که بعد از شهادت حضرت سید الساجدین زین العابدین علی بن الحسین ع چون فرزندان [illegible]
صاحب [illegible] امام محمد باقر علیه السلام متمکن مسند امامت و مسند نشین ایوان خلافت گردید با آنکه معجزات باهره [illegible]
از آن حضرت ظاهر می شد [illegible] عبادت [illegible] مشاهده [illegible]

[illegible]



[illegible]

کذا بے در مکہ بند دو صد الاف میکند انقدر سخن گفت کہ عبد الملک مروان قال الله ازنا بخشم بد امد و نامہ بوالی مکہ بنوشت
کہ امام محمد باقر را دست بستہ بشام فرست والی بد جواب نوشت کہ ای خلیفہ ...

[illegible]

فصل ... در شہادت امام جعفر صادق ع ...

[illegible]

کمان چشم انصاف بلبل بگلشن ... شہادا دم ... مفرح ... در ... کوہر
کوہن عند ... کہ ... باغ ... شکوفہ ... دھلہ ... صنو بر شکوفہ

شعلہ دوم در کیفیت شہادت امام جعفر صادق ع

[illegible]

شوم گفت قاتل تو نیستم پس پیمان هشت حضرت را بیرون اورد و دستها نحیف عجیف و ان پیر بزرگوار ضعیف که عمرش از
هفتاد سال گذشته بود هر چند قدم که میرفت از ضعف بیافتاد و بر میخواست و گاهی سر بسوی آسمان بلند کرده و مناجات مینمود
و گاهی از ناسازگاری روزگار و اذیت اشرار بین باحال ابتهال میفرمود بر ابدان دل مجروح مرا زهر اریان داد اگر اردم اندر ده
خویشتن فریاد سوی مدینه حدام بکر کیشدان بی کند غریب خدا مانده از وطن فریاد اگر شهید شوم نیستم ز ناله خموش
بوادم از دل خونین گشته در وطن فریاد نکیم اتالم سوختن از ان کریم که همچو شمع کنم وقت سوختن فریاد پس ربیع گوید
چون نقل رسید دیدم منصور بر انجناب خالد البشاره بر وی رحم نمودم و او را بر اسب سوار نمودم چون بدر خانه ان ملعون رسید بایم
بیرون امد انجناب فرمود ای ربیع میدانم ترا بجانب من میلی هست مرا مرخص کن که دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش مناجات
کنم ربیع بسیار گریست و عرض کرد فدای تو شوم هر چه خواهی بکن ان بزرگوار دو رکعت نماز خواند ساعت طولانی بدر مهجور با
معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست انحضرت را گرفته داخل ایوان شد در انجا نیز دعائی خواند چون از امام
عصر داخل قصر شد خطاب کرد که ای سبط حید نکرار هوای سلطنت بر سرا اینشا حرکاد نگرچه نخلافت هنوز قطع امید
جبا بمنکنی از اینعمل دست نمیکشید خلافت که بود حق ما بنی عباس بنی سلسله بنو هاشم اخلاد ثناس ابجعفر تو را بمنکن خیال
وکینه خود را انجناب فرمود ابمنصور بخدا قسم اینها که تو میگوئی از هیچیک خبر ندارم و تو خود میدانی در زمان بنی امیه که تمام
ونیاد شمنی ما اشتغال اراده سلطنت و فساد نکردم اکنون که با شما خویشی و نسبتی داریم و مرحمتها از شما دیده ایم ابن الحده
چرا مشغول گفتن دروغ میگوئی پس تمامها که از زیر مسند خویش بیرون اورده نزد انحضرت انداخت که این نامها تو است که بجهت
اهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و بتو بیعت کنند انجناب فرمود ای منصور من پیر شده ام و ضعیف پیری مرا دریافته
هرگز در جوانی هم چه خواهشی نکرده ام اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا اجل من در رسد هر چند انحضرت الحاح بیش میکرد منصور
محبت غضب ان ملعون زیاده تر میشد پس شمشیر از زیر مسند خود بیرون اورده گاهی بر زمین و گاهی بغلاف میکرد و میگفت شرم ندارم
که میخواهی در این پیری فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود نظم اخترو کشور سعادت کردید ضیغم شهادت افکند سر انجناب در پیش
بر پا ایستاده با دل ریش فرمود که ای دغرهی دود دعاء ناصر اهل کذب منصور بر خاتم کجا رفت بر من ابتها اه افترا است بر من
پیری نرجیاتی شکسته بالم کابها که در نزد در خیالم منصور ملعون سر بزیر افکنده و دیگر سر برآورد و گفت راست فرمودی عذر تو را
قبول کردم پس انحضرت را بهلوی خود نشانید غالیه مشک خود را طلبیده و محاسن شریف انجناب را بجند را معطر کردانید و عرض
نمود که جعفر را بر اسب خاصه سوار کنید و دو فراید بیاد بیرون بد همید ربیع انجناب را بمنزل رسانید عرض کرد که ای مولای من
نجات یافتن از شر منصور نبود مگر بجهت ان دعائی که خواندی حضرت فرمود بلی دعای او را بجهت دفع کرب و شدائد بود و دعائی
که در ایوان خواندم دعائیست که حضرت رسول در روز احزاب خوانده ای ربیع اگر عطای ان ملعون طامع و یا غیر از تو نجیم از دو ده مبهوت
القا مرا ده کرده مرا بد بیاد ده بعد بنده بار شده و فداوم اکنون بتو بخشیدم ربیع عرض کرد که ای مولای من امید حالا میخواهم که تو نیز دیگر
ندادم انجناب فرمود چون عطائی کردیم پس عنکریم منتهک عزیمه را یا دعوات عطا فرمود چون ربیع نزد منصور امد پرسید که ای خلیفه
انحضرت اول ولطف اخر مرا بجز ده چه بود گفت ای ربیع این راز نهاد است پنهان دار بدان ربیع که امشب بجا اندر بکوم بغیر کشتن جعفر نبود
در نظرم اراده بود که جعفر چه با قدر ب وصول بهیچ وجه نخواهم بود عالم قبول نفضل فلک بشدم چه نوع اشاره بجشم من منقل
شد احمد مختار بهیئت غضب نجناب را دیدم که بخوکشتم و بر خود جه بید لرزیدم چو انحضرت بحال با خبر گشتم زخشم خشم ساختن کرده
برگشتم من دیدت گران جمله بحر انی که منصور ملعون بود یکی انکه روز منصور گفت که ابجعفر بشنیده ام که نامها میتو بسی و مردم را
میخوانی انجناب فرمود که خداوند شاهد است که بر من افتراست منصور ملعون ان طلبیده گفت تو از قول جعفر چنین و چنان نگفتی ابرزد
گفت راست گفته ام حق تعالی است حضرت فرمود سوگند یاد میکنی گفت بلی شروع کرد به قسم خوردن و گفت والله الذی لا اله الا هو الغالب
الطالب الحی القیوم حضرت فرمود در قسم تعجیل مکن و هر چه من میگویم بگو منصور گفت اوجه داعیه داشت حضرت فرمود خداوند
کریم و مهربان است و نمیکنی اعقاب یاد کند و قیعقا کامله بخواند تعجیل در عقوبت نمیفرماید بگو از حول و قوه خدا بیزار شوم که دنت
کفتم ان ملعون نزا پر عباد نتوانست جاری کردید ترکیب د بحشیم وا سپ شد منصور گفت بحال که دیگر سخن کسی را در حق تو نمیشنوم

پس انحضرت را دلداری بسیار نموده زهر بحضرت فرستاد و پنهان و کار کنان ان ملعون در عنبا انگور را بان جناب داد و نقل کرد حعفر صادق
امام را شهید کردند تا که از شرر دنیا و دین خوردن انگور و ش اندر غش فکند زهر منصور ش بجان اثر فکند این همان بر دا
بر پا کرد سوی فردوس برین اغاز کرد شد بلند از شهر بطحا شور شین مثل روز عاشورا حسین در خلافت چون اجل شد پایدار
بود موی محرم اسرار او گشت مروه اهلبیت انجناب هم چو شب تار و نرفت ان افتاب روز گار اندیشه زانماتم نکرد شرم از ان
پیمبر هم نکرد شد کفن چون مخلعت ان جان پاک موسی کاظم گریبان کرد چاک جبرئیل افکند تاج افتخار بر زمین در ماتم انشهریار
مفت خاک انداز در هد کان جیحون گریست نه فلک زان شاه در خون گریست چون خبر شهادت انحضرت بمنصور ملعون رسید
گفت کجا است مثل جعفر در زنهد و ورع در همه روی زمین پس حکم کرد که بنویسند نامه بوالی مدینه که اگر یکتن وصی برای خود قرار
داده است بقتل برسانید پس از چند روز خبر رسید که پنج وصی تعیین کرده است اول خلیفه دوم محمد بن سلیمان والی مدینه
سیم عبدالله پسر بزرگ خویش را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی پنجم امام موسی کاظم که فرزند کوچک انحضرت بود منصور
چون اسامی اوصیا انحضرت را شنید گفت هیچیک را نباید کشت مروی است که مفضل بن عمر نزد ابو حمزه ثمالی رفت ابو حمزه پرسید
که امام جعفر صادق ع از دنیا رفت گفت بلی پرسید که را وصی خود نموده اند گفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو فرزند
خود عبدالله و موسی بسم کرد و گفت خدا رحمت کند تو را ای امام مخفی نمانده و ای خلیفه مطلق که ما را بخوبی هدایت کرد
که خود را نکاه داشته گفت از انجا که منصور و سلیمان بر جهالت محل القاب و شرا است که از راه نفیه است که وصی او را امانت
نرسانند و فرزند بزرگ او اهلیت امامت ندارد پس اگر حاصل و عیل با است معلوم شد که امام بعد از وی موسی است و انقصه
ها بله در سال صد و چهل هشت هجرت واقع شد و عمر شریف وی به شصت و پنج رسیده بود اگر خبر بعضی زیاده از هفتاد ذکر کرده اند
دیگر از امام رفیع منیع است مروی است که منصور ملعون چون بیغداد رفت قصری و جهان بنا کرد حکم کرد که از سلسله بنی هاشم هر که
را بیافتند در بناها کج و دیوار در جو بکذاشتند روزی پیری اورده از اولاد امام حسن ع نرسیده خطش از طرف بیاگوش دو کیسوی
رسا افکنده بر دوش زچشمش بر کنار افتاده خالی چه هندو از پی رفتار الی چه گوید کو دل حالی جبابی چه صورت صوری چو افتاد
امر دیبا با چشم اشکبار و گفت ای تو بازو احمد مختار دلخوش باد که نزدیک نزد تو خواهم امد بنوا انجا نخواهم داد پس دفنه بجهد بعمق کشیدند
و پی گذاشتند و رفتند چون شب شد ان بنا که ستاد معمار افراد ارجمند را بیرون اورد و عرض کرد که ای جان هاشمی مزار کت نخوانم
نکردم مقیدتو دو فامت شفیع من باشد اما تو هم فریاد بجو دو من و جملم شوم است هیچ خود را بعنی رده و نزد مادر خود برو پیران بینا
کنبدیان طفل را بر بدیانطفل گریست و فرمود مرا چنان بخر اهانت نمود ای بینا شود معین تو شدم نهول روز جزا برو که دور نیهان
مصطفی پناه تو باد حسن امام تو و رخ رادخواه تو باد پس انجوان علوی مرد بنا را دعا کرده فرار کرد بکرکسی او را نداند پیران بنا
انطفل را بر داشته پنهان از خلائق بر در خانه رانطفل برده زن پیر رسید او را زنان وی چه شنید که یکی میگفت ای جان عزیز مادر بیای
جوانی بی نصیب مادر با چشم از شرب یوشیده که ستوجب این عقوبت کردید بدین ای کجا برکشته مادر شهید ظلم شده ای جبا
دیده مادر چه بود جرم تو ای عزیز بیابان مادر جوانکه بود تو را بجنی بر یمیس مگر گناه دیگر بر ندا نتوانیماند چنانکه طفل مراکر ده نو
زنده بگوید شوی مفهر الهی مغضوب منصور امرد بنا از گریه و نوحه ان پیر زن بیتاب کردید با چشم اشکبار حکایت انطفل را با ضعیفه
نحیفه بیان کرد و کیفیات اورا بمادرش بر در انضعیفه چون خبر حیات فرزند را شنید جوئی تازه یافته امرد بنا را دعای بسیار نمود در دی

صبح فصلو بکر بلا قصه شد در ملاح شهید کرد و ماتم امام موسی کاظم علیه السلام لعنة الله علی القوم الظالمین

ای برخت از زخم کینه بقا افکنده	بر وه ظلمت بر رخ افتاب انداخته	مرغ خطش بر سر صید شکیبائی کلاب	خویش را از رشک عطر بپیچ تاب افکنده
خطا نوان خط هوای عنبر یا فته	خال تو نقش سیاه از مشک تا انداخته	کشته محو صد زاهد کرام اراو خلق	بر رخ الماس هر شفق نقاب انداخته
از لعل بر رخ برخ که ما نشان او بر او	کر برقعت خویش را بر افتاب انداخته	با رخ چیا یا بای اینه یا یا رخ	کر نقاب دار غلط نا صلی با انداخته
یقضبه دیگر کان سینه خون خبر	در کنند خرد هاالل شوی را انداخته	حرم حرم امام موسی کاظم که جناب ولطاد	از رخ طبع چو مه در الهاب انداخته
خر را خیزی ان طبع چها مادر کاشته	نبک عجب دیگر زچشم هفت باب انداخته	چشم خونین تو نجم در نظر با شته	جبه از قرم فرموده نزد کل اب انداخته
تم ابنا بر رخ شعله کان انگلی	عنکبوت اسا دیر با در لعاب انداخته	از برای کوه رخ حمد بدو کامنا	دخت خاد مشک کیش بوده نقاب انداخته

[illegible]

الشکدهٔ نهم در شهادت امام موسی کاظم مشتمل بر دو شعله

شعلهٔ اول در بیان خلافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعلهٔ دوم در کیفیت شهادت [illegible] امام موسی کاظم علیه السلام

[illegible]

بزندان تا یکی تا بنعمل ما ما مباشا خلق شوا تا یکی از بنی هاشم دیگر چشم وفا ندارید که بمیران باشد لجرا با دیه مدارا تا یکی ابی برادرزاده
اکر بدانند به زهد و عبادت و جلالت شب زنده دارے موسی تا من انجناب را بهتر شناسم که او زاهد اهل زمان و اورع
خلق دوران است اما ملک و پادشاهی عظیم است از شما بدان که سلسله بنی اعمیر را باعث انقراض باشند و سلطنت بنی
عباس نیز از همین قوم در معرض فنا است بنی هاشم هرگز با ما دوست نخواهد شد تا توانی سعی کن در کشتن فرعون فاد کرید
مبغضا موسی را با نه موسی دیدم شوکت از زهر بشم جنیش از کرنا بکند تا و معجز تو القرب را اشکار دیدم عیسی در جواب نوشت که ای خلیفه
خداوند تا شاهد است که از امروز که موسی بن جعفر در خانه من است حالی تا حال از او سر زده است که بجز عبادت چیزی کار دیگر بود و انتساب
مکر کرا استغفار کرید و مبغضا موسی را خود بود دیدم شوکت از زهر بشم جنیش من تو را دین احمد بخدا نکنم حیف باد جد کرا و کے کشتم
من دلارت بر بری دین مصطفی اقرار کرد و ام دیگر انکار نکنم من تا بمقام ندارم بروز حشر جواب بجد مصطفی نا نکنم کو یکی بکش جلیل خدا
ز انزد بشم بمر بغداد چون نو جها کار نکنم اما چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاد انتقال او را باب سندیان بصحن بغداد طلبید
در خانه فضل بن ربیع محبوس کردانید بار دیگر که شد در زندان بلاها و ابتلاء حبس او کاهید لیک افزون شد اشتیاق او ماه کنعان زندان
مرکان عبادت مقلقش زلف یوسف حلقه زنجیر شد دیگر دیدنش از عبدالله قزوینی روایت است که روزی بدیدن فضل بن ربیع که بها چون رفته که
خزانه کلش در بن منبیر بود نغم چون مرا دید نزد خود طلبید و گفت ای عبدالله بیا از بن روزنه نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم
جامه ایست بر زمین افتاده و فضل گریست گفت ای عبدالله نیک نظر کن نظر جامه را که خدا دور دیده ظهر شوهست این جامه ای نور خدا خود جعفر
است این چنان ضعیف و نحیف است که بجای شبیه است هلالی از تواند گفت جسم لاغر شو است این کرفتم ملحوظ را که بیند وای پس هرون
کرچه اکبر است اما خدا اکبر تر است این ای عبدالله این مولاے تو موسی بن جعفر است که از هیوه دنیا سیر و نیزه بنت من اسیر است ای عبدالله بدو
ای عرض کرد در زندان حضرتهما محبوس است شب را فریضه صبح مشغول بتعقیبات است تا طلوع افتاب و بعد از ان بسجده میرود تا ظهر میشود
بمحرم میدوت الله تجدید وضو نماید خر بفریضه ظهر بعصر را ادا میکند و در بسجده بخواب بر فیلاست پس از ان
ظهر و عصر بسجده میرود تا غروب شمس و چون شام میشود تجدید وضو نماز شام و عشا را با نوافل تعقیب میاورد و با قلیلی طعام افطار میشد
پر تجدید وضو نموده بر بستر است تنفل میخواند و بخواب میرود تا برخیزد مشغول تضرع و زاری و نماز است و هر روز مشغول ابواب است عبدالله گفت
ای فضل ایمنخص کریم خدا از دامنت ابیرد به این بلاها مبتلا جعفر است از بهر پروردگار زنهار در مکن زنهار بحیرت بیبن وجه
انجانه مکن مرویست که هرون هر دم یکی از خواص با نام در تفصیل از امام امام منهیه دار و عوضی از مدت که از حضرت ظاهر میشد فضل را خواند
نکریه هرون تسلی نساختی نظر بنا طلبید انحضرت و ذوی مهمان و در منزل خواجه سال ها نوشته اند که مدت حبس آن حضرت دراز هزار
برنجاو بر که در بحق جهاد الحمیه امثال این بیعت حضرت فرستاد کر ملکیا اقتضا مثل نماید قاعده اعتقاد شهادت و وضح و ضعف بهم رسانیده
فرمود مطلع بجا به اجحابت این چیزها در نظر ثمها عظیم و قلیل ذاریدن خبر برید ندارد کفت ملحسب الحواهر و محصر کرد تماما جای
جاوید را بر بله در خدا فنا و بقا دید و بر کردید چون بجا به نستا با بیشتر در خدا بهشت نزول دارند و هرون کفت بروید او جاوید خبر بیاورید
چون خادمان داخل شد ندو بند علحاده به در محبس است و میکویند باستر فلت در سجاده ات بیرون خبر دادند که خلیفه هم
چه میبینی از حالت انکیز که بار شد مرخ دعبدم اشکال دیر دیخ از غوار آن بسلسله نهفتان فرزند تر تو موسی با و نفغان زما از دود ذلت
در لیس جمیل نخوف خداوند را نجیب بمید زمانی بیعقوب و کرتبانی کی را بخدا کریم دلفریبانی کی در دکوچه و کوهر در بام نرد دود شهید کے
در سلام هرون خندید کفت عبادت بیرون فرموده جاوید کرده است پس جا بهر را بجوید چون او را حاضر کردند هم نظر بچشم بمام از نعمت جزیری
خطاب کرد که انکیز مرسیمان کمچون نوده در ب رحسال و خادم نزد هر مهد بی خلقی فرستادم کبر کرده تو را در عبادت بوده تو را چه
کار با ما کرده بهوده انکیز کرد بیت و گفت بیرون در بجان عزیز مرغ ما بیه و می بزح فرح و چه عزیز و صحنم اصلا از لغات نفرت و جود
گفتم حق خدا خرمی که فرمود نبو احتیاج ندارم عرض کرد خدا این تو شوم مرا بچنبه خدمت تو فرستاده که خلیفه دیدم بلکه مجالس آن شاه بود
بیکسنست فرمود پس ابنها را جه کار نیز لخدمت ابنهاامر کرده است چون نظر کرد بیک شوق و دیدم که در صفت سر لرزید که التی بدیدم فدا و کلها اسیان
بنه و خرم چون بهشت جاودان با قصران بو بسا انجا مبین از دو لجن و وقو که نرم مین در حضور از امام حفید صف کشیده مهوس ممتا
بند جلوه کر در جاده دیباهم غرق نبود کشته سر تا پا هم انجاهم احمایر ندام نیات نزد صحن بر لرزید خادم ابریقی بر کفت بکر اوب

بیکرے طشت طلا نشان بکف از برای سجده از افتاد سر نهادم بر زمین بی اختیار هرون گفت یکیتی تو را در سجده خواب برد
است ملتها از خواب بیدار انجاریه گفت بخدا قسم قبل از سجده ابتهال بیدارم و از ترس وحشت که مرا عارض شد بسجده افتادم پس انجا
را بجاده سپرد که محفوظ او باش که ابنقصه را افشا نکند انجاریه بعد از ان تا چند روز زانت بهوش گشته مشغول نماز بود پرسیدند
که سبب کثرت نماز چیست گفت مولای مرا عبد الصالح کار من این است من نیز متابعت میکنم گفت ابن لعنت انجاتم انوت گفت
اغوادیان که در ان انشان بودند گفتند دو دوش از عبد صالح که خدا منکا را عطایم نتر تو داشتم که انحضرت است هر روز شب
در دوزدرا اندیشان بود که حیله و بکدام زنها نیزان بریکوا تا بقتل رسانند و بسیاه از کتب معتبر چنین نظر کرد ما امید شد
اخر بقتل امر زد بخویش گفت که اینکار دکارها ایشان نیست نظلم کشتن او سبب و مسلمان نیست زعیم بر زن یکی کسی را انجا
که بی خبر و خدا و رسول بیگانه مکن بکشتن اوکار بے کنند اقدام و کر نه سر زند این نفر فراسلام پر دو بعمال خود کرد کرده
حوالی فرنک بودند بیغام داد که پنجاه کس حلال و حیزن بن بحیه صنعر فرستادند پس بید که خدا ے شما کیست و پیغمبر شما چه کس
کفتند خدا لی پیغمبری احمد ایم و غنیمتا سیم هر چه خو بشود کرد بدیه گفت بروید در زندان در کله ایر بدید شاید هستاده ساید
جون داخل خانه شدند دیدند نظر دیدند نشسته شهریارے مشغول دعا برکوارے انجانه بود چون کلپسا از شخص در
شمسیر جلی نور از رخ ازشم رسیدند تابا ملت زرد کشیده از هیبت انامام مبد لرزه لرزان زخود چون بید مرها
نیر ابها از ابش کردند برهنه دوست ار میش بوبا لعنت فرزنگان انشاه مشلها دے ایکرو کراه پس ان کرده بیک قاده بن مجاز اشنا
فرزانه کرد بد ندانحضرت بلغت فرنک ایشان را اهل الهدایت کرده و نوازش فرموده ایشان را عرض نمودند لخراماتش بحضرت نکرده
تعظیم اه بر فتند از انخانه بیرون رفتند بلادند وحشت هرون بر مرکبان خود سوار شده رو بسوے بلاد خود رفتند چون نوبت
ان رسید که بخانه امام و کعبه اسلامیان سرنکون کرده اند کسے از شاهک ملعون طبیعی را ابراز بطب هر الوده مجلد
ان بکرنیه دعب بعدا و دوه چو بچشم بر طبق افتاد نظر از حکم الهی کشید انت بد جهر و ملک کفت این بود اجرا خانه اباد
فلک ان فلان ات طب شد فانا الی الله راجعون نبین رطب فرزند دلبندم رضا کردم تسلیم پس انجناب را مجبور کرده دانه مثل همو
سنگه عرض کرد بار و مولانا انقه بکوربی تست میل بفرمائید حضرت فرمود که کاف است زیاده احتیاج نیست رطب تو بعمل امل
مرد پس کر از وفا بملعون همشاد نفر از علمای بغداد را نزد انحضرت اورده و کفت کواه باشید که این شخص که موسی بن جعفر است
برادرش تلف فیه ایم دال الدوه در خاطر نداریم مردم کما تماما میبردند که ما این شخص را از ترس نساند اهم از روے جوبانشو و کفت
زا کواه باشید انجناب بسجن در انکه خبر بود که کواه باشید که هرون مرا زهر داد بطاهر صحیح الاعضا ایم اما دانده دو فرزهر
جا کرده و بعد از این فرخ خواهم شد سرخ شد بدن و فردا زرد خواهم شد درد که شد یک و در دوز دیگر سبز نکت بعضیه ها مایل
میکردد و بعد از روز با آبا و اجداد خود ملحق خواهم شد و رویه شده است که همان روز مسیب که یکی از شیعیان ابو تراب
و محافظ انجناب بود طلبید و فرمود ای مسیب بیرون اهل حرم چشم اشکبار کردیده دعا میکند که مشتبع بغفضا کردم که
مضاجبه فرزند خود رضا مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها و زنجیرها را چگونه خواهید کشود تعالی انکرد تا باز برد زها
شستند ان بخضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است خداوند بکه در تکما علوم او لین و اخرین را بمن داده ما کوه ده میخوانند
قفلها را الکیف انجه مسیب عرض کرد نباید تو شوم دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعا ی
خواند و از نظر مسیب پنهان شد مسیب کوید متفکر بودم که بر انبانه اعلان انحضرت را دو مصلا خود دیدم که زنجیرها بپا
مبارکش میکذاشت اعتقاد من زیاده شد بهجون در روز سیم پیش اهل زنگ انحضرت تعهد شد و فرمود هزار شکر که از بادی
انودم در مستله مونی با تو حکم کردم چرا ازین تو طلب کردم در شام بیرون نر شدت درد اعضایم نابود بیتاب کند چه
بالوان مختلف دیدم چه سرخ و سبز و چه زرد بینی خدا بینیکویم خوش باش مکن شیون در مزن بر سر نهیب تاب بکلم تر مکن دیکر مسیب
کوید پس از لحظه دیدم جواد خوشروید که بوی مشک تتبعه لابید از جبین و بی طالع کردید تو شبیه تر بر مردم بود بموسی بن جعفر
در مهلوی او نشسته بود تعجب کردم و خواستم اسم انجوان را از حضرت سوال کنم بانک بر من زد که نکفتم حرف مزن پس با فرزند
دلبند خود رضا وداع کرد که سالکان مسالک اعلام را بکرید در اورد و بعضی مطلقه اش نزد ابها و جی الیه ربک را اجابت نمود بار رفیع

[illegible]

فاجعه در سال هشتاد و سیم هجری واقع شد و او جمع شریف آن بزرگوار پنجاه و پنج سال گذشته بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل در مدح سلطان خراسان علی بن موسی الرضا ع

[illegible]

[illegible]

اشاره در ذکر احوال کثیر الاجلال کرده بدم زبده اصفیا علی بن موسی علیه الرضا السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

انگیزه در ذکر شهادت امام رضا

[illegible]

چه را نه آنست که هلاک میشوی پس مأمون خواهد گفت ای هرثمه امام تو میگفت که امام را غیر از امام غسل نمیدهد پس امام محمد [illegible] کجا است
در مدینه است اکنون رضا را که غسل داده بگو ای ظالم [illegible] اگر امام غریب را غسل نمیدهد فرزندش
[illegible] او را غسل داد اکنون نیز [illegible] فرزندش [illegible] پس آن حضرت به جهت دفن خود نیز وصیت نمود هرثمه گوید چون روز
سیوم طالع شد مرا طلبید مأمون و گفت [illegible] سلطان دین امام رضا بگو [illegible] صبر و تابم
بغیر شوق ملاقات انجناب نیست اگر تو نیز مهر [illegible] در نظر داری [illegible] بود هم در حضرت تو
[illegible] چون هرثمه پیغام مأمون را [illegible] معروض داشت آن حضرت فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتها
مرا پس [illegible] طلبید و به ابو الصلت هروی که خادم آن حضرت بود فرمود که ای ابو الصلت چون از مجلس مأمون برخیزم اگر [illegible]
خود را بر سر افکنده‌ام با من تکلم مکن [illegible] از مجلس [illegible] عبا افکنده باشم بر سر خویش بدان که ظلم مأمون آشکار [illegible] اجل حق
[illegible] رضا را [illegible] داخل مجلس مأمون شد مأمون [illegible] از جا بجست و استقبال آن حضرت نموده او را در
بر کشید و با احترام تمام در پهلوی خود نشانید [illegible] عرض کرد [illegible] لطف فرموده کرم کردی
[illegible] مأمون [illegible] نموده گفت شنیده‌ام [illegible]
[illegible] انگور [illegible]
[illegible] انگور [illegible] از دستهای آن حضرت [illegible]
[illegible] انگور [illegible] بزهر آلوده کرده بود
[illegible] انگور [illegible] خود [illegible]

چندها از [illegible]	بگفتا چند [illegible] و غمناک	بگفتا شکوه‌ها دارم از افلاک	بگفتا چیست [illegible]
بگفتا با غریبان چیست کارت	بگفتا [illegible]	بگفتا شام غربت این چنین است	بگفتا زین نکوتر نیست انگور
بگفتا [illegible] از کف خود	بگفتا چند [illegible]	بگفتا تا فلک ناکس پرست است	بگفتا ضعف [illegible]
بگفتا از کف [illegible]	بگفتا [illegible] انگور	بگفتا طبع مایل نیست [illegible]	بگفتا [illegible]
بگفتا [illegible]	بگفتا [illegible]	بگفتا رحم کن بر کودکانم	بگفتا [illegible] بد گمانی



مجلس مأمون

بگفتا گر [illegible] بگفتا چون منت گر هم نفس نیست بگفتا سنگدلتر از تو کس نیست پس مأمون مبالغه [illegible] کرد تا آنکه
[illegible] چند دانه از [illegible] انگور تناول فرموده [illegible] احوال آن بزرگوار انقلاب بهم [illegible] خوشه انگور را
[illegible] از جا برخواست مأمون عرض کرد [illegible] بکجا تشریف میبرید حضرت را چنان انقلاب بهم رسیده [illegible]
[illegible] تکلم نداشت [illegible] فرمود که بجائی میروم که مرا فرستادی پس چون حضرت از مجلس برخاست ابو الصلت میگوید نظر کردم [illegible]
[illegible] ابو الصلت [illegible]
[illegible] امام غریب [illegible] ابا [illegible]
[illegible] زانو [illegible] خون [illegible]

تخت

تخت جگر و بخت گاهی بر آسمان [illegible] چون روح بجسم [illegible] چون روح بیجان [illegible] خون طپیدست
[illegible] آن بزرگوار گاهی [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد تقی [illegible] بابا [illegible] رضا [illegible]
[illegible] ابو الصلت میگوید [illegible]
[illegible] رضا [illegible]
[illegible] ابو الصلت خادم [illegible]
[illegible] ابو الصلت [illegible]
[illegible] ابو الصلت [illegible] ابو الصلت [illegible]
غریب امام محمد تقی است [illegible] مأمون آن حضرت [illegible]
حالیکه آن حضرت [illegible]
[illegible] محمد تقی [illegible]
[illegible] بابا [illegible] بابا [illegible]
[illegible] بابا [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] ابو الصلت میگوید [illegible] امام [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] امام محمد تقی [illegible]
هرثمه چون مأمون [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] هرثمه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] چون حضرت [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] مأمون چون حکم کرده [illegible]
[illegible] مأمون گفت ای هرثمه [illegible]
[illegible] امام تو هرثمه گفت [illegible] امام [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
مأمون گفت [illegible] آن حضرت [illegible] هرثمه [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] هرثمه گفت امام فرمود [illegible]
[illegible] ظاهر شود مأمون گفت [illegible] هرثمه گفت ظاهر شود [illegible]
[illegible] مأمون
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] هرثمه [illegible]

و گفت بعد هم که بیان کن آنچه از آن حضرت شنیده هر چه گفت آنچه شنیدم عرض کردم گفت [illegible] شنیده حکایت زهر دادن [illegible]
[illegible] بیان کردم پس نعره زد و بیهوش شد و در بیهوشی می گفت وای بر مامون از [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible] امام موسی کاظم و امام رضا [illegible]
[illegible] سال و نیم گذشته بود [illegible] سال [illegible]
بیست و [illegible] سال [illegible] ماه بود انا لله و انا الیه راجعون الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شعلهٔ یازدهم کیفیت احوال امام محمد تقی و امام علی النقی ع

مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول ذکر شهادت امام محمد تقی شعلهٔ دوم ذکر شهادت امام علی النقی [illegible]

[illegible]

شعلهٔ اول کیفیت شهادت امام محمد تقی علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible] مدح امام علی النقی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

حلال باده با حباب خون ز چشم تو — مشعله دوم در ذکر شهادت امام علی النقی ع — حرام باد بچشم تو در جهان کنده

[illegible]

[illegible]

هجرت بود و بیست و پنجم ماه جمادی الاخری اتفاق افتاد و از عمر شریف چهل سال گذشته بود تقریباً سی سال امامت فرمود [illegible]

[illegible] و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

آتشکده دوازدهم احوال امام حسن عسکری علیه السلم

[illegible]

آفتاب گشوده بین ماه غلب خود بر تن [illegible]
ادم موبو که عیسی دم ز مرد و ز قدم
از نهیب صرصر دشمن لرزه در بیت الحرام
نو بشش اهر بهر عیسی روح الله نم
کر نه نقش خاک پایش [illegible] معراج [illegible]
وانکه از بیمش شود نم در دو کها [illegible]
در دو بستان جلالش حلیه مریم [illegible]
چون بود کاه از شب بحور چون نور الظلم
کر نبید شد ز خونیش [illegible] اندیشه

اصل ایمان حضرت قائم امام محترم
در درون بستان حقیقت حرز شد صاحب کتاب
وان قرار ذوالفقار [illegible] عشره [illegible] الصنم
[illegible] جان پیمبر [illegible] روح الامین
چون زند بر عرش نام کعبه [illegible]
از کف معجز نظامش [illegible]
در گلستان [illegible]
تا نشود [illegible]
کر [illegible]

صفدر دریا دل [illegible]
در دو بستان شریعت [illegible]
پر شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] کفر و ایمان [illegible]
جوهر [illegible]

[illegible] امام حسن عسکری [illegible]
کرام [illegible] امام زمان [illegible] ظاهر [illegible] بنی عباس [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امام علی نقی [illegible]
[illegible]

[illegible]

عسکری [illegible] فرمود [illegible] مسلمانان [illegible]
کردم [illegible] مسلمانان [illegible] امام [illegible]
حسن عسکری [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امام حسن عسکری [illegible]
[illegible]

از احوال حضرت صاحب الامر مختصر شده از کتاب ده [illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسن عسکری [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوازده بند محتشم — بسم الله الرحمن الرحیم — علیه الرحمة [illegible]

باز این چه شورش است که در خلق عالم است / باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است / باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین / بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب / کآشوب در تمامی ذرات عالم است / این صبح تیره باز دمید از کجا کزو / کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست / این رستخیز عام که نامش محرم است / در بارگاه قدس که جای ملال نیست / سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند / گویا عزای اشرف اولاد آدم است / خورشید آسمان و زمین نور مشرقین / پرورده کنار رسول خدا حسین

بند دوم

کشتی شکست خورده طوفان کربلا / در خاک و خون طپیده میدان کربلا / گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست
خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا / نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک / زان گل که شد شکفته به بستان کربلا / از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا / بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید / خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا / زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا / آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم / کردند رو به خیمه سلطان کربلا / آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

بند سیم

کاش آن زمان برآمدی از کوه تا بکوه / سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی / وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی / کاش آن زمان ز آه جهان‌سوز اهل بیت / یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان / سیماب‌وار گوی زمین بی‌سکون شدی / کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست / عالم تمام غرقه دریای خون شدی
این انتقام گر نفتادی به روز حشر / با این عمل معامله دهر چون شدی / آل نبی چو دست تظلم برآورند / ارکان عرش را به تزلزل درآورند

بند چهارم

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند / اول صلا به سلسله انبیا زدند / نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند / بس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها / افروختند و در حسن مجتبی زدند / وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند / وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان / بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند / پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند / اهل حرم دریده گریبان گشاده مو / فریاد بر در حرم کبریا زدند / روح الامین نهاده به زانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

بند پنجم

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید / جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب / از بس شکستها که به ارکان دین رسید / نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند / طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند / گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید / یکباره جامه در خم گردون به نیل زد / چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش / از انبیا به حضرت روح الامین رسید / کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار / تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال / او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

بند ششم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند / دست عتاب حق بدر آید ز آستین / چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند / آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
آل نبی چو شعله آتش علم زنند / فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت / گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند / جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند / پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل / شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

بند هفتم

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار / خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار / موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه / ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن / گفتی فتاد از حرکت چرخ بی‌قرار / عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر / افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود / شد سرنگون ز باد مخالف حباب‌وار / جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل / گشتند بی‌عماری محمل شترسوار
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی / روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار / وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد / نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بند هشتم

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد / شور و نشور واهمه را در گمان فتاد / هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد / هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید / هر جا که بود طایری از آشیان فتاد / شد وحشتی که شور قیامت بیاد رفت
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد / هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد / بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد / ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد / بی اختیار نعره هذا حسین ازو / سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد / پس با زبان پر گله آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

بند نهم

این کشته فتاده به هامون حسین توست / وین صید دست و پا زده در خون حسین توست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی / دود از زمین رسانده به گردون حسین توست / این ماهی فتاده به دریای خون که هست / [illegible] حسین توست

این خشک لب فتاده ممنوع از فرات / کز خون او زمین شده جیحون حسین توست / این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه / خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین توست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین / شاه شهید ناشده مدفون حسین توست / این غرقه محیط شهادت که روی دشت / از موج خون او شده گلگون حسین توست
پس رو سوی بقیع به زهرا خطاب کرد / مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

بند دهم

ای مونس شکسته‌دلان حال ما ببین
ما را غریب و بی‌کس و بی‌آشنا ببین / اولاد خویش را که شفیعان محشرند / در ورطه عقوبت اهل جفا ببین / در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
وندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین / نی نی ورا چو ابر خروشان به کربلا / طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین / تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین / آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام / یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین / آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان به خاک معرکه کربلا ببین / یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد / کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد

بند یازدهم

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای / وز کین چها درین ستم آباد کرده‌ای / ای زاده زیاد نکرده است هیچ کس / نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ای
بر طعنت این بس است که با عترت رسول / بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای / کام یزید داده‌ای از کشتن حسین / بنگر که را به قتل که دلشاد کرده‌ای
بهر خسی که بار درخت شقاوت است / در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای / با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو / با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن / آزرده‌اش به خنجر بیداد کرده‌ای / ترسم تو را دمی که به محشر برآورند / از آتش تو دود به محشر درآورند

بند دوازدهم

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد / بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد / خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد / خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان / در دیده اشک مستمعان خون ناب شد / خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز
روی زمین به اشک جگرگون کباب شد / خاموش محتشم که به سوز تو آفتاب / از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد / خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد / خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین / جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد / تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد

با هیچ آفریده جفایی چنین نکرد

مخفی نماند که این کتاب جوهری با کتابهای جوهری دیگر که اشعار زیاد دارد که از روی جوهری چاپ معتبر بمبئی نوشته شده و مقابله شده و علاوه بر این یک مجلس هم زیاد دارد که کیفیت معراج حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است امید که بنظر ارباب بصیرت مطبوع افتد و چشم از سهو و نسیان کاتب و مصحح بپوشند که الانسان [illegible] السهو و النسیان [illegible]

العاصی حاج [illegible] ابوطالب الاصفهانی فی شهر شعبان

سنه ۱۳۲۰

مستنبط عمدة
التجار آقا شیخ محمد حسین

تاجر کتابفروش دام
عمرهما بقدر وسع در تصحیح و طبع آن
کوشیده و بحلیه طبع در آورده امید
که مستفیدین از والدین ناشر و کاتب و مباشر
را بدعای خیر یاد فرمایند و در
مطبعه عالیجاه محمد

همراه آقا میرزا علی اصغر
بدستیاری آقا میرزا حسن
بطبع رسید

بتاریخ شهر شوال سنه ۱۳۳۲